

شماره ۳۹۱۷
چهار شنبه ۱۵ بهمن ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

نداشته‌هایم را برای بچه‌هایم می‌خواستم

چطور رابطه‌ها را مدیریت کنید

کودکان را فراموش نکنیم



5 آریا جان تولدت مبارک

بسم الله الرحمن الرحیم

میلاد فرخنده حضرت فاطمه زهرا (س)، روز مادر و روز زن مبارک باد

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ــ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ــ کدپستی: ۱۵٤۹۹٥۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱٦) ۲۹۹۹۳٤۰٤-۲۲۲۲٦۲۲٦
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲٥۸۰۱٤ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲٥۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳٤۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰٤۷٤۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



نقش برجسته زن به عنوان مادر

این روزها همزمان با تولد اسوه زنان عالم یک مناسبت ویژه هم داریم. روز مادر و روز زن و چه نامگذاری خوبی. روز تولد آن بانوی بزرگ، آن همسر باوفا، آن بانوی منزه و آن مادر صبور و آن اسوه حسنه نجابت و پاکی و صبر و بردباری روز مادر و روز زن نام گرفته است... و اما بعد...

جامعه امروز ایران البته برخلاف چند دهه پیش شاهد حضور گسترده بانوان در عرصه‌های اجتماعی است. به ویژه پس از انقلاب میزان این حضور در عرصه‌های کار و زندگی افزایش قابل ملاحظه‌ای هم داشته است. بیشتر قبول شدگان دانشگاه را زنان تشکیل می‌دهند. تعداد شرکت کنندگان دختر و زن در کنکور سراسری هم از مردان بیشتر است. میزان اشتغال آنان نیز در سالهای اخیر افزایش قابل توجهی داشته و حال در بسیاری از ادارات و سازمانها و بانکها حتی گاه تعداد خانمها از آقایان بیشتر است و این حق طبیعی نیمی از جمعیت کشور است که از امکان مساوی شغل، کار و کسب درآمد برخوردار باشند و حقوق مساوی داشته باشند. اما در کنار آن باید توجه داشت که حضور زنان در عرصه اجتماعی منافی انجام مقدس‌ترین رسالت آنان یعنی تربیت فرزند و مادری کردن برای جامعه نگردد. متأسفانه برخی از زنان این باور را دارند که فرزندآوری ممکن است جلوی پیشرفت و رشد آنان را بگیرد. حتی برخی در انجام ازدواج تاخیر روا می‌دارند و بهانه‌هایی مانند تحصیل و یا پیشرفت شغلی را به میان می‌کشند. چنین تفکراتی قاعدتاً برای جامعه ما پیامدهای خوشی نخواهد داشت. این تفکر که ازدواج دست و پای ما را می‌بندد و یا فرزندآوری باعث جلوگیری از پیشرفت شغلی ما می‌شود چندان علمی و منطقی نیست. همین حال سن ازدواج برای بانوان به ۲٥ سال وبیشتر رسیده است و یکی از دلایل پیر شدن جمعیت در آینده نیز همین تغییراتی است که در سبک زندگی ما اتفاق افتاده است. در حالی که نه ازدواج مانع رشد است و نه فرزند دست و پای مادر را می‌بندد. ضمن آنکه تربیت فرزند هم کاری بس طاقت فرساست و نیز مقدس که نباید آن را دست کم گرفت. متأسفانه در برخی خانواده‌ها برخی از مردان جامعه ما برای کار زن در منزل و نیز انجام وظیفه مادری و تربیت فرزند ارزشی را که باید قائل نیستند و گمان می‌کنند که تنها کاری که خود می‌کنند و درآمدی که به دست می‌آورند مهم است در حالی که وظایفی را که یک مادر در خانه انجام می‌دهد چه در ایجاد آرامش خانه و چه در تمشیت امور منزل و ایجاد آرامش در خانواده و چه در تربیت صحیح فرزندان بی‌تردید اگر از کار مرد برجسته‌تر و مهمتر نباشد قدر مسلّم کمتر از آن نیست و اگر قرار باشد مابه‌ازای مادی برایش در نظر بگیریم بی‌تردید اگر حقش بیشتر از حقوقی که مرد می‌گیرد نباشد قطعاً کمتر نیست. یکی از تفکرات عقب مانده‌ای که از قدیم در برخی خانواده‌ها رسوخ کرده اینکه چون مرد در بیرون خانه کار می‌کند و حقوق می‌گیرد و نان‌آور خانه به حساب می‌آید لذا حق بیشتری در اقتصاد خانه دارد در حالی که سهم او اگر بیشتر نباشد کمتر هم نیست. چرا که برای کاری که می‌کند دستمزدی نمی‌گیرد. فهم این موضوع در یک خانواده به سامان و باقرار برای رشد همان خانواده و نیز رشد جامعه بسیار ضروری است که زن و مرد این تقسیم وظایف را به خوبی صورت دهند و هر کدام قدر یکدیگر را بدانند و سهم هر یک را در خانواده محترم بشمارند. آنچه که امروز برای جامعه مهم است این است که به این درک و تفاهم برسیم که خانواده از زن و مرد و فرزندان تشکیل می‌شود و هر کدام وظایفی دارند. خلط مبحث نباید صورت بگیرد. کار زن در خانه باید مورد احترام باشد و ارزش سهمی را که مادر در تربیت فرزند دارد باید قدر دانست و این نکته مهمی است. به خصوص برای مادرانی که با وجود داشتن امکان برای کسب درآمد و شغل مناسب با نوعی فداکاری انجام وظیفه مادری و تربیت فرزند را مقدم می‌شمارند و از حق خویش می‌گذرند... در این باره گفتنی‌های بسیاری هست. اما کلام آخر اینکه هرگز انجام وظایف مادری و تربیت فرزندان که امری مقدس و مهم است در جامعه ایرانی نباید دست کم گرفته شود و نیز اینها را نباید مانع رشد و پیشرفت بانوان دانست. به سهم خود فرا رسیدن روز زن و مادر را تبریک می‌گویم.

کسی که از والدین پیروی کند از عذاب آخرت در امان است
• حضرت فاطمه زهرا (س)

نامه‌های بی‌واسطه

گرانی‌های خودخواسته!!!

همیشـه و طبق روال در کشـور مـا وقتی جنس و کالایی می‌خواهد گران شـود، کالای موردنظر از بـازار و مغازه‌ها و مراکز فروش غیب می‌شـود و بعد از مدتی با تلاش و همت مسـئولین! سـرازیر می‌شـود در بازار، ولی فقط با یک تفاوت: **افزایش قیمت**...منظـور مـن در اینجـا نوشـتن و تجزیه و تحلیل ایـن مورد تکراری نبوده و نیسـت بلکه گرانفروشی از نوع دیگر قضیه است "گرانفروشی خود خواسته است" که خیلی خلاصه با مثال عرض خواهـم کرد.حدود ده روز پیش به مغازه ای رفتم و یک کیلو بیسـکویت فله‌ای خریدم که بعد از دو روز بعد بدون اینکه احتیاجی به بیسـکویت داشته باشم به همان فروشگاه مراجعه کردم و با ذکر این جمله که چقدر بیسکویت‌هایتان خوشمزه بود(که یـادآوری کنم قبلها" هم ازتون خرید کرده بودم) تقاضای دو کیلو بیسـکویت کـردم همانگونه که انتظارش را داشتم صاحب مغازه فرمودند: "گران شده" و در بازار هر کیلو هزار تومن افزایش قیمت داشـته!... و همین برنامه را در خرید چای خشک از جـای دیگـر هم اجرا کردم که همـان نتیجه را داشت و... و خنده‌دار است بگویم در خرید اسکاچ و عرق گیـر و حتی صابون هم همان اتفاق افتاد !ما به کجا می‌رویم ؟!

بهروز مباشر بهروز- تبریز

برخی مثبتات کرونای منحوس!

با آرزوی سعادت برای همه شما؛ راستش به ذهنم رسید که چند نکته را با شما درمیان بگذارم:

۱-کرونا هر بدی که داشـته باشـد کـه دارد اما اتفاقات خوبی را هم رقم زده از جمله اینکه بسیاری از زوج‌های جوان توانسـتند زندگی مشترکشـان را بدون پرداخت هزینـه های اضافی آغاز کنند و همین موضوع باعث شـده تا هزینه‌های ازدواج به میزان قابل توجهی کمتر شود... البته جدای حذف مراسـم عروسـی پرخرج بحران کرونا باعث شده است که مراسم عزاداری هم محدود و هزینه‌های برگزاری این مراسـم که گاه از هزینه‌های مراسم عروسی هم کمتر نبود حذف شود و به خانواده‌های عزادار فشار نیاید... **۲**-در دوران کرونا دیدیم که بسـیاری از ادارات حتی با وجود نیمی از کارمندان هـم می‌توانند به مردم خدمت کننـد بدون آنکه مشـکلی پیش بیاید. کرونا ثابت کـرده که چقدر کارمنـد اضافـی در ادارات دولتی وجـود دارد و چقدر نیروی مازاد در این سـالها استخدام شده... **۳**-با تعطیلی مدارس آموزش و پرورش با سـبک جدیدی از آموزش روبرو شده که اگر تقویت شود می‌تواند بسیاری از مشکلات نظام آموزشی را حل کند. بخصوص در مناطقی که تعداد دانش آموزان کم ولی نیاز به احداث مدرسـه و الزام معلم وجود دارد... **۴**-بهداشـت در جامعـه ما به نوعی مورد توجه همه نبود تا اینکه این بیماری باعث شد مرم بیشـتر به نکات بهداشـتی دقت کنند. در همین مـورد نگاه مردم به جامعه پزشـکی و نگاه جامعه پزشـکی به مردم هم تا حدودی اصلاح شده است و ما شـاهدیم که هم مردم قدردان کادر پزشکی و پرستاری هسـتند و هم پزشکان و پرستاران طعم خوش خدمت صادقانه به مردم را بهتر احسـاس می‌کنند... **۵**-البته بحران کرونا جنبه‌های دیگری را هـم در جامعـه احیا کرد مثـلا همین کمک به نیازمنـدان و یا خرید تبلت بـرای دانش آموزان محروم یا ارسـال کمک‌های مومنانه و مسـایلی از این قبیل کـه همگی به اصـلاح رفتارهای جامعه کمک می کند...

محسن خسروی-دماوند

دو کبوتر شویم

کاش می‌شـد که ز یک کوچه، ز یک خانه **شویم** / در محل ورد زبان، چون گل و پروانه **شـویم** // پچ پچ و حرف و اشـاره، به دم رفتنمان / شهره مردم عادی، کس و بیگانه **شـویم** / /طبل رسوایی ما بر در دروازه زنند / من و تو مفتخر از سـاغر و مستانه **شـویم** // بر در پیر خرابات، بکوبیم ز شوق / جام جانانه بنوشـیم و به پیمانه **شـویم** // بی گنه چون دو کبوتـر نگـران از دگران / جفت هـم بوده و با شـوق به یک لانه **شـویم** // فکر بیهوده نبافیم ز وادی هوس / فارغ از شـور و شرر، عاقل و دیوانه **شویم** // هر سحر دور بگیریم و سماعی بکنیم / "از صدای سخن عشق" کریمانه **شویم**

ربابه حکمی-دی ماه ۹۹

آبروی یک پدر را حفظ کنید

پدری ۴۸ سـاله و دارای ۴ فرزندم که در خانه‌ای اجاره‌ای در اطراف تهران زندگی می کنم.خیّرانی ۳۵ میلیون قرض الحسنه در اختیارم گذاشتند که تا پایان سـال وقت دارم یـا پول پیش را برگردانم یـا خانـه را تحویل دهـم. کارم بنایـی و کارهای سـاختمانی و گچ کاری اسـت. اما به دلیل کرونا و وضعیت بیـکاری با بحران روبرو شـده‌ام و در پرداخت اجاره خانه هم مانده‌ام و با کارهای موقتی و سـختی آن را پرداخـت می کنم. به همین خاطر دسـت یاری به سـوی شـما خیّران دراز کرده تا بگویم مرا یاری کنید تا کاری پیدا کنم و یا اجاره‌ام را بپـردازم و یا پول پیش خانه‌ام را تهیه کنم. البته امیدم به خداست و یقین دارم او روزی رسان است اما از شـما هم تقاضا دارم که اگر می‌توانید آبروی یک پدر را حفظ کنید.

امضا محفوظ

نامه به سردبیر

با سـلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خـوب و ارجمنـد مجله اطلاعات هفتگـی و با تبریک ولادت باسـعادت صدیقه طاهـره فاطمه زهرا (س) و بزرگداشـت مقام مادر و روز زن به همه شـما و با این درخواست همیشگی از شـما خوانندگان عزیز که در همـه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

*** محمد اسفندیاری-آبادان**

از لطـف فراوان شـما سپاسـگزارم و متقابلاً به شـما و همه آبادانی های خونگرم و باصفا درود می‌فرسـتم. در مـورد چاپ صفحه یـاد هم به دوستان گفتم که انتشار آن را به تاخیر نیندازند. همانطور که مشاهده کردید هفته گذشته صفحه یاد و خاطره را در مجله داشته‌ایم.

*** انور شکاری**

کاش اشـاره می کردید که از کدام شهر و دیار بـا ما در ارتباط هسـتید به هر حال برای شـما خواننده دیرپـای مجلـه آرزوی توفیق دارم و مضمون نامه شما را در نوبت چاپ گذاشتم تا به شکل مناسبی منعکس شود. موفق باشید.

*** حسین مستعلی زاده-بردسیر**

نوشـته اید چـرا در کشـور ایران کـه دارای بزرگترین ذخایر گاز و ذخایر عظیم نفت اسـت باید شـاهد خاموشـی مکرر برق باشیم. آن هم با توجه به اینکه مدارس و دانشـگاهها و مراکز آموزشـی و اکثر مسـافرخانه و هتل‌ها تعطیل هسـتند و مراکزی مثل مسـجد و حسـینیه و تکیـه و امامزاده خلوت. با ایـن وجود چرا باید خاموشی داشته باشیم؟ آیا دلیل آن این نیست که مراکز استخراج رمزارز توسط چینی‌ها علت رشد مصرف برق است؟... در این رابطه البته بر اسـاس آمار کل مصرف استخراج رمز ارز طبق آمار رسمی یک درصد مصرف برق کشور است ضمن آنکه بر اسـاس آمار مصرف گاز امسـال بیش از سـال گذشته است که علت آن سرمای هوا در امسـال و باز گذاشـتن پنجره‌ها به خاطر کروناست. ضمنا داشتن منابع عظیم نفت و گاز به تنهایی کافی نیست. چرا که عراق بیش از دو برابر ما تولید نفت دارد و جمعیتی در حدود ۳۰ درصد کشـورمان اما اکثر شهرها نیمی از شبانه روز برق ندارند. شاد و تندرست باشید.

*** منصوره مقصودلو**

گلایه شـما را به آقای بازخو منتقل خواهم کرد. مـن هم معتقـدم که باید تغییراتی در شـکل و شـمایل آن صـورت گیرد و سـوالهای جدول مناسب‌تر طراحی شود.موفق و سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

معنی دینداری

شاد و خندان باش؛ این تعریف من از دینداری است. غمگین بودن گناه است و شاد بودن پرهیزگاری. اگر بتوانی با تمام وجود و از ته دل بخندی، زندگی‌ات مقدس خواهد شد.خنده از ته دل با تمام وجود پدیده‌ای یگانه و بی همتاست.هیچ چیزی چون خنده‌ی از ته دل نمی‌تواند خنده‌ی تو را مقدس کند. پس وقتی می‌خندی بگذار تمام سلولهای بدنت به همراه تو بخندند.بگذار خنده از فرق سر تا نوک پایت گسترش یابد.بگذار به ژرف‌ترین و درونی‌ترین نقاط وجودت برسد. آن گاه حیران خواهی شد که خنده چگونه تو را راحت‌تر از هر عبادتی به خدا نزدیک می‌سازد.خداوند انسان های شاد را دوست دارد...



ارزش خرید بهشت ندیده

هر وقت دلش می‌گرفت به کنار رودخانه می‌آمد. در ساحل می‌نشست و به آب نگاه می‌کرد .پاکی و طراوت آب، غصه هایش را می‌شست. اگر بیکار بود همانجا می‌نشست و مثل بچه‌ها گِل بازی می‌کرد.آن روز هم داشت با گِل‌های کنار رودخانه، خانه می‌ساخت. جلوی خانه باغچه ای درست کرد و توی باغچه چند ساقه علف و گل صحرایی گذاشت.
ناگهان صدای پایی شنید برگشت و نگاه کرد...زبیده خاتون (همسر خلیفه) با یکی از خدمتکارانش به طرف او آمد.به کارش ادامه داد. همسر خلیفه بالای سرش ایستاد و گفت:بهلول، چه می‌سازی؟ بهلول با لحنی جدی گفت:بهشت می‌سازم...همسر هارون که می‌دانست بهلول شوخی می‌کند، گفت: آن را می‌فروشی؟...بهلول گفت:می فروشم...قیمت آن چند دینار است؟صد دینار...زبیده خاتون گفت:من آن را می‌خرم.
بهلول صد دینار را گرفت و گفت:این بهشت مال تو، قباله آن را بعد می‌نویسم و به تو می‌دهم...زبیده خاتون لبخندی زد و رفت.بهلول، سکه‌ها را گرفت و به طرف شهر رفت .بین راه به هر فقیری رسید یک سکه به او داد .وقتی تمام دینارها را صدقه داد، با خیال راحت به خانه برگشت.زبیده خاتون همان شب، در خواب، وارد باغ بزرگ و زیبایی شد.در میان باغ، قصرهایی دید که با جواهرات هفت رنگ تزئین شده بود.گلهای باغ، عطر عجیبی داشتند. زیر هر درخت چند کنیز زیبا، آماده به خدمت ایستاده بودند.یکی از کنیزها، ورقی طلایی رنگ به زبیده خاتون داد و گفت:این قباله همان بهشتی است که از بهلول خریده‌ای .وقتی زبیده از خواب بیدار شد از خوشحالی ماجرای بهشت خریدن و خوابی را که دیده بود برای هارون تعریف کرد.صبح زود، هارون یکی از خدمتکارانش را به دنبال بهلول فرستاد.وقتی بهلول به قصر آمد، هارون به او خوش آمد گفت و با مهربانی و گرمی از او استقبال کرد.
بعد صد دینار به بهلول داد و گفت:یکی از همان بهشت‌هایی را که به زبیده فروختی به من هم بفروش .بهلول، سکه‌ها را به هارون پس داد و گفت:به تو نمی‌فروشم .هارون گفت :اگر مبلغ بیشتری می‌خواهی، حاضرم بدهم...بهلول گفت :اگر هزار دینار هم بدهی، نمی‌فروشم...هارون ناراحت شد و پرسید: چرا؟...بهلول گفت :زبیده خاتون، آن بهشت را ندیده خرید، اما تو می‌دانی و می‌خواهی بخری، من به تو نمی‌فروشم!...

ماجرای باغ شاه

باغ بزرگی وسط شهر تهران بود که به آن باغ شاه می‌گفتند چون واقعاً آن باغ مال شاه بود. تابستان که می‌شد شاه در آن باغ زندگی می‌کرد و در همان باغ هم به شکایت‌های مردم رسیدگی می‌کرد. معمولاً افرادی که برای شکایت می‌آمدند افرادی رنج کشیده و فقیر بودند اما حیف که کسی اجازه نداشت میوه‌ای از شاخه بچیند و دلی از عزا در آورد. اگر کسی از میوه درخت می‌خورد جریمه می‌شد و به شکایتش رسیدگی نمی‌شد.
شاه یک ترازو جلو در ورودی باغ گذاشته بود تا مردم را وزن کند. اگر کسی موقع برگشت وزنش سنگین‌تر می‌شد معلوم بود که از میوه‌ها خورده و باید جریمه می‌داد. در آن روزگار مرد با هوشی ادعا کرد که می‌تواند وارد باغ شود از میوه‌های باغ بخورد و کمی میوه هم با خودش بیاورد اما کاری کند که جریمه نپردازد. دوستانش با او شرط بستند که اگر چنین کاری بکند جایزه بزرگی به او بدهند.
مرد باهوش لباس گشادی پوشید و جیب‌هایش را پر از قلوه سنگ کرد و مثل همه جلو در روی ترازو رفت و وزن موقع ورودش را ثبت کرد و داخل باغ شد. با خیال راحت سنگ‌ها را از جیبش خارج کرد و جلوی چشم همه مشغول چیدن میوه‌ها شد و شکم سیری میوه خورد و مقداری هم از میوه‌ها را چید و در جیبش گذاشت تا بیرون ببرد. هنگام بیرون رفتن مأموران او را وزن کردند نه تنها وزنش اضافه نشده بلکه چیزی هم کم آورده است.
یکی از مأموران گفت: توی باغ شاه که رفتی نباید زیاد بیایی، کم چرا، چرا وزنت کم شده؟ مرد گفت: قربان از ترس وزنم کم شده حالا اگر امکان دارد وزنی را که کم کرده‌ام به من اضافه کنید. دربان باغ رفت مقداری میوه چید و به مرد باهوش داد و دوباره او را وزن کرد و او را به بیرون فرستاد. دوستان مرد که از ماجرا با خبر شدند بر او و فکر و هوش او صد آفرین گفتند و هدیه برایش آوردند.
از آن به بعد به کسی که به دوز و کلک خودش را زیان دیده نشان می‌دهد می‌گویند: باغ شاه که رفتی، نباید زیاد بیایی، کم چرا.

بیژن ملاح سعید

ذهنیت مثبت

مردم گاهی با طعنه به من می گویند "جولی، تو خیلی راجع به مثبت بودن حرف می‌زنی." اما خداوند سراسر نیکی و مثبت اندیشی است و هیچ چیز منفی درباره ی او وجود ندارد! اگر می‌خواهید راه خداوند را پیش بگیرید و تبدیل به فردی شوید که او می‌خواهد، باید ذهنیت خود را با ذهنیت الهی همراستا کرده و یاد بگیرید با یک چهارچوب ذهنی مثبت زندگی کنید. یاد بگیرید که بتوانید در هر اتفاقی خیر و مصلحت خداوند را ببینید. اهمیتی ندارد هم اکنون با چه نوع چالشی در زندگی روبرو هستید، اگر بتوانید دقیق نگاه کنید و طرز نگرش درستی داشته باشید، حتماً خواهید توانست خیری را که در آن تجربه نهفته است پیدا کنید.



ایران و جهان

* برنامه های آغاز دهه فجر امسال با رعایت پروتکلهای بهداشتی برگزار می شود
* رئیس جمهور: پهنای باند اینترنت افتخاری برای کشور است، کسی را نمی‌توان محاکمه کرد
* جهانگیری معاون اول: دغدغه مردم افزایش قیمتهاست نه کمبود کالاها
* ظریف وزیر امور خارجه: اکنون وظیفه آمریکاست که به برجام بازگردد
* رزم حسینی وزیر صنعت: رشد بخش صنعت امسال به ۶ درصد می‌رسد
* رئیس ستاد انتخابات: نباید برای پر شور کردن انتخابات سلامت مردم را به خطر انداخت
* ظفرقندی رئیس کل سازمان نظام پزشکی: نیاز فوری به ۳ میلیون دوز واکسن کرونا برای کاهش مرگ و میر داریم
* معصومه ابتکار: اگر لایحه حمایت از زنان تصویب شود، نگاهی درست حاکم می‌شود
* ایتالیا درحمایت از یمن، فروش سلاح به عربستان و امارات را متوقف کرد
* نام‌نویسی انتخابات ریاست جمهوری اردیبهشت ۱۴۰۰ انجام می‌شود
* وزارت کار: سالانه ۵ درصد به جمعیت بیکاران فارغ التحصیل اضافه می‌شود
* مکرون رئیس جمهور فرانسه: دولت جدید آمریکا با واقعیتی به نام حزب الله لبنان کنار بیاید
* سخنگوی دولت: واکسیناسیون کرونا برای گروههای پرخطر دهه فجر آغاز می‌شود
* زنگنه وزیر نفت: عده‌ای نمی گذارند تولید نفت از ۴ میلیون بشکه فراتر برود
* یزد نخستین پایتخت صحیفه سجادیه ایران شد
* کمیسیون تلفیق مجلس یارانه نقدی را ۲ برابر کرد
* وزارت بهداشت: واکسن کرونا مطالبه ملی است
* تالارهای پذیرایی با شرایط خاص بازگشایی شدند
* احتمال سیلابی شدن مسیل‌ها و رودخانه‌های کرج افزایش یافت
* ۱۵ ماهیگیر ایرانی که در زندانهای هند گرفتار شده بودند آزاد شدند
* بهای بیت کوین از مرز ۳۷ هزار دلار عبور کرد
* جمشید نجفی خواننده سرود ماندگار "خلبانان، ملوانان" درگذشت
* با ثابت شدن روند قیمت دلار، بازار خودرو از مشتری افتاد
* روسیه از ثبت واکسن "اسپوتنیک وی" در ایران خبر داد
* مشاور امنیت ملی بایدن: مجبوریم به دیپلماسی با ایران بازگردیم
* مشاور امنیت ملی آمریکا: برنامه موشکی ایران پیشرفت قابل توجهی داشته است

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

گزینه وزارت خارجه آمریکا کیست؟

جو بایدن، رئیس جمهور آمریکا، آنتونی بلینکن، دستیار قدیمی خود را به عنوان وزیر خارجه دولتش معرفی کرد. اما درباره زندگی شخصی و حرفه‌ای بلینکن بویژه رابطه‌اش با اروپایی‌ها و مسایل مربوط به ایران چه می دانیم.

طرفدار چندجانبه گرایی

بلینکن یک‌بار در سال ۲۰۱۶ گفته بود: "به زبان خیلی ساده، جهان برای مردم آمریکا امن‌تر است بویژه وقتی درهمه جا دوستان، شرکا و متحدانی داشته باشد." او اروپا را "یک شریک حیاتی" برای آمریکا می‌داند و برنامه‌های دولت ترامپ در کاهش شمار سربازان آمریکا در آلمان را به عنوان "اقدامی احمقانه، کینه‌تورزانه و یک استراتژی بازنده" نکوهش کرده است. بلینکن درباره سیاست های ترامپ گفته است: "او ناتو را ضعیف می کند، به ولادیمیر پوتین کمک می کند و به آلمان، مهمترین متحد ما در اروپا آسیب می‌رساند." او در مورد موضوعات مهم در حوزه سیاست خارجی (از جمله تروریسم، تغییرات آب و هوایی، همه گیری ویروس کرونا، تجارت بین‌الملل، رابطه با چین و توافق هسته‌ای ایران) این موضوع را بارها تکرار کرده است که "ایالات متحده باید با متحدانش در چارچوب معاهدات و مقررات سازمان‌های بین‌المللی کار کند."

وفادار به زبان و فرهنگ فرانسه

بلینکن زبان فرانسه را بی‌عیب و نقص صحبت می کند؛ البته با کمی لهجه. او دوران کودکی خود را در فرانسه گذرانده است زیرا پس از طلاق والدینش، به همراه مادرش "جودیت" به پاریس نقل مکان کرده بود. مادر او در فرانسه با یک وکیل قدرتمند لهستانی-آمریکایی به نام ساموئل پیسار که از بازماندگان هولوکاست بود ازدواج می کند. زندگی در فرانسه باعث شده است که او همچنان با سیاستمداران، روزنامه نگاران و مشعل‌داران فرهنگ "فرانکوفون" احساس نزدیکی زیادی بکند.

شش سال فعالیت در سنا

تونی بلینکن یک دوره شش ساله را به عنوان یکی از دستیاران برجسته جو بایدن در سنا گذراند و به این ترتیب مانند بسیاری از مشاوران نزدیک بایدن، اولین همکاری خود را با رئیس جمهوری آینده امریکا از ساختمان کاپیتول آغاز کرد. آغاز همکاری او با بایدن به سال ۲۰۰۲ میلادی بر می گردد؛ یعنی زمانی که بلینکن به عنوان مدیر ستاد دموکرات‌ها در کمیته روابط خارجی سنا برگزیده شد. بایدن از سال ۱۹۹۷ میلادی عضو ارشد حزب دموکرات در این کمیته بود

آمریکا، روسیه و روابط پرحاشیه پیش رو

جو بایدن، رئیس جمهور جدید ایالات متحده برای نخستین بار از زمان ورود به کاخ سفید، در تماس تلفنی با همتای روسی خود، ولادیمیر پوتین، از مشکلات میان دو کشور از جمله انتخابات و تلاش مسکو برای مداخله در آن و همزمان حملات سایبری که به روسیه نسبت داده شده سخن گفت.

به گفته کرملین پوتین در این تماس پیروزی آقای بایدن در انتخابات آمریکا را تبریک گفته و هر دو طرف با حفظ تماس در آینده موافقت کرده اند. نخستین گفت‌وگوی رهبران دو قدرت جهانی، در سایه این موضوع قرار داشت که جو بایدن و دموکرات‌ها همواره دونالد ترامپ را به آسان‌گیری و مسامحه در برابر کرملین متهم می کردند. این اختلاف نظر به ویژه آنجا شدت می‌گرفت که نهادهای اطلاعاتی آمریکا روسیه را به تلاش برای مداخله در انتخابات و همین اواخر به دست داشتن در هک گسترده شبکه‌های دولتی آمریکا متهم کردند اما ترامپ بارها با تشکیک در صحت گزارش‌های اطلاعاتی از موضع گیری جدی علیه همتای روس خود پرهیز می کرد.

در متن مکالمه تلفنی آقایان بایدن و پوتین که کاخ‌سفید آن را منتشر کرده آمده دو رئیس جمهور درباره موضوع حملات سایبری گسترده طی چند ماه گذشته که به "حملات سولاروینِد هک" شهرت یافته و نهادهای اطلاعاتی آمریکا روسیه را مسبب آن خوانده‌اند گفت‌وگو کرده‌اند و همچنین بایدن به گزارش‌ها درباره پرداخت پول از سوی مسکو برای کشتن سربازان آمریکایی در افغانستان اشاره



خدمات دولتی

خدمت به دولت را باید میراث خانوادگی آنتونی بلینکن دانست. او اوان ریان، همسر آینده‌اش را نیز در سال ۱۹۹۵ میلادی هنگامی که در کاخ سفید در تیم شورای امنیت ملی کار می‌کرد ملاقات کرد. در آن زمان اوان ریان مسئول برنامه ریزی‌های هیلاری کلینتون بود.

خانم ریان در جریان مبارزات انتخاباتی هیلاری کلینتون برای سنا نیز فعال بود و سپس در زمان معاونت بایدن در دولت اوباما، به عنوان دستیار امور بین دولتی و از سال ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۷ به عنوان دستیار وزیر خارجه در امور آموزشی و فرهنگی خدمت کرد. **هیلاری کلینتون** یکی از میهمانان عروسی بلینکن و ریان در سال ۲۰۰۲ میلادی بود و بلینکن در این مراسم از ۴۰ میلیون آمریکایی که به بیل کلینتون رأی دادند و با این کار باعث ازدواج او و ریان شدند، سپاسگزاری کرد. آنها اکنون دو فرزند دارند.

وجدان اروپایی

بلینکن از پدر و مادری یهودی متولد شده و ناپدری او ساموئل پیسار نیز یک بازمانده هولوکاست بود؛ وکیل پیسار که اکنون دیگر در قید حیات نیست، خاطرات زندگی خود را در کتابی با نام "از خون و امید" نوشته و چگونگی زنده ماندن در حکومت نازی‌ها از جمله دوران حبس در اردوگاههای مرگ مایدانک، آشویتس و داخائو را شرح داده است.

ساموئل پیسار در مصاحبه‌ای با واشنگتن پست در سال ۲۰۱۳ توضیح داده که بلینکن در نوجوانی در پاریس از او خواسته بود تجربیاتش از دوران جنگ را برایش بازگو کند. پیسار می گوید: "بلیکن می‌خواست بداند زمانی که در سن و سال او بودم چه اتفاقاتی برایم افتاده است. فکر می کنم چیزهایی که برایش شرح دادم او را تحت تأثیر قرار داد و باعث شد که او نگاه دیگری به جهان و آنچه در آن می‌تواند رخ دهد، داشته باشد.

فعال در خاورمیانه

آنتونی بلینکن در زمان فعالیتش در شورای امنیت ملی دولت اوباما همچنین به عنوان معاون وزیر خارجه، همواره خواستار مداخله بیشتر ایالات متحده در درگیری‌های سوریه بود و حتی با رئیس خود بایدن در موضوع حمایت از مداخله مسلحانه در لیبی اختلاف نظر پیدا کرد.او همچنین از حامیان جو بایدن در موضوع حمله ایالات متحده به عراق در سال ۲۰۰۳ میلادی بود. بلیکن همچنان معتقد است که دیپلماسی باید "با قدرت بازدارندگی تکمیل شود" و "می‌توان از نیروی نظامی به عنوان یک وسیله ضروری برای داشتن یک دیپلماسی موثر استفاده کرد."بلکین می گوید: "در سوریه ما توانستیم با فعالیتهایمان از ایجاد عراقی دوباره جلوگیری کنیم."

بلینکن و توافق هسته ای با ایران

پس از انتشار خبر انتخاب آنتونی بلینکن از سوی جو بایدن برای تصدی وزارت خارجه در دولت آینده امریکا، مصاحبه او با فرانس ۲۴ در سال ۲۰۱۹ پیرامون مساله ایران و توافق هسته‌ای مورد توجه قرار گرفت. بلینکن در این مصاحبه با تاکید بر اینکه «برجام یک توافق اثربخش و کارآمد بود» گفته است: «چه دوست داشته باشیم و چه دوست نداشته باشیم ایران به تعهدات خود ذیل توافق هسته‌ای پایبند بود و خروج امریکا از برجام شرایط را تغییر داد.» به گفته تونی بلینکن، اگر ایران به منافع اقتصادی توافق دسترسی نداشته باشد و بهره‌ای از آن نبرد به‌طور کامل از برنامه جامع اقدام مشترک خارج خواهد شد. بلینکن تاکید کرده علت اصلی بحران کنونی خروج امریکا از توافق هسته‌ای بود.او که در دوره ریاست جمهوری باراک اوباما در سمت معاون جان کری در وزارت خارجه حضور داشت از مذاکره کنندگان اصلی توافق هسته‌ای موسوم به برجام با ایران بود.بلینکن رویکرد خود در سیاست خارجی را متمرکز بر دیپلماسی به جای تعارض تعریف می کند و گفته در وزارت خارجه به دنبال بازگرداندن آمریکا به "جایگاه" اصلی خود به عنوان "جلودار دموکراسی در جهان" است.



کرده و مراتب نارضایتی خود را به آقای پوتین اعلام کرده است.در این گزارش آمده که جو بایدن برای رئیس جمهوری روسیه "روشن کرد که ایالات متحده برای دفاع از منافع ملی خود و پاسخ به اقدامات روسیه برای آسیب رساندن به آمریکا و متحدانش، قاطعانه عمل خواهد کرد."

به دنبال سرشاخ شدن نیست

جو بایدن اشاره کرده است که از دونالد ترامپ، که از رویارویی با کرملین خودداری می کرد و مکرر را اتهام دخالت روسیه در انتخابات ۲۰۱۶ آمریکا را زیر سوال می‌برد، موضع سرسختانه تری علیه ولادیمیر پوتین در پیش خواهد گرفت.

بنابه گزارش‌ها جو بایدن در تماس تلفنی با ولادیمیر پوتین به او گفت که می‌داند روسیه سعی کرده بود هم در انتخابات ۲۰۱۶ و هم ۲۰۲۰ مداخله کند. او همچنین به آقای پوتین هشدار داد که آمریکا آماده دفاع از خود در برابر تجسس سایبری یا هر حمله دیگری است.علیرغم رویکرد آشتی جویانه ترامپ، کرملین از ریاست جمهوری او بهره مند نشد، چون دولت ترامپ به شدت شهروندان روسیه را برای مسائل مختلفی از اوکراین گرفته تا حملات به ناراضیان تحریم کرد. جو بایدن و تیم سیاست خارجی او موضعی جدی در قبال مساله حقوق بشر و نیات پوتین در اروپا اتخاذ خواهند کرد، اما آنها به دنبال سرشاخ شدن نیستند.در عوض آنها امیدوارند روابط با روسیه را مدیریت و هر جا که ممکن است با این کشور همکاری کنند. از این جهت، روسای جمهور دو کشور با تمدید پیمان کنترل تسلیحاتی "استارت" تا پیش از انقضای آن در ماه آینده موافقت کردند.

بنابر این گزارش بایدن همچنین در این گفت‌وگو درباره بازداشت آلکسی ناوالنی، چهره سرشناس مخالفان دولت روسیه با آقای پوتین صحبت کرده است. آلکسی ناوالنی که چند ماه پیش به علت مسمومیت با سم ناویچوک و در آستانه مرگ به برلین انتقال داده شده بود، هفته گذشته به مسکو بازگشت و در فرودگاه بازداشت شد.

او از هواداران خود خواسته بود که برای ابراز مخالفت با "فساد دولتی" و آنچه او "الیگارشی تحت نظر پوتین" خوانده به خیابان‌ها بیایند.

درخواستی که در ۱۰۹ شهر روسیه اجابت شد و هزاران مخالف دولت با برگزاری تجمع‌های اعتراضی خواستار آزادی آقای ناوالنی شدند و همزمان ولادیمیر پوتین را فاسد خواندند.کرملین در بیانیه خود در مورد این تماس به هیچ یک از موارد اصطکاک که کاخ سفید گفت آقای بایدن مطرح کرده اشاره‌ای نکرد. بایدن قبلا پوتین را "یکی از اوباش کی جی بی" توصیف کرده است."در بیانیه کرملین آمده است: "در مجموع این محاوره میان رهبران روسیه و ایالات متحده به صورتی جدی و صریح انجام شد."

سخت است گفتن جمله من به قدر کافی قوی نیستم

●وینس لومباردی

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

حق با نماینده بود!

در میان برخی خیابانهای اصلی و بزرگ تهران راهی از چندین سال قبل باز شد به اسم خط ویژه که اتوبوسهای عمومی از این مسیر رفت و آمد کنند تا هم برای دیگر خودروها مزاحمت کمتری ایجاد کنند و هم از ترافیک رها شوند و بتوانند شهروندانی را که خودرو شخصی در اختیار ندارند یا خودرو دارند، ولی برای جلوگیری از آلودگی هوا و بیشتر نشدن ترافیک از وسایل نقلیه عمومی استفاده می‌کنند، سریعتر در کوتاهترین زمان به مقصد برسانند تا از این راه شهروند دیگر هم تشویق به استفاده از وسایل حمل و نقل عمومی شوند و گامی باشد برای نظم بیشتر و آلودگی کمتر و احترام به حقوق شهروندان!

از همان زمان هم وقتی چنین مسیرهایی ایجاد شد، خودروهای پلیس و آتش نشانی و آمبولانس‌ها هم از همین خطوط استفاده می‌کردند تا بتوانند بهتر و سریعتر به وظایف خود عمل کنند، اندک اندک اما گاهی خودروهای دیگر هم از این خطوط استفاده می‌کردند. برخی مقامات ارشد گاه و بیگاه دیده می‌شد که با چراغهای چشمک زن و اسکورت محافظتی وارد این خطوط شده و در حالی که مردم عادی در ترافیک وقت می‌گذرانند، این عده از کنارشان عبور می‌کردند، بی‌آنکه شناخته شوند!

اعتراضی هم بابت این رفت و آمد گاه و بیگاه برخی مقامات درون این خطوط ویژه، دست کم در رسانه‌ها و به طور علنی دیده نمی‌شد، هرچند مردمانی که در خودروی شخصی خود در ترافیک این خیابانها، عبور سریع و ساده یک خودروی با شیشه‌های دودی و چراغ چشمک زن را داخل این خط ویژه تماشا می‌کردند، احتمالاً گاهی اوقات، با عصبانیت به این خودروها نگاه می‌کردند و شاید زیر لب چیزهایی هم می‌گفتند! این در حالی است که اگر به دلیل عبور خودروهای اورژانس، پلیس و آتش نشانی در این خطوط توجه شود، یک هدف بیشتر ندارند و آن اینکه خانه‌ای که در حال تهدید آتش سوزی است یا جانی که در حال تهدید صدمه و مرگ است، از این خطر زودتر دور شود یا نیروهای پلیس بتوانند با عبور از این خطوط، نظم را بهتر و زودتر ایجاد کنند.

به این ترتیب اگر فرض شود که یک مسئول عالی رتبه که بسیاری از تصمیمات بزرگ و حیاتی کشور، با نظر او و همکارانش گرفته می‌شود و سرنوشت بخشی از زندگی مردمانی با این تصمیمات تغییر می‌کند، بخواهد سریعتر به یک جلسه تصمیم گیری برسد تا بتواند از حقوق عده‌ای دفاع کند و اگر این مقام عالی رتبه در جلسه حاضر نباشد یا دیر برسد حرفهای او و نظرات کارشناسی‌اش و شاید دفاعیات او شنیده نشود تصمیمی گرفته خواهد شد که زیانش زندگی اقتصادی-اجتماعی مردمان بسیاری را تحت تأثیر قرار داده و آزارشان می‌دهد، آیا نباید اجازه داد که چنین مسئول و کارشناس و وظیفه شناس و دلسوزی، برای فرار از ترافیک و رسیدن به یک جلسه کاری، مانند خودروهای پلیس، از این خطوط عبور کند؟

شایدهمان مردمی که سوار بر خودروی شخصی، عبور سریع خودروی مسئول عالی مقام را تماشا می‌کنند و زیر لب احتمالاً دشنام می‌دهند، اگر نتیجه حضور این مقام دلسوز و وظیفه شناس

کُشته شَب!

کرونا صدمات غیرقابل انکاری به کسب و کارها و درآمدهای اقتصادی بسیاری ایرانیان وارد کرده ولی برخی با ابزارها و راهکارهای مختلف، توانسته‌اند از شدت این ضربات به درآمدهای خود، کم کنند.

کارمندان دولت هنوز حقوق خود را دریافت می‌کنند و صاحبان کسب و کار هر چند مقدار درآمدهاشان به دلیل کمتر شدن رفت و آمدها و تغییر رفتارهای اجتماعی کاهش داشته اما هنوز حداقل‌های درآمدی برایشان حفظ شده و حتی صاحبان تالارها هم سرانجام اجازه بازگشایی با تعداد کمتر را دریافت کردند، ولی در این میانه چند شغل هستند که تقریباً تمام عرصه فعالیت و درآمدزایی آنها در اثر هجوم کرونا متوقف و ممنوع هست و نه امکان انتقال کسب و کار خود به فضای مجازی را دارند و نه امکان ادامه فعالیت و ارتباط با مشتریان کمتر از طریق انتقال فعالیت آنان به فضای باز و ایمن مجازی برای آنها مهیا شده است.

به طور مثال سالانه حدود یک هزار نفر در رشته بازیگری تئاتر از دانشگاههای ایران فارغ‌التحصیل می‌شوند و هزاران نفر هم از گذشته پیشه خود را بازیگری در تئاتر و حضور تمام وقت در این عرصه هنری قرار داده بودند، هنری والا که می‌تواند اندیشه و شعور مخاطب را رشد دهد و سرگرمی مفید و ارزشمند داشته

امیدواری به بیست!

قیمت دلار که در اثر بدبینی‌ها به آینده اقتصاد ایران و تحریمهای آمریکا با شتاب به پیش می‌رفت و به حوالی ۳۰ هزار تومان رسیده بود، در یک ماه اخیر روزهایی را حتی با ۱۰ هزار تومان کاهش نسبت به قبل، تجربه کرد و این نویدی بود از به سرانجام رسیدن روزهای سخت تحریم و اثرهای اقتصادی آن، اما در هفته گذشته یک بار دیگر جهش دلار و سکه آغاز شد و می‌رفت که تمام

در یک جلسه مهم کاری و اثرش در زندگی خود را می‌دانستند با طیب خاطر راه را برای عبور و ورود او به خط ویژه هم باز می کردند.

هفته گذشته اما در تهران اتفاقی افتاد که نشان داد، یک اشکال بزرگ در این بخش از ارتباط میان مردم و مسئولان وجود دارد و این موضوع وقتی بیشتر به اثبات رسید که به کمک فضای مجازی و رسانه‌ها میلیونها ایرانی فهمیدند که یک نماینده مجلس شورای اسلامی قصد عبور از خط ویژه داشته و سرباز راهور ممانعت کرده و درگیری مختصری ایجاد شده و الفاظ ناخوشایندی رد و بدل شده و احتمالاً برخوردهای فیزیکی هم بین دو طرف اتفاق افتاده.

حالا هم مجلس گفته که توهین به نماینده را پیگیری خواهد کرد و اجازه نخواهد داد به شأن مجلس که مجمع نمایندگان مردم ایرانند، صدمه وارد شود.رئیس پلیس هم در آن سوی ماجرا اعلام کرده که حتماً و قطعاً ماجرای برخورد با مأمور راهنمایی را تا انتها پیگیری خواهد کرد و اجازه چنین رفتاری را نخواهد داد. البته سابقه نشان داده که این آتش تند، سریع فروکش می کند و احتمالاً از نتیجه دقیق این پیگیری‌های دو نهاد در خصوص این برخورد سرباز با نماینده، چندان اطلاعی به مردم داده نخواهد شد و مدتی بعد هم، تمام ماجرا فراموش خواهد شد و البته این روزها هم به دلیل آنچه در فضای مجازی منتشر و رسانه‌ها منعکس شد، افکار عمومی موضعی بر علیه این نماینده مجلس نشان داد و این واکنش‌ها به رفتار تا آنجا پیش رفت که، درحالی که او در ابتدا حتی پیاده شدن خود از خودرو را هم انکار می کرد و تنها مدعی توهین و برخورد سرباز با خود بود، سرانجام از خود فیلمی تهیه و عذرخواهی کرد.

اما آنچه پس از انتشار خبر این ماجرا مشخص شد آن است که هرچند می‌توان پذیرفت که سریع‌تر رسیدن یک مسئول و مقام وظیفه شناس و دلسوز به یک قرار کاری و جلسه تصمیم گیری و تبعات اتخاذ یک تصمیم صحیح از سوی یک مقام عالی رتبه، آنقدر مهم و اثرگذار و برطرف کننده خطرات و حاوی برکات هست که اجازه داشته باشد از مسیر ویژه عبور کند و سریعتر از دیگران به مقصد برسد، ولی اعتماد و اطمینان افکار عمومی به نیت‌ها و عملکردهای برخی مقامات، چنان کمرنگ شده که به خود اجازه نمی‌دهند در تفسیر و دادرسی درمورد یک حادثه و برخورد، به این سوی ماجرا هم نظری بیفکنند و حتی برای چند لحظه کوتاه حق را اندکی هم به سوی یک مقام مسئول سوق بدهند.

باشد اما آنان این روزها از امکان ارائه هنر خود محرومند آن هم در روزهایی که دهها سرگرمی دود آلود، اطراف جوانان ایران را گرفته است!

این بازیگران حتی یک سال است که هیچ تئاتری به روی صحنه نبرده‌اند و شرایط اجرای ایشان در سالنهای کوچک و بی‌منفذ و بسته تئاتر، امکان هیچ گونه برپایی نمایش با رعایت شیوه نامه‌های بهداشتی را هم نمی‌دهد و این گروه برخلاف بازیگران سینما و تلویزیون که اندک مجالی برای کار داشته‌اند. از هیچ راه حل جایگزینی هم برای ادامه فعالیت خود بهره‌مند نبوده‌اند و بسیاری از آنها از خدمات بیمه‌های تأمین اجتماعی و بیکاری هم محروم هستند، انسانهایی شریف و هنرمند که ماههاست خیره به آسمان شب مانده‌اند تا شاید راه نجاتی پیدا شود، آن هم در سالی که جهش قیمتها چنان بوده که خیره ماندن چشمان ایشان را هم دوچندان کرده است.

در روزهای تصویب بودجه سال آینده، وظیفه وزیر ارشاد و دولت و دهها نماینده مجلس است که کمک‌های بلاعوضی برای ایشان در نظر بگیرند تا هنر تئاتر در یک سالی که گذشت و ماههای سخت پیش رو، دست کم کُشته ندهد!

خوش بینی‌ها نسبت به آینده بازار را به کم رنگ‌ترین وضع ممکن برساند اما خوشبختانه رئیس بانک مرکزی صریحاً اعلام کرد که نرخ دلار دوباره به ۲۰ هزار تومان و یا کمتر بازخواهد گشت وگفت که درآمدهای ارزی ایران رو به بهبود قرار گرفته و وزیر نفت هم از بالا رفتن میزان فروش نفت ایران، تحت تحریم گفت تا امیدواری‌ها در آستانه سال جدید برای کاهش نرخ دلار و سکوت تورم باقی بماند. هرچند هنوز برای پیش بینی شرایط اقتصادی آینده، توپ کاملاً در زمین سیاست است!

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

سندرم دست و زبان بی‌قرار

از ریز و درشت در این هفته نکوهیدند دستی را که بر صورت مأمور پلیس راهور سیلی نواخت. وقتی آن سربازِ در سرما ایستاده را جای فرزند خود تصور می کنم، که در آمیزه‌ای کشنده و سوزنده از آلودگی هوا و سرما، به صیانت قانون ایستاده و درست به همین جرم سیلی می‌خورد، بر تحمل و صبر و سکوت پدر او درود می‌فرستم.

دست بی‌قراری که در فرار از قانون، کشیده‌ای بر صورت آن جوان کشید، می‌تواند به عذر بی‌قراری و خشم آنی، پوزش آوَرَد و جبران کند و بزرگوارانه بخشوده شود؛ که همگان را این احتمال هست، که در بزنگاه‌های بی‌اختیاری و خشم، چنان کنند که او کرد. تا این‌جای مسأله را نباید چندان به قضاوت‌های خشمگینانه‌ی بعدی سپرد و صحنه را داغ‌تر از داغ کرد؛ بلکه ضمن تأدیه‌ی حق آن مأمور وظیفه‌شناس، نباید با ادامه‌ی جنجال‌های خشم‌افزای بعدی، فرصت بازاندیشی را از آن نماینده گرفت و او را از عذرخواهی و پوزش به کلی منصرف کرد.

... و اما نکته این‌جاست:

به صاحب‌دستی که در خیابان در برابر مأمور قانون این‌گونه بی‌قرار می‌شود، چگونه می‌توان اعتماد کرد، تا در خانه‌ی قانون‌گذاری، با بی‌قراری در زبان و نسنجیدگی در رأی، کشیده‌های بی‌صدا و نه چندان محسوس را نثار صورت ملت نکند!؟ صدای سیلیِ نسنجیدگی‌های زبان و بی‌قراری‌ها در رأی، شاید مدت‌ها زمان ببرَد، تا بر صورت مردم محسوس افتد.

پیشنهاد بی‌جایی نیست؛ اگر درخواست کنیم که در روند نظارت استصوابی، تا جایی که مقدور و ممکن است، آزمون‌های خویشتن‌داری و پیش‌یابی سندرم‌های بی‌قراری، بر دیگر موارد صواب‌اندیشی نیز افزوده گردد.

دو دیگر نکته در این باب، همان بحث شیرین معیارهای دوگانه در جناح‌های سیاسی‌است.

زبان حالشان این است که: کار خوب در جناح ما خوب‌تر است و در جناح مقابل، بد؛ و کار بد در جناح ما مستلزم سکوت است و در جناح مقابل مستوجب بیشترین جنجال و عقاب.

برای این، دیگر نمی‌دانم کدام آزمون‌های پیش‌یابی را باید طرح کرد و از جناح‌ها امتحان گرفت!؟

کسی که بیشترین بدبختی را شناخته باشد، بیشترین خوشبختی را نیز درک می کند • کنت مونت کریستو



زیر نظر: محمود صفادار

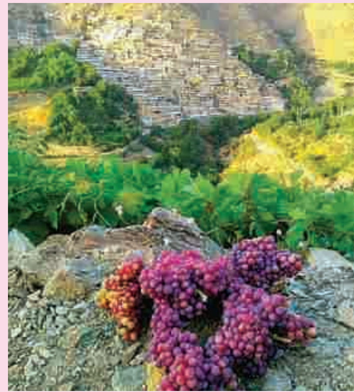
روستای دوان کازرون

روستای دوان واقع در استان فارس در ۱۲ کیلومتری شمال شرقی کازرون قرار دارد و جزء شهرستان کازرون است. این روستا در منطقه ای کوهستانی واقع شده و زمین‌های آن در دامنه تپه‌ها و به صورت پلکانی بنا شده است به طوری که حیاط یک خانه بام خانه زیرین را تشکیل می‌دهد و از این جهت زیبا و قابل توجه است و در حقیقت می‌توان آن را ماسوله استان فارس نامید. آب و هوای معتدل، وجود باغات بسیار و گویش کهن فارسی از ویژگی‌های این روستاست.

شغل اصلی مردم این روستا باغداری و کشاورزی است. از میان محصولات باغی، انگور آن در مناطق جنوبی و استان فارس از شهرت خاصی برخوردار است. گلابی، انار، انجیر و زیتون از دیگر محصولات معروف این منطقه هستند. از آنجا که بارندگی در این روستا کم است و خاک چندان مرغوب نیست، کشاورزی بیشتر به صورت دیم صورت می گیرد. تولید صنایع دستی از دیگر شغل‌های ساکنان دوان است. سبد، زنبیل، خمره، تنور گلی، هاون و آسیاب از جمله این صنایع هستند.

دوان از روستاهای کهن ایران است و پیشینه آن به دو هزار سال قبل می‌رسد. در طول تاریخ مردم این روستا ابتدا پیرو آیین زرتشت بودند و در







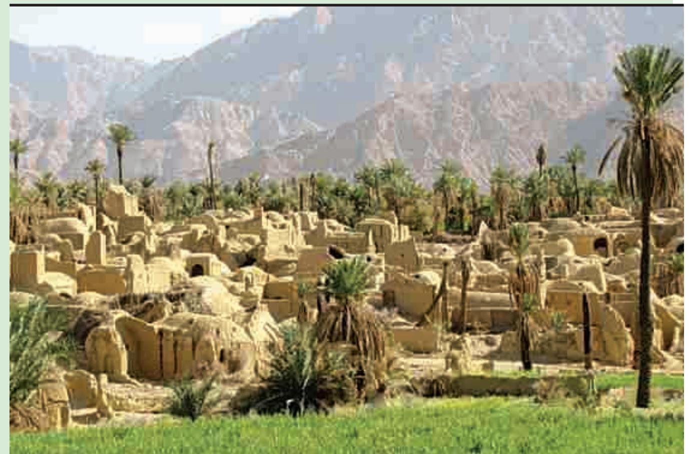
روستای کریت

این روستا بهشت پنهانی در منطقه کویر طبس است که در ۲۰ کیلومتری جنوب طبس در استان خراسان جنوبی قرار دارد. کریت از قدیمی‌ترین روستاهای طبس به شمار می‌رود که قدمت آن بیش از هزار سال است. موقعیت مکانی روستا به گونه ای است که از شمال به خسرو آباد، از شرق به کوههای شتری، از جنوب به فهالنج و ضلع غربی روستا در همسایگی دشت کویر است.

با توجه به اینکه روستا از آب فراوان و با کیفیتی برخوردار است کشاورزی رونق ویژه ای دارد اما در کنار آن به دامداری هم می‌پردازند. برخی از ساکنین این روستا مانند دیگر روستاهای اطراف و نیز مردم طبس در معادن اطراف کار می کنند.

کریت با جمعیت حدود ۵۰۰۰ نفر پرجمعیت ترین روستای منطقه است. پس از زلزله، روستای کریت در سال ۵۷ به محلی جدید و در کنار روستای قدیم منتقل شد. به همین دلیل بافت قدیم روستا به حالت نیمه مخروبه رها شده است. در حال حاضر بافت قدیم به دلیل متروکه شدن تخریب شده اما برخی از ساکنین این روستا در حال مرمت بافت و معرفی آن به گردشگران هستند. از جمله آنها می‌توان به کاروانسرای روستا اشاره کرد که هم اکنون پذیرای گردشگران و میهمانان است.

دو آب انبار هنوز در روستای کریت پابر جاست اگر چه از آب آنها استفاده نمی شود اما هنوز در میان خرابه های روستا خود نمایی می کند. گنبد آب انباری که در میانه روستا قرار دارد، مخروطی شکل و بلندتر





خماط خوزستان



خماط یکی از روستاهای توابع بخش مرکزی شهرستان شوش واقع در استان خوزستان است که در فاصله ۲۰ کیلومتری جنوب غرب اندیمشک و ۴۰ کیلومتری شمال شهر شوش دانیال قرار دارد.

واژه خماط را در لغت به معنی بریان کننده گوشت می گویند که نشان دهنده هوای گرم و داغ منطقه است. بیشتر ساکنان آن، عرب زبان هستند. مردم آن کشاورز و باغدار و دامدارند و عده‌ای از آنها هم به تولید صنایع دستی مشغول هستند.

علیرغم اینکه این روستا چندان برای همه شناخته شده نیست، اما آثار تاریخی متعددی در آن وجود دارد. از جمله آنها می توان به "**معبد زیگورات چغازنبیل**" اشاره کرد. این معبد که درست در کنار روستا خودنمایی می کند ۱۳۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بنا شده است. اهل فن تاریخ آن را به دوره عیلامیان منسوب کرده‌اند و چنانچه نقل شده است یک پادشاه عیلامی به نام "**ونتاش گال**" دستور ساخت آن را داده است.نمای خارجی معبد از جنس کاشی و آجرهای لعاب‌دار است به رنگ‌های آبی، سبز و زرین فام. این بنا در هفت طبقه ساخته شده و اینطور که گفته می شود آن را به خدایان خود تقدیم کرده بودند و عقیده داشتند که خدایشان در آخرین طبقه قرار دارد.



بنای "زیگورات چغازنبیل" بعد از تخت جمشید و میدان نقش‌جهان اصفهان، سومین اثر ثبت شده ایران است که در فهرست آثار جهانی یونسکو قرار دارد.

بقعه "عباس بن علی" نیز جایگاه خاصی بین مردم روستا دارد. این زیارتگاه یک کیلومتر از جاده چغازنبیل فاصله دارد. قدم زدن در روستا و آرام گرفتن زیر سایه درختان نخل و انار به یک‌باره خستگی سفر را از وجود می‌زداید. به خانه‌ها که نگاه می کنید ۲ بافت ناهمگون را مشاهده خواهید کرد درست مثل بسیاری از روستاهای دیگر، بافت جدید که با مصالح آجر، سیمان و آهن ساخته شده‌اند و بافت زیبای قدیمی که دارای سقف‌های تخت و پوشیده از چوب و شاخ و برگ درختان هستند.

از غذاهای خوش طعم این روستا هم غافل نشوید. پیشنهاد می کنیم حتماً آش توله، دبس، اکت، شعت، اچعاب و غمیضه را امتحان کنید.

از طریق شهرهای اندیمشک، دزفول و شوش می توانید با جاده‌ای آسفالت و مناسب به این روستا سفر کنید.

قرن هفتم میلادی بود که اهالی دوان نیز مسلمان شدند.

از ویژگی‌های جالب و البته عجیب این روستا وجود چندین گورستان در آن است. در واقع ۱۲ گورستان در این روستا وجود دارد که هر یک متعلق به طایفه‌ای از طوایف ۱۲ گانه بوده و با کتیبه‌ها و خطوط کوفی حجّاری شده است.

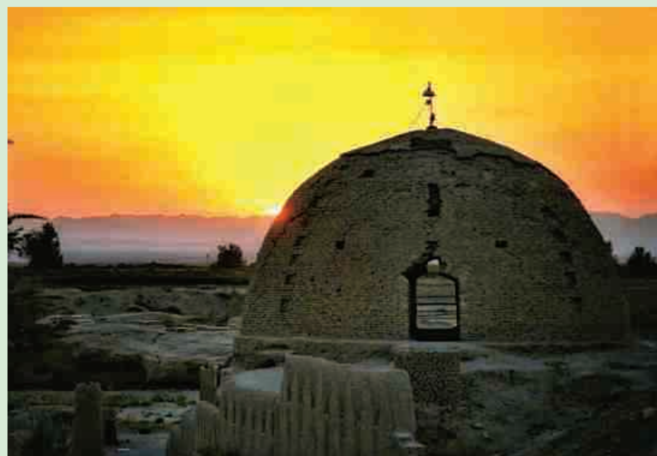
این روستای دیدنی آثار تاریخی فراوانی دارد که از جمله آنها می‌توان بقعه **علامه دوانی**،بقعه شاه سلیمان، و **قلعه دختر** را نام برد. قلعه دختر در ارتفاعات بالای کوههای دوان واقع شده است. طول دیواره‌های سنگ چینی شده در مرز باغات روستا در مجموع به چند صد کیلومتر می‌رسد که دست کمی از دیوار چین نخواهد داشت! آب و هوای خنک روستا سبب شده است که بهار یکی از بهترین فصول سال برای سفر به این منطقه باشد.



از سایر آب انبارهاست و نور گیر آب انبار نیز برخلاف آب انبارهای دیگر که معمولاً دایره شکل است نورگیر این آب انبار هشت ضلعی است. حمام قدیمی روستای کریت هم دیگر بنای تاریخی این روستا است.

مسجد قدیمی کریت هم دیگر مکان دیدنی آن است. قدمت **مسجد کریت** به اولین قرون اسلامی می‌رسد و شاید بتوان گفت که این مسجد از دهه پنجم قرن نخستین اسلام وجود داشته است. مسجد مقابل قبرستان قدیمی کریت واقع شده و زیرزمین مسجد تقریبا سالم مانده است.

سد قوسی کریت نیز شهرت بسیاری دارد که با قدمت ۱۰۰۰ ساله قدیمی‌ترین سد قوسی جهان است که از سازه پایداری تشکیل شده که حتی زلزله رخ داده هم روی این سد تاثیری نداشته است.



وقتی بدی هست یعنی، وظیفه خودتان را به منزله یک انسان، انجام نمی دهید

● نین پیچی

مترجم: نیلوفر یوسفی

داستان یک زندگی واقعی

وقتی سختی‌ها آسان می‌شود

مهدی، جوانی ایرانی و ساکن آلمان، در ۲۲ سالگی درمی‌یابد مادرش زنده است و در ایران زندگی می‌کند. او خطر کرده و خلاف مسیری که پناهندگان برای رسیدن به غرب طی می‌کنند، پیاده و بدون پاسپورت برای دیدن مادر به ایران سفر می‌کند.

در ماجرای واقعی این هفته قصد داریم از ماجرای واقعی و تامل برانگیز زندگی یک پسر آلمانی برای شما بگوییم که اصالت ایرانی دارد. ببینید که او برای رسیدن به خانواده‌اش چه سختی‌هایی را پشت سر گذاشته است.

بازگشت به ایران، پیاده و بدون پاسپورت!

"سفر به ایران، پیاده و بدون پاسپورت" خاطرات جوانی ایرانی به نام مهدی ماتوری است که پدرش اورا، آنگاه که کودکی بیش نبود، از آغوش مادر می‌رباید و به همراه خواهر و برادرش به آلمان می‌گریزد. مهدی آن‌طور که پدر به فرزندان خود گفته بود، فکر می‌کرد مادری داشته نامهربان و غیر مسئول و بیمار که پس از تولد او در زندان مرده است. پدر که خود از زمانی روزنامه‌نگار و زمانی یک فعال سیاسی به فرزندان معرفی می‌کرد، بسیار سختگیر بود و به هر بهانه‌ای بچه‌ها را به باد کتک می‌گرفت و تنبیه می‌کرد.

بچه‌ها اما هیچگاه ندانستند که پدر در آلمان به چه کاری مشغول است تا اینکه در سال ۲۰۱۴ به شکلی مشکوک در شهر مونیخ کشته می‌شود و پلیس هیچگاه نتوانست رد پایی از قاتل و علت قتل کشف کند. مرگ پدر برای فرزندان، کشف دوباره آلمان، کار و تحصیل و زندگی در استقلال و آزادی بدون وجود پدری مستبد است.

مهدی در سال ۲۰۱۰، در ۲۲ سالگی از طریق فیسبوک درمی‌یابد که مادرش زنده است، در ایران زندگی می‌کند و عاشق فرزندان خود و سخت مشتاق دیدار آنان است. خبر از طریق یکی از اعضای فامیل به دستش می‌رسد. خبر چون شوکی مدت‌ها خوابش را آشفته می‌کند و او پس از ۲۲ سال درمی‌یابد که مادری دارد و این مادر زنده است و ساکن ایران است.

او به عشق دیدار مادر تصمیم می‌گیرد به ایران سفر کند، به سفارت ایران رجوع می‌کند، ولی مسئولین سفارت ایران از آنجایی که مهدی هیچ نشانه‌ای برای اثبات ایرانی بودنش نداشته برای او پاسپورت صادر نمی‌کنند. مهدی برای دریافت پاسپورت به سد نداشتن شناسنامه ایرانی برمی‌خورد. با این پاسپورت که برای پناهندگان صادر می‌شود، امکان سفر به ترکیه نیز غیرممکن است. دولت ترکیه به دارندگان چنین پاسپورتی مشکل ویزای ورود به این کشور را می‌دهد.

در ژانویه ۲۰۱۸ مهدی تصمیم می‌گیرد از تجربه پناهندگانی که در مقیاسی گسترده به آلمان وارد می‌شوند، استفاده کند و خلاف مسیری که آنان برای رسیدن به آلمان استفاده می‌کنند راه افتاده، به ایران برود. و این زمانی است که اعتبار همین پاسپورت آبی نیز که می‌توانست حداقل در محدوده بازار مشترک به کارش آید، به سر رسیده است. او عشق دیدار مادر را به ماجراجویی‌های جوانانه گره می‌زند، کوله‌بار سفر می‌بندد و به راه می‌افتد.

مهدی نه به فارسی تسلط دارد، نه شناختی از فرهنگ ایران دارد و نه ایرانیان را خوب می‌شناسد. او اگرچه زاده ایران است، ولی در آلمان بزرگ شده، رشد کرده و تحصیل نموده است. نه مرز می‌شناسد و نه از درگیری‌های مرزی خبر دارد و نه پولی در جیبش دارد. او فقط یک بار، زمانی که هنوز دانش‌آموز بود، در سفری به همراه پدر، به دیدار عمه خویش به ترکیه رفته بود. او در ساده‌دلی خویش فکر می‌کند به همین آسانی می‌تواند چهارهزار کیلومتر مرزها را بدون پولی در جیب و پاسپورتی در دست، پشت سر بگذارد و مادر را به آغوش بکشد.

مهدی با استفاده از گوگل می‌داند که پناهندگان افغان و ایرانی چه مسیری را پشت سر گذاشته‌اند، از کدام کوه‌ها گذشته و در چه رودخانه‌هایی تن به آب سپرده و چه بسا به ساحل نرسیده‌اند. او می‌داند از چه کشورها و کدامین شهرها باید بگذرد، اما تاکنون سفری مشابه را تجربه نکرده است. با این همه عزم جزم می‌کند و گام در راه می‌گذارد. موج عظیم پناهندگانی که در ۲۰۱۶ موفق شدند وارد آلمان شوند او را در سادگی خویش به این نتیجه می‌رساند که این راه نباید زیاد خطرناک باشد.

مادر اما از موضوع اطلاع ندارد، تنها می‌داند که فرزندانش را پدر پس از ربودن به خارج برده است. از اینکه ساکن کدام کشور هستند و چه می‌کنند، چیزی نمی‌داند. از زبان خانواده شوهر نیز چیزی در این مورد نشنیده است. پدر در آلمان نه تنها تاریخ تولد، بلکه نام بچه‌ها و محل تولد آنها را نیز عوضی می‌گوید تا هرگونه رد پایی را از بین برده باشد. بعدها در ایران است که مهدی درمی‌یابد متولد ۱۹۸۸ است و در شهرکی با چهار ساعت فاصله از تهران متولد شده است.

سفر از آلمان به وین و از آنجا به شهر بندری الکساندروپولیس در یونان را بی‌خطر طی می‌کند. به کمک "گوگل مپ" تا کنار رودخانه می‌رود، به این امید که از آن بگذرد و وارد خاک ترکیه شود. و همین جاست که با نخستین مشکل مواجه می‌شود. او که در مونیخ به راحتی راهها را یک به یک یافته و مشخص کرده بود، حالا در عمل مشکلات خود را در این نخستین ماه زمستان در می‌یابد و در یافتن مناسب‌ترین راه درمی‌ماند.

به ناچار تصمیم می‌گیرد با تنی چند از دوستانی که خانه خویش را برای گذران چند شب به میهمان می‌سپارند تماس بگیرد و این افراد همان‌هایی هستند که در سخت‌ترین شرایط نه تنها در یونان، بلکه در ترکیه نیز بزرگ‌ترین یاری‌دهندگان او می‌شوند. در همین روابط است که یک جوان یونانی برای گذشتن از مرز، آنگاه که نمی‌تواند از رودخانه بگذرد، پاسپورتش را در اختیارش می‌گذارد و جوانی دیگر در شهر مرزی دوبایزید، آنگاه که نمی‌تواند از کوه مرزی ایران و ترکیه به علت برف و منطقه جنگی در محدوده "پ ک ک" بگذرد، برایش یک قاچاقچی ارزان می‌یابد. همین قاچاقچی‌ها هستند که او را تا تهران می‌رسانند.

آنچه مهدی در این راه کشف می‌کند، عظمت شکاف بین فقر و سرمایه است. او پیش از سفر با این مقوله آشنا بود، ولی تا این اندازه موضوع برایش ملموس نبود. در مسیر همین راه، آنگاه که می‌بیند چهارده افغان در یک طویله به سر می‌برند، درمی‌یابد زندگی در فقر یعنی چه و چه عمقی می‌تواند داشته باشد. ابعاد فقر برایش ملموس‌تر می‌شود.

مهدی مادرش را پیدا می‌کند!

مهدی در ایران مادرش را می‌یابد. با پنج ماه زندگی در کنارش او را بازمی‌یابد و می‌شناسد. با خانواده پدر آشنا می‌شود که از دیدار او خوشحال نمی‌شوند. با خانواده مادر آشنا می‌شود که برایش تجربه‌ای‌ست بزرگ در شناخت ایران و فرهنگ آن. زندگی ایرانیان را می‌بیند و از آرزوهای جوانان می‌شنود. در همین جاست که به کرستین

منبع: Mehdi Maturi: "In den Iran, Zu Fuß, Ohne Pass"

گراینر، دوستی روزنامه‌نگار در آلمان، زنگ می‌زند و گوشه‌هایی از سفر خویش را برایش باز می‌گوید.

این دوست از او می‌خواهد که با یادداشت‌هایی این سفر را مکتوب کند و هم اوست که پس از بازگشت مهدی به آلمان چند ماهی با او در برلین می‌نشینند تا کتابی را تهیه کنند که با عنوان "سفر به ایران، پیاده و بدون پاسپورت" از سوی یکی از معتبرترین مؤسسه‌های انتشاراتی آلمان "فیشر" منتشر شده است.

مهدی از زبان مادر سیمای واقعی پدر را می‌شناسد، درمی‌یابد که او نه تنها به فرزندان خویش و دولت آلمان دروغ گفته بود، به مادری که در هفده سالگی به عقد او درآمده بود نیز گفته بود دندانپزشک است و پس از ازدواج معلوم می‌شود بیکاری است آواره که نه تن به کار می‌دهد و نه مسئولیتی در برابر همسر و فرزندان می‌پذیرد. به همین علت مادر تصمیم به جدایی می‌گیرد و این زمانی است که او مهدی را حامله بوده است.

پس از تولد فرزند، پدر به تزویر و با این بهانه که قصد دارد برای بچه شناسنامه بگیرد، او را از آغوش مادر ربوده، به همراه دو فرزند دیگر که با خانواده پدر زندگی می‌کردند، از کشور می‌گریزد. مهدی پس از پنج ماه به این امید که دگربار مادر را در آلمان، در آغوش هر سه فرزند ببینند، ایران را ترک می‌گوید و از همان راهی که وارد ایران شده بود، وارد ترکیه می‌شود. در ترکیه تن به آب رودخانه می‌سپارد و خود را به یونان می‌رساند.

رسیدن تا آلمان اما چندان ساده نیست، دوستان ولی به یاری‌اش می‌شتابند و او موفق می‌شود تا خود را به آلمان برساند. در بازگشت به آلمان است که در گذر از مرز ترکیه با گروه‌هایی صد نفره آشنا می‌شود که چون گله‌ای، زن و مرد، کودک و جوان، به همراه قاچاقچی در کوه‌های مرزی آواره هستند تا خود را به طریقی به ترکیه برسانند. دیدن این گروه‌ها و شنیدن راه سخت و طولانی که طی کرده‌اند و همراه شدن با آنان برای رسیدن به ترکیه، روایت رنج و دردی است که خواننده با بغضی در گلو می‌خواند.

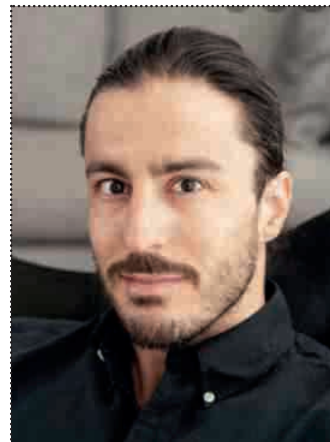
همین تجربه را از زبان او، پس از گذشتن از رودخانه مرزی ترکیه به یونان، وقتی که در میان علف‌های باتلاقی به مشکل بر می‌خورد و به سختی راه به پیش باز کرد، می‌خوانیم.

با دیدن زندگی مردم در مناطق مرزی ترکیه و آوارگان افغانستانی و بنگلادشی و موج فرارهاست که به درک موقعیت فرار و علت واقعی آن پی می‌برد. در شرم از خود که در جهانی تا این اندازه ناهمخوان با دنیایی که او در آلمان تجربه کرده، به دل شاد می‌شود وقتی که فراریان به تمجید از اقدام آنگلا مرکل در پذیرش پناهندگان سخن می‌گویند.

او نمی‌تواند حادثه‌ای را از یاد ببرد که پس از رسیدن موفقیت‌آمیز به خاک ترکیه شاهد بود، در میان فراریان پسربچه‌ای را می‌بیند که در گریز و تقابل با یورش سربازان مرزی از پدر و مادر جدا افتاده و حال آواره و سرگردان، در هراسی بی‌پایان و چشمانی سراسر اشک و غم آنان را انتظار می‌کشد. آیا سرانجام پدر و مادر نیز موفق خواهند شد از مرز بگذرند و به پسرشان بپیوندند؟ و یا صحنه‌ای را که پیش از ورود به خاک ترکیه در مرز یونان دیده بود، پدر و مادری با کمترین لباس بر تن، دمپایی بر پا و لرزان در برابر مأموران مرزی پس از گذشت موفقیت‌آمیز از آب سرد رودخانه در زمستان را سپری می‌کنند و تمامی هستی آنان خلاصه شده به یک کیسه نایلونی در دست.

در این اثر می‌توان همچنین گوشه‌های دیگری از دنیای مجازی و ابزاری که با این دنیا در رابطه هستند و گستره کاربرد آنها را نیز بازشناخت".

سفر به ایران، پیاده و بدون پاسپورت "گوشه‌هایی از تاریخ معاصر نیز می‌تواند باشد. تاریخی که میلیون‌ها نفر به ناگزیر با آن زندگی می‌کنند.





نکته

درسهایی که پینوکیو به ما داد!

همه‌ی ما کارتون زیبای پینوکیو را دیدیم و از آن خاطرات خیلی خوبی را به یاد داریم. ولی می‌دانستید که شخصیت های این کارتون زیبا چطور خلق شدند؟

کارلو کِلودی نویسنده ایتالیای ادبیات کودک و نوجوان میگفت: که هدف از خلق شخصیت پدر ژپتو نشان دادن شخصیت خداوندگار آفریدگار و خالق بوده که با چه عشق و علاقه‌ای پینوکیو را خلق کرده بود و در هر شرایطی از پینوکیو حمایت می کرد حتی وقتی ک پینوکیو از پدر ژپتو دور میشد...اما باز از حمایت و عشق خالقش بهره مند بوده هدف نویسنده به تصویر کشیدنش همیشگیه پروردگار نسبت به بنده اش توسط پدر ژپتو بوده است.

جوجه اردک جینا: هدف از خلق جوجه اردک جینا نشان دادن عقل، عدل و روح پاک پینوکیو بوده که در هر شرایطی پینوکیو را از انجام کارهای اشتباه منع میکرد...

هدف از خلق شخصیت روباه و گربه نره به تصویر کشیدن نفس پینوکیو بوده که همیشه با وعده های پوچ و توخالی پینوکیو را به گمراهی میکشدند و باعث دوری پینوکیو از پدر ژپتو میشدند همانطور که انسان ها با پیروی از نفس درونشان از خداوند دور می‌شوند...

اگر یادتان باشد در یک قسمتی از داستان پینوکیو دروغ که میگفت دماغش دراز میشد و در یک عذاب شدیدی قرار می گرفت و پری مهربان او را امیبخشید و دوباره دماغش خوب میشد نویسنده میگفت منظور ما از خلق این سکانس این بوده است ک به بیننده بگویم دروغ توازن و تعادل روح پاک آدمی را بهم میریزد و مجبور بودم این را روی جسم پینوکیو نشان بدهم

اگر یادتان باشد در یک قسمت روباه و گربه نره تعاریف آنچنانی از بکشه بازی پینوکیو را گول میزنند و سوار بر کالسکه ی بزک شده می‌شوند و میروند به شهر آرزوهایشان...وقتی که صبح از خواب بیدار میشوند تبدیل به یک حیوان دراز گوش می‌شوند و اینجاست که پینوکیو متوجه می‌شود که اشتباه کرده است. کارلو کلودی میگوید که اغلب انسان ها گول نفس خودشان را می‌خورند و در پی زرق و برق دنیا سوار بر این کالسکه ها می‌شوند و وقتی به مقصد میرسند تازه متوجه می‌شوند که گوششان دراز شده است و اشتباه کرده اند...وی می‌افزاید:

بعد از اینکه پینوکیو تمام دنیا را گشت و تمام اشتباهاتش را انجام داد آخرش تصمیم میگیرد که پیش پدر ژپتو برگردد و وقتی میرسد از ژپتو میخواهد که او را تبدیل به یک پسر واقعی کند چون دیگر از چوبی بودن خسته شده بود و صبح که بیدار می‌شود میبیند که آرزویش برآورده شده و تبدیل به یک انسان واقعی شده و کارلو کلیدی میگوید: هدفم از خلق این سکانس این بوده است که به مخاطبم بگویم که اگر به سوی خالق خودتان برگردید یک انسان واقعی می‌شوید و اگر نه پینوکیو چوبی باقی می مانید...

وقتی عشق در میان است، پای عقل می لنگد

● مهر لینک

Mohsen.ak۲۱۲@gmail.com

محسن طیب

بر اساس سرگذشت: هومن

حسرت

اولین مرتبه‌ای که فهمیدم آن زنی که "مامان" صدایش می‌کنم، مادرم نیست و عمه من است، هنوز مدرسه نمی‌رفتم. چشمانم خیس شد و دویدم توی اتاق، عمه ناهید گفت:"هر کی گفته که مردها نباید گریه کنند اشتباه کرده، بعضی وقتها گریه دوای درده!"

و من بالش را روی صورتم گذاشتم تا هق هق گریه‌ام بلند نشود!

تمام شوقی را که از دیروز -که در کلاس اول دبستان ثبت نام کردم-در وجودم از بین رفت. آن شب آنقدر گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد؟ اما بیدار شدنم را کاملاً به یاد دارم، چرا که برخلاف هر روز که ۷ صبح بیدار می‌شدم، آن روز هر بار که عمه ناهید صدایم کرد، خود را به خواب زدم. کم کم بقیه فامیل نیز به منزلمان آمدند و من از پشت در اتاقم صدای آنها را می‌شنیدم که می‌گفتند: "کمی عجله کردی ناهید خانم/بهتر بود می‌گذاشتی یکی دو سال بزرگتر بشه و بعداً بهش بگی/بچه لطمه روحی می‌بینه..."

هر کدام یک حرفی می‌زدند، اما عمه ناهید فقط یک پاسخ را تکرار می‌کرد:

-این بچه از یک ماه دیگر باید برود مدرسه، همکلاسی ها هم اکثرشان همسایه هستند و در این محل زندگی می‌کنند و از زندگی من و این پسر خبر دارند، اگر یکی از همکلاسی هایش از پدر و مادرش ماجرا را می‌شنید و یک روز بهش می‌گفت: "هومن راست می‌گن که پدر و مادر تو فوت کردند؟" آن وقت که بیشتر شوکه می‌شد؟

بقیه حرفش را تائید کردند و چیزی نگفتند. ساعت ۱۰ صبح بود که اعضای فامیل خانه را ترک کردند تا عمه ناهید مرا با شوخی و خنده از خواب بیدار کند و بعد از خوردن صبحانه ماجرای زندگی‌ام را خیلی کوتاه و مختصر، اما مفید برایم بگوید:

"پدر و مادر تو عاشق‌ترین زن و شوهر دنیا بودند و خیلی همدیگر را دوست داشتند، اما بعضی وقتها تقدیر برخلاف میل آدمها عمل می‌کنه! درست مانند سرنوشت مادرت که یک روز سوار تاکسی بود تا بره سر کار، که از شانس بد تاکسی تصادف کرد و از پنج سرنشینش، فقط یک نفر فوت کرد که آن هم مادر تو بود! آن موقع تو تازه یک سالت بود و چیزی نمی‌فهمیدی، اما پدرت آنقدر عزادار این داغ سنگین شد که چون سابقه بیماری هم داشت، یک روز سکته کرد و فوت شد.یعنی وقتی تو تازه دو ساله شده بودی، تک و تنها ماندی، آن روزها من بیست و یک سالم بود و بعد از انجام کارهای انحصار وراثت و با رضایت پدربزرگت و بقیه کسانی که وارث پدرت بودند، کاری کردم که این آپارتمان، که متعلق به پدر تو، یعنی برادر من بود به نام تو بشه، از همان روز بود که به خودم قول دادم تا وقتی تو سر و سامان بگیری، برایت مادری کنم!

عمه ناهید آن روز آنقدر قشنگ حرف زد که همه غصه‌های عالم از دلم بیرون رفت و با حقیقت کنار آمدم. آنچه که بیشتر دلم را آرام می‌کرد، مهربانی‌های عمه ناهید بود که از هر مادری مهربانتر بود عمه تمام وجودش را وقف من کرده بود. او که خودش داخل خانه یک "مزون عروس" دایر کرده بود، بهترین لباسهای عروس را تولید می‌کرد، اما به خاطر مراقبت از من هرگز ازدواج نکرد تا من بزرگ شدم...

***

-عمه جان گفتی وقتی دیپلم بگیرم ازدواج می‌کنی، بعد هم گفتی دانشگاهم را تمام کنم ازدواج می‌کنی، حالا هم که رفتم سر کار، مدیرعامل شرکتی هم که در آنجا کار می‌کنم چند بار از شما خواستگاری کرده، چرا قبول نمی‌کنی؟

این حرفها را قبلاً هم به عمه ناهید زده بودم، اما آن شب طوری محکم صحبت کردم که عمه مطمئن شود واقعاً دلم می‌خواهد ازدواج کند. عمه هم لبخند زد و گفت:"البته که آقای بهمنی مرد محترم و خوبیه و می‌تونه هر زنی رو خوشبخت کنه، اما ببینم حقه باز، تو واقعاً می‌خوای من ازدواج کنم یا اینکه می‌خوای راحت‌تر با دخترش "لیلا" ازدواج کنی؟"

خندیدم و خواستم جوابی را که آماده کرده بودم بدهم که یکی از مشتری‌های عمه برای لباس عروسش به خانه تلفن زد و عمه مشغول صحبت شد.

آقای بهمنی "مدیرعامل" شرکتی که من به عنوان مهندس در آنجا کار می‌کردم، بسیار ثروتمند و خوش تیپ است. چند ماهی از شروع به کارم نگذشته بود که با دختر آقای بهمنی "لیلا" آشنا شدم. بیست و یک سالش بود و دو سال از من کوچکتر. زیاد به شرکت نمی‌آمد و فقط ماهی یک دو هفته هر روز می‌آمد. یعنی هر وقت پدرش برای کارهای تجاری‌اش راهی استانبول و دوبی و... می‌شد، لیلا هر روز به شرکت می‌آمد تا به کارها سر و سامان بدهد. بیشتر از همه کارمندان هم به من اعتماد داشت و همین مساله باعث شد خیلی زود به همدیگر علاقه مند شویم. مادر لیلا سالها قبل فوت کرده بود و او تنها فرزند آقای بهمنی بود. یکی دو تا از کارمندان که از دوستی من و او باخبر بودند فکر می‌کردند من دنبال ثروت آقای بهمنی هستم، اما فقط خدا می‌دانست که من عاشق پاکی و صداقت لیلا بودم. تصمیم داشتم ماجرا را به همین زودی‌ها برای پدرش تعریف کنیم و همراه عمه ناهید برای خواستگاری به منزل آنها برویم، که یک اتفاق شیرین رخ داد؛ آقای بهمنی که شعبه دوم شرکت را دایر کرده بود، در روز افتتاح آن ساختمان که همه کارمندان با خانواده دعوت بودند، برای اولین مرتبه "عمه ناهید" را دید و من از همان برقی که در نگاهش دیدم فهمیدم به عمه‌ام علاقه مند شده. قبلاً از "لیلا" شنیده بودم که او هم دلش می‌خواهد پدرش ازدواج کند، اما آقای بهمنی به دخترش گفته بود: "من فقط با زنی ازدواج می‌کنم که هم زیبا باشه و هم شرایط منو بپذیره، که فعلاً چنین کسی رو سراغ ندارم!"

لیلا می‌گفت نمی‌داند منظور پدرش از شرایط چیست؟ اما چند روز بعد آقای بهمنی فردای روز افتتاح ساختمان، مرا به اتاقش خواست و خیلی راحت و محترمانه، عمه را از من خواستگاری کرد. برایش گفتم که عمه‌ام اگر تا الان ازدواج نکرده فقط به خاطر من است، که آقای بهمنی خندید و گفت: "تو هم خیلی زرنگی هومن، با این حرفت



داری به مـن میگی که می‌خوای با دخترم ازدواج کنی؟" من که باورم نمی‌شد آقای بهمنی از رابطه من و دخترش باخبر باشد از خجالت سرخ شدم، اما او خندید و گفت:خدا رو چی دیدی پسر جان؟ شاید دو سره فامیل شدیم!

بعـد از آن گفتگوی من و آقای مدیرعامل بود که من موضـوع ازدواج عمه ناهید و آقای بهمنی را به شکل رسمی مطرح کردم. اعضای فامیل هم از شـنیدن این خبر خوشحال شدند و از اینکه عمه ناهید-کـه هنوز در ۴۴ سـالگی زیبا بود-بالاخره عروس خواهد شـد اسـتقبال کردند. اما مشـکل بزرگ خـود عمه ناهید بود که به این سـادگی‌ها حاضر به قبول پیشـنهاد آقای بهمنی نبود. با هزار بدبختی عمه را راضی کردم که لااقل چند جلسـه بـا هم دیدار و رفـت و آمد کنند و اگـر به توافق نرسیدند، آن وقت مخالفت کند. عمه نیز پذیرفت و نزدیـک به دو مـاه، یا چهارتایی بـا هم رفت و آمـد می کردیم، یا عمه و آقای بهمنی با هم بیرون می‌رفتند و... تا آن شـب که من با سـماجت روی حرفم ایسـتادم و عمه به شـوخی موضوع لیلا را مطـرح کـرد و... بعد از اینکه تلفنش تمام شـد و برگشـت، من پاسـخ حرفی را که عمـه گفته بود دادم:به خدا قسـم اگر شما راضی نباشید، من لیلا را فراموش می کنم!

عمه خندیـد و گفت: "چرا راضی نباشـم، چه اشـکالی داره که بعد از این همه سـال که عمه ات بودم،حالا مادر زنت هم بشم؟"

از شنیدن این حرف عمه ناهید آنقدر خوشحال شـدم که دست پایش را بوسـیدم و تا صبح با هم شوخی کردیم و خندیدیم و... اما روزهای آینده پر بود ازاتفاقاتی که فکرش را هم نمی کردم!

***

همه قـرار و مدارها را برای ازدواج و مراسـم عروسی گذاشته بودیم. حتی من پیشنهاد دادم که هر دو مراسـم عروسی در یک روز و با یک جشن برگزار شـود، اما آقای بهمنی می‌گفت: "یک روز هر چهار نفر به محضر می‌رویم و عقد می‌کنیم، اما برای سن و سال من خوب نیست که جشن بگیرم و کنار دخترم، مراسم عروسی برگزار کنم!"

عمـه ناهید با این موضوع کنـار آمد و کم کم کارها داشـت پیش می‌رفت که آن شب وقتی به خانه رسیدم، با همان نگاه اول که به عمه انداختم، از چهره‌اش فهمیدم که اتفاقی افتاده. می‌دانسـتم کـه آن روز با آقای بهمنـی برای خوردن ناهار به رستوران رفته‌اند و فکر کردم شاید یک بگومگوی سـاده کرده اند، عمه هم ابتدا حرفی نزد. اما وقتی خیلی اصرار کردم آهی کشید و گفت:

-هومـن جان لیلا خیلی دختر خوبیه و مطمئنم با تو خوشـبخت خواهد شد،اما از فکر ازدواج من و بهمنی بیا بیرون!

بهـت زده نگاه کردم و هر سـوالی که به ذهنم می‌رسـید پرسـید، که عمه جوابی نداد. بالاخره با ناراحتی گفتم:

-عمه یا بگو قضیـه چیه، یا میرم از خود آقای بهمنی می‌پرسم!

عمـه ناهید که تا آن روز هیچکس گریه اش را ندیده بود، یک مرتبه بغضش شکست و سرش را انداخت پایین و گفت:

-مرتیکـه در مورد من اشـتباه فکـر کرده...، امـروز بهمنـی بعد از کلـی مقدمـه چینی گفت: "ناهیدجان من زیاد اهل ازدواج کردن و تشـکیل خانواده نیسـتم، موافقی به قول جووناى این دوره "ازدواج سـفید" کنیم؟ یا اگر بخواهی من حاضرم به مدت شـش ماه عقد موقـت کنیم و بعد از این مدت اگـر همچنان برای هم تـازه بودیم، دوباره تمدید می کنیم و..."

یک مرتبه دیوانه شـدم. عمه ناهید خواسـت مانعم شـود، اما برای اولین مرتبه حرفش را قبول نکردم و سـوار ماشین شـدم و یکراست به منزل آنهـا رفتم. ابتدا "لیلا" جلو آمد و سـلام کرد، اما من بـدون هیچ حرفی به سـراغ پـدرش رفتم و فریاد زدم:بی‌وجدان تو در مورد عمه من چی فکر کردی؟ قبلاً از چند تا همکاران شـرکت شـنیده بـودم اهل کثافتکاری هسـتی، امـا فکر می کردم دارند حسـادت می کننـد، حـالا کارت به جایی رسیده که به عمه من پیشنهاد میدی که...

بهمنی حرفم را قطع کـرد و گفت: "دهنت رو ببنـد وگرنه زنـگ می‌زنم به پلیس کـه بیان و از خانه بندازنت بیرون، مگه چی گفتم؟ یک پیشنهاد دادم، جوابش هم یک کلمه است و..."

نگذاشـتم حرفش تمام شود و با مشت کوبیدم توی صورتش، دماغش پر از خون شد و افتاد روی زمیـن، او هم دیوانه شـده بود و فحـش می‌داد و تهدید می کرد و آخر سر هم گفت:

-اگـه از فردایـات رو بگذاری توی شـرکت بیچـاره ات می کنم، تـو از همین الان اخراجی... از فکر دختر من هم بیا بیرون!

لیلا که هاج و واج نگاه می کرد پرسید:

"یک نفر به من بگه چی شده..."

بهمنی کـه دلـش نمی‌خواسـت دخترش از ماجرا باخبر شـود سعی کرد شـلوغ کند و مرا از خانه بیرون بندازد، اما من گفتم:چیزی نشـده لیلا خانـم...، پدرت از عمه ناهید خواسـته که به جای ازدواج، معشوقه پدرت باشه!... لیلا به پدرش نگاه کرد و من از خانه زدم بیرون...

***

از همان شبی که این اتفاق افتاد و من همه چیز را به عمه ناهید گفتم، هیچ صحبتی بینمان رد و بدل نشـد. حالا کار من شـده بود از صبح تا شب تلفن زدن به آگهی‌های روزنامه و سـرزدن به دوستان و آشنایانی که شـاید بتوانند برایم یک شغل پیدا کنند. در این هفته با لیلا هم تماسی نداشتم و حتی جواب تلفن هایش را نمی‌دادم. تا اینکه یک شـب عمـه ناهید بدون مقدمه چینی گفت: "فکر کردی خیلـی فداکاری کردی که بـه خاطر من دل یک دختر بی‌گناه را شکسـتی؟ بهمنی آدم آشغالیه، به لیـلا چه ربطی داره؟ به ایـن میگن نامردی که تو اینطـوری رفتار کنی که بهمنـی به دخترش بگه: "هومـن دنبال ثروت من بود و چون می‌دونسـت اگـر تو با او ازدواج کنی از ارث محرومت می کنم، فراموشـت کرده! "این نامردیه هومن!...حرفهای عمه ناهید مانند آب سـردی بود که مرا از خواب بیدار کرد. دوباره بغض به گلویم نشسـت و عمه ناهیـد مثل همان روزی که حقیقت را برایم گفت، دوباره تکرار کرد:

"هـر کی گفته مردها نباید گریه کنند اشـتباه کـرده!" و من دوباره به اتاق رفتم و سـرم را روی بالش گذاشتم تا صدای گریه‌ام بلند نشود!

آخر شب وقتی زنگ خانه به صدا درآمد، یقین داشتم عمه ناهید کار خودش را انجام داده! پشت در "لیلا" ایسـتاده بود بـا یک چمدان. نگاهم کرد و گفت:

-من آنقدر عاشـقت هسـتم که از همه ثروت پدرم گذشـتم، تو چی؟ تو منو آنقدر دوست داری که گناه پدرم رو پای من ننویسی؟

نگاهش کردم و خندیدم و گفتم:

"خدا کنه لیاقت تو رو داشته باشم!"

***

حـالا و دو سـال پـس از ازدواج مـن و لیلا، خوشـبختانه توانسـته‌ام دریک شـرکت دولتی مشـغول به کار شـوم. لیلا هم به عنوان دسـتیار عمه ناهید، در خانه و مزون کمکش می کند. آقای بهمنی رسـماً به همه گفته: "لیلا دیگر دختر من نیست" او حتی ماشینی را که زیر پای دخترش بود از او پـس گرفته و گفتـه: "حتی یک ریال ارث هم براش نمی گذارم..."!

اما لیلا فقط می‌خندد و می گوید:

"هیـچ کدام اینها برای من مهم نیسـت و تنها یک آرزو دارم، که یک روز خودم برای عمه ناهید لباس عروس بدوزم..."!

و ایـن همان دردی اسـت کـه دارد مرا آزار می‌دهـد، چرا که عمـه ناهید در تمام ۴۵ سـال زندگی‌اش، به خاطر من هرگز عاشـق نشده بود، یک بار هم که عاشـق شـد به اصرار من بود و در آن دو ماه من شادی را در چشمانش می‌دیدم. اما افسـوس که آن نامرد، معنی عشق را نمی‌دانست تا عمه همچنان پای من بسوزد! ■

از هر دری سخنی



به جای وزیر مرا احضار کنید

رئیس‌جمهور در واکنش به شایعه احضار وزیر ارتباطات به مجلس به خاطر افزایش پهنای باند گفت:من از وزیر ارتباطات تشکر می کنم. کار بزرگی صورت گرفته و پهنای باند کار عظیم و افتخاری بزرگ برای کشور است. پهنای باند یعنی آزادی مردم در کسب و کار الکترونیک. یعنی از ثبت سفارش گرفته تا بانک مرکزی و گمرک و ورود کالا به انبارها همه را مردم ببینند.پهنای باند یعنی مبارزه با فساد. اگر می‌خواهید کسی را برای مبارزه با فساد احضار کنید مرا احضار کنید، چون این دستور من است.در این ماهها که مجبور بودیم به مردم بگوییم در خانه بمانند و کسب و کارها تعطیل شد و مدرسه و دانشگاه دایر نبود، واقعاً اگر این فضای مجازی نبود مردم چه کار باید می کردند؟ و اگر پهنای باند اتفاق نمی‌افتاد چگونه می‌توانستیم این کارها را بکنیم؟

اصلاح سربازی به انقلاب نیاز دارد

نادر طالب زاده اخیراً در ویدئویی که تسنیم آن را بازنشر کرده درباره خدمت سربازی حرفهای بسیار مهمی را مطرح کرده است:

در جنگ، ما ثابت کردیم که هستیم. کسی که دوره نرفته بود. مگر حسن باقری دوره رفته بود؟ وقتی وارد صحنه شدند تعهد آدمها خودش را نشان داد. ما نباید مردم آزاری کنیم.این دوسال سربازی اجباری مردم آزاری است. جوان از همه چیز می‌افتد.می خواهد ازدواج کند همین طور در تعلیق می‌ماند. می‌خواهد کار کند،خلاصه همه چیز به هم می‌ریزد. این نیاز به اصلاح دارد و فکر می‌خواهد. این نیاز به انقلاب دارد برای چه باید آن را سانسور کرد؟ برای چه می‌ترسیم و برای چه یک مستندساز را تهدید می‌کنیم؟ این حق مردم است. چرا باید مردم را اسیر بگیریم؟ باید تحولی ایجاد شود. قوانین ما قدیمی است چرا حاضر نیستیم عوضش کنیم؟ شما به الگوهای جهانی نگاه کنید. آن وقت پی به اشتباه می‌برید. شما باید به جوانها احترام بگذارید. اینکه دو سال جوان را در تعلیق بگذارید با هیچ عقلی جور درنمی‌آید.



این یک فکری باید برایش کرد. باید برای مردم ایران یک طراحی جدید در این زمینه صورت گیرد. آنهایی هم که فکری نمی‌کنند شاید اهل فکر نیستند یا اصلاً به جهان نگاه نکرده‌اند. به هر حال ما که برای خودمان یک جزیره نیستیم. باید جهانی فکر کنیم. الان حزب الله لبنان چه جوری است؟ همه آنها آماده‌باش دارند اما می‌روند سربازی؟ خیر مردم در شهر و روستا همیشه آماده‌اند. این آماده باش بودن کلاً چیز خوبی است. در حالی که ما به اجبار می‌رویم سربازی و خسته و کوفته می‌آییم بیرون و خوشحالیم که کارتمان را گرفتیم و از شرش راحت شدیم. از کشور باید باعزت و باعشق دفاع کرد. کشور هم باید دلسوز باشد و به جوانی و به وقت تو احترام بگذارد. جوان بیست ساله را نباید دو سال اسیر کرد. من معتقدم این اسارت است و این با هیچ دلیل منطقی هم جور درنمی‌آید. الان اکثر کشورهای دنیا دیگر اینطور نیستند و سربازی اجباری ندارند.

مرز ورشکستگی و تعطیلی هتل‌ها



در ایران حدود ۱۱۰۰ هتل وجود دارد که به گفته رئیس هیأت مدیره جامعه هتل داران،به خاطر کرونا متوسط سطح اشتغال آنها ده درصد بوده و به همین خاطر بسیاری از هتل‌ها به مرز ورشکستگی و تعطیلی رسیده اند. از جمله اینکه در مشهد حدود نیمی از آنها تعطیل شده‌اند.

حرفهای فرمانده دوره جنگ

محسن رضایی فرمانده اسبق سپاه و دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام گفت: بعد از دفاع مقدس در بخشی از اداره کشور ریل اشتباهی کار گذاشته شد و سه میلیون بسیجی جوان و جبهه رفته و باتجربه از جبهه‌ها برگشتند و از آنها در اداره اقتصاد و فرهنگ کشور استفاده نشد. البته آنها که در اداره سیاست و دفاع و امنیت در نیروهای مسلح ماندند کارهای بزرگ صورت دادند و شما نتیجه‌اش را که پیشرفتهای نظامی و موشکی است



می‌بینید. اما در اقتصاد و فرهنگ امور را به دست غریبه‌ها و تماشاچی‌ها دادند و نتیجه‌اش همین شد که شاهدیم که در این سالها رابطه مردم با دولت عوض شده است. در دوران دفاع مقدس اکثر شهدا نه پاسدار بودند و نه ارتشی و نه حقوق می‌گرفتند اینها مردم بودند. سفره مردم و دولت یکی بود اما بعد از دوران دفاع ارزشهای خوب و مثبت مردم را با برچسب از میدان مدیریت اجرایی بیرون کردند و به جای ایثار و فداکاری، قدرت طلبی و مال اندوزی ارزش شد.

پیشرفت در درمان سرطان

رئیس مرکز تحقیقات سرطان معتقد است در سال ۳۰۰ میلیارد تومان خرج داروهای شیمی درمانی می‌شود اما چندان موثر نیست. به گفته او ایران در زمینه مقابله با سرطان البته پیشرفتهای خوبی داشته و در حال حاضر ۷۵ درصد آنها که سرطان پستان دارند حداقل ده سال زنده می‌مانند. در مقابله با سایر سرطانها نیز پیشرفت داشته‌ایم. ده سال پیش از هر صد بیمار سرطانی، ۶۰ نفر از بین می‌رفتند اما حال این رقم به ۳۹ مورد رسیده است که به زودی کمتر هم می‌شود لذا دیگر سرطان مثل قبل اژدهای مرگ نیست. در حال حاضر ۸۰ درصد سرطان خون در کودکان علاج می‌شود. وی درباره کشنده‌ترین سرطان در ایران گفت سرطان معده از همه بدتر است ولذا باید در تغذیه مراقبت کرد. لاغری، کم خونی و کم اشتهایی و مدفوع سیاه از جمله علایم ابتلا به این بیماری است که اگر فرد در مراحل اولیه به فکر درمان بیفتد علاج‌پذیر است.

حیف ایران!

تنها حکایت دوبی هم نیست؛ دوبی هم دارد مانند بسیاری از کشورهای دیگر برای جذب سرمایه‌های ایرانی رقابت می کند.

جعفر محمدی در عصر ایران نوشت: سیدجواد هاشمی، بازیگر سینمای ایران که با وصف "ارزشی" شناخته می‌شود، اخیراً در تبلیغ شرکتی که خانه‌های دوبی را می‌فروشد مشارکت کرده



و ایرانی‌هـا را دعوت کرده که در این شـهر عربی، خانه بخرنـد و تاکید کرده که اگر این کار را بکنید، بچه هایتان هم دعایتان خواهند کرد.

می توان سـید جواد هاشمی را نکوهید که چرا برای دوبی تبلیغ کرده و حتی این جمله‌اش که گفته "لایف اسـتایل خانه‌هـای دوبی با هیچ جای دنیا قابل قیاس نیسـت" را به سـخره گرفت. اما مـن بیش از این که به سـیدجواد و لایف اسـتایل خانه‌هـای دوبی فکر کنـم، دلم به درد می‌آیـد که چرا به روزی افتاده‌ایم کـه رفتن از ایران به یک دغدغه فراگیر تبدیل شـده است؟ ایرانی که زمانی در قعر کشورهای مهاجر فرست بود، اینک سالهاست که بالای این جدول جاخوش کرده است و این در حالی است که نه مانند افغانسـتان و سوریه در گیر جنگیم و نه مانند بسیاری از کشـورهای آفریقایی دچار فقر ذاتی هستیم. تنها حکایت دوبی هم نیست. چقدر ایرانی در این سال‌ها جـلای وطن گفته و با انگیزه "به هر آن کجا که باشـد به جز این سـرا، سرایم" از استرالیا در شرق عالم تا کانادا در غرب جهان پراکنده شـده اند؟! تازه! آنان که رفته اند، رفته‌اندو تکلیفشان مشخص اسـت؛ میلیون‌ها ایرانی و مخصوصاً جوان، یا در صدد رفتن هسـتند یا در حسرت آن!مقصر این وضعیت، نه سـید جواد هاشمی که کسانی هستند که با تصمیم گیری‌ها و اقدامات نابخردانه‌شـان در سـطوح ارشـد مدیریتی، ایران مـا را به جایی بـرای "فرار" و نه "قـرار" تبدیل کرده اند:این وضعیت "هوا"یی اسـت که تنفس می کنیم و به ویژه در شهرهای بزرگ، حسرت یک دم اکسیژن خالص به دلمان مانده است؛

"آب" که می‌بینیم، دلمان می‌لرزد که دارد تمام می‌شـود و یادمـان می‌افتد که حتی ذخایر اسـتراتژیک آب را از اعمـاق زمیـن هم اسـتخراج کـرده اند؛ بـرای یک کار عـادی در ادارات، باید کفش آهنی داشت و زیر میزی و رومیزی داد، در دادسـرا و دادگاه دلت می‌لرزد که آیا حقـت را خواهی گرفت یا اتفاق دیگری می‌افتد؟ سـطح علمی دانشـگاه نزولی شـده اسـت و کشـور پر شده از دکترهای بی‌سـوادی که با مدارکشان پز می‌دهند و پول در می آورند، مدارس، محلی شده‌اندبرای ربایش کودکی و نشـاط کودکان و نوجوانان، رسانه هایمان شیر بی‌یال و دم و اشکم هستند، هر روز مسئولی حرفی می‌زند که دنیا به ما بخندد، مصوبات مجلسـمان و کارهای دولتمان هم که اظهر من الشـمس اند، درآمدهـا اندک‌اندو قیمت‌ها لحظـه‌ای بالا می‌رونـد و ارزش پول ملـی پایین می آید، کسـی که بخواهد کارآفرینی و اشتغالزایی کند، به چنان روزگاری گرفتارش می کننـد که به غلط کردن می‌افتد، روابـط مان با جهان، همواره در سـطحی بالاتر از معمول، متشـنج اسـت، ریاکاری سـکه رایج جامعه شده است و اخلاقیـات در گیر افولی تاریخی، شـغل و ثبات شـغلی و تشـکیل خانواده برای خیلی‌ها رویاست، خانه دیگر حتی یک رویا هم نیسـت و خودرویی که در دنیای امروز، جزء اقلام پیش پا افتاده محسـوب می‌شـود، دغدغه ایرانی‌ها شـده اسـت و....پس چرا میلیون‌ها نفر نروند و بیشتر از رفتگان در آرزوی رفتن نباشند؟! پای صحبت‌شان هم که می‌نشـینی می گویند که مگر چند بار زندگی می کنند؟ و حتی آنان که در میانسالی‌اندبا حسرت پاسخت می‌دهند: از ما گذشـت، لااقل برویم که بچه هایمان زندگی کنند و به قول سیدجواد هاشمی، دعاگو شوند!

مگـر چقـدر آدم داریـم که بتواننـد برونـد و نروند تا کشورشـان را بسـازند و مدام نامردی و نامرادی ببینند و بـاز هم نروند و بمانند و باز نامـردی و نامرادی ببینند و نروند و باز... مگر یک انسان چقدر تاب و توان دارد؟! تا زمانی کـه عقلانیت به تصمیم و کارهایمان بازنگردد و هر که بیشـتر شعار دهد و جلوه گری کند، بر صدر نشیند و بیشـتر قدر بیند، اوضاعمان همین هسـت که هست و ایرانی‌هـا در ترکیـه و امارات و... خانـه خواهند خرید و کار و بـار وکلای مهاجرت، پررونق خواهـد بود و طیاره هایمان پر از مسـافرانی خواهد بود که می‌روند تا به وطن بازنگردند ولو با چشـمانی گریان و دل‌هایی شکسته!سید جواد هاشمی را بی‌خیال شوید... حیف ایران!..

※البته سـیدجواد هاشـمی بعداً فلسـفه کارش را که کمک به یک امر خیر بود توضیح داد و ضمناً بابت این تبلیغ نامناسب هم عذرخواهی کرد.

درآمد تا ۸۰ میلیون تومانی یک تتوکار

بـه گزارش تابناک به نقل از وقـت صبح، این روزها تتو در میان مردم رواج پیدا کرده و شکل آن هم تغییر کرده اسـت. تتو یا همان خالکوبی که البتـه تفاوت‌هایی هم با هم دارند، سال‌هاسـت که انجام می‌شـود، اما پیشرفت فنـاوری و پدیده‌های نوظهور مثل اینترنت، ظهور پدیده سـلبریتی‌ها و... شکل وشـمایل جدیدی به آن بخشیده اسـت. علاوه بـر مواردی که ذائقه کلی مـردم در تتو را تغییـر داده، حرفه‌ای و رقابتی شـدن حرفه تتوکاری هم باعث شکل گیری مدل‌ها و سبک‌های جدید شده است.

یک تتوکار میگوید: برای انجام تتو از رنج سـنی زیر ۱۸ سال می‌آیند که البته من و خیلی از همکاران برایشان کار انجام نمی‌دهیم تا سـن قانونی برسـند. اما بازه ۱۹ تا ۳۰ سال بیشترین مراجعه کننده برای تتو است.

برای اجرای تتو دست بیشترین قسمتی است که طرفدار دارد. مچ دسـت، ساعد، بازو بیشترین جا و مچ پا و گردن و سینه نقاط بعدی است.

درآمدها هم متفاوت اسـت. اگر بخواهم سـه رنج دسته بندی کنم می‌توانم به آرتیسـت‌های تازه کار اشـاره کنم که درآمدشان ماهیانه تا ۳ میلیون تومان است. آرتیست متوسـط تا ۷ تومن و درآمد آرتیست‌های حرفه‌ای بالای ماهـی ۷۰ میلیون هم می‌تواند باشـد. به طـور میانگین ماهیانه ۳۰ تا ۸۰ میلیون تومان.قیمت تتو هم به چند چیز بسـتگی دارد. مهمترین آن متریال اسـت. آرتیست باید متناسـب با متریالی که اسـتفاده می کند، زمانی که برای کار می گذارد و قسـمت بدن وسـختی کار قیمت تعیین کند نه بی پایه و اساس. بعضی قسمت‌ها راه دست نیست و تتوکار مدام باید خم شود که به گردن آسیب می‌زند.

حقوق شهروندی



محمدجعفرجوادی

(۱۰۴)

آدمی را آزمودن به گردار باید، نه به گفتار

صدا و سـیما به سختی امرار معاش می کنـد و عوایدی که به تنگـی حاصـل شـده و از حقوق مردم به آنها که پشـت دوربین قرار می گیرند پرداخت می‌شود و از آن مهمتر، عـده‌ای که حالا بـه ایـن کار نداریـم کـه با چه معیارهـا، ضوابـط و یـا روابطی گزینش می‌شـوند با ظاهر شدن و تکرار شدن توسط ابزار تبلیغی شـهروندان به شهرت می‌رسند، بایـد خود را موظـف به رعایت حقـوق شـهروندی و اهـداف و اصـول تعریف و تصویب شـده کشور بدانند.

در بخشـی از مقدمه قانون خط مشی کلی سازمان مذکور آمده است:

"وسـایل ارتبـاط جمعی(رادیو، تلویزیـون) بایـد در جهت روند تکاملـی انقـلاب اسـلامی و در خدمت اشـاعه فرهنگ اسلامی قـرار گیـرد و در ایـن زمینه از برخـورد سـالم اندیشـه‌های متفـاوت بهره جوید و از اشـاعه و ترویـج خصلتهـای تخریبی و ضداسلامی جداً پرهیز کند.(۱)

و باز در ادامه تاکید شـده اسـت "صدا و سیمای جمهوری اسلامی می‌بایـد... در جهت حفظ و تداوم انقـلاب تلاش نمایـد و زمینه را برای رشد و شکوفایی استعدادها و باروری خلاقیتهای انسان تا مرز خلیفه الهی آماده نماید"(۲)

بنا ندارم وارد فلسـفه خلقت انسـان و علاقه عامـه مردم به گرایش طبیعی غریزی تمایل به نقد دنیا و از دست دادن فرصت تعالی و سـیرفطری الی الله و نیل به مقام خلیفه اللهی و ...و مسایلی از این دست شوم ... بگذریم

پانویس

۱و۲-قانـون خـط مشـی کلـی و اصـول برنامه‌هـای سـازمان صدا و سـیمای ج ا مصوب ۱۳۶۱/۴/۱۷

●فیثاغورث

مترجم:نیلوفر یوسفی

خبرهایی که باید بدانید

گزارشی جالب و بسیار خواندنی از مهم ترین و جالب ترین خبرهایی که باید حتما آنها را بدانید. خواندن این گزارش را به هیچ عنوان از دست ندهید

تسلا صد ملیون دلار جایزه می دهد...

"**ایلان ماسک**" ثروتمندترین فرد دنیا و بنیانگذار تسلا موتورز، پی پال و اسپیس اکس که همیشه به دلیل طرحهای پر سر و صدا و عجیب غریبش معروف است، باز هم یک طرح جنجالی دیگر داده است. وقتی ایلان ماسک طرح ماشین های بی سرنشین را ارائه کرد این طرح بیشتر شبیه یک خیال بود. طرحی که در آن خودروها بدون راننده حرکت می کردند و هیچ تصادفی هم به وجود نمی آمد. سفر به فضا، ساخت شهرک در مریخ و برگزاری تولد خارج از جو زمین از طرح های پر سر و صدای "ایلان ماسک" بوده اند.

بعد از گرم شدن کره زمین و استفاده بیش از حد از سوخت های فسیلی "ایلان ماسک" حالا به کشف ماده ای فکر می کند که بتوان با استفاده از آن کربن موجود در هوا را جذب کرد. "ایلان ماسک" از تمام دانشمندان، طراحان و حتی افراد عادی درخواست کرده اگر بتوانند چنین چیزی را اختراع کنند به آنها صد میلیون دلار پرداخت خواهد کرد. در سال ۲۰۱۸ نیز سازمان غیرانتفاعی ایکس پرایز مسابقه مشابهی را برگزار و به پنج تیم فینالیست جایزه ای ۲۰ میلیون دلاری اهدا کرد. این بار ایلان ماسک جایزه ای ۵ برابر بیشتر از ایکس پرایز برای این پروژه درنظر گرفته است. با این حساب، این نخستین باری است که وی چنین بودجه ای را برای پروژه ای انسان دوستانه و خیرخواهانه اختصاص می دهد. البته این اولین باری نیست که موضوع جذب و تبدیل دی اکسید کربن مطرح می شود. دی ماه سال گذشته محققان مؤسسه پلی تکنیک فدرال لوزان، طرح مفهومی جدیدی برای جمع آوری دی اکسید کربن از اگزوز خودروهای سنگین مطرح کردند. این سیستم می تواند میزان انتشار این گاز مضر را در خودروها تا ۹۰ درصد کاهش دهد. پژوهشگران می گویند ۹۰ درصد از گاز کربن دی اکسید منتشر شده از اگزوز را می توان به کمک این روش بازیافت کرد. علاوه بر این، محققان آکسفورد نیز راهی برای تبدیل دی اکسید کربن به سوخت جت کشف کرده اند. برخی محققان نیز موفق شده اند گازهای گلخانه ای را به الماس تبدیل کنند.



سه خبر علمی جالب موشی:

موش های فلج درمان شدند!



آزمایش بر روی حیوانات بسیار شبیه به آزمایش بر روی انسان هاست. وقتی دارویی بر روی آنها جواب می دهد و یا جراحی با موفقیت بر روی آنها انجام می شود می توان تا حدود زیادی امیدوار بود که این نوع درمان بر روی انسان نیز با موفقیت انجام شود. در هفته ای که گذشت خبر جدیدی منتشر شد که می تواند خبر بسیار خوشحال کننده و بارقه امیدی برای افراد توان یاب باشد. گروهی از پژوهشگران آلمانی با تزریق گونه ای پروتئین مصنوعی به مغز موش هایی که به دلیل آسیب نخاعی دچار فلج حرکتی شده اند، آنها را معالجه کردند، به طوری که توانستند دوباره راه بروند. دانشمندان به این ترتیب برای نخستین بار موفق شدند پیوند عصبی میان نخاع و مغز این موش های آسیب دیده را دوباره برقرار سازند، آسیبی که تاکنون در بدن پستانداران جبران ناپذیر بود. آسیب های نخاعی در انسان که اغلب در ورزش یا حوادث رانندگی به وجود می آید، باعث فلج حرکتی فرد می شود زیرا رشته های عصبی که اطلاعات حرکتی را بین ماهیچه ها و مغز جابجا می کنند قادر به بازتولید و رشد مجدد نیستند. اکنون پژوهشگران دانشگاه "روهر" در شهر بوخوم آلمان با استفاده از پروتئینی که خود طراحی کرده و ساخته اند، موفق شدند سلول های عصبی موش های فلج را تحریک کنند تا دوباره سلول بسازند.

مینی قلب

گروهی از پژوهشگران ژاپنی می گویند موفق شده اند با استفاده از سلول های بنیادی یک موش، قلب کوچکی بسازند که به درستی کار می کند. به گزارش تلویزیون ملی ژاپن، یک گروه از دانشمندان در دانشگاه پزشکی توکیو تحت هدایت پروفسور ایشینو فومیتوشی این قلب را با استفاده از سلول های بنیادی جنینی ساخته اند. این محققان با اضافه کردن یک پروتئین مخصوص به نام "لامینین" به سلول های بنیادی جنینی، ساختاری قلبی شکل به عرض یک میلیمتر را درست کرده اند که همچون این عضو حیاتی دارای دهلیز و بطن بوده و می تپد. سلول های بنیادی جنینی موش از آن رو در آزمایشات به کار می روند که با طول ۸ میکرون، جزو نزدیک ترین ها به سلول های بنیادی انسان به طول ۱۴ میکرون هستند.

آیا انسان آینده چشمان مجهز به توانایی دید در شب خواهد داشت؟

دانشمندان موش دید در شب تولید کردند!

دانشمندان در آمریکا و چین در حال کار و آزمایش بر روی تکنیکی هستند که می تواند به چشمان انسان قابلیت دید در شب را بدهد. این تکنیک شامل تزریق ذرات در مقیاس نانو به چشم انسان می شود که همچون آنتن عمل می کنند و می توانند نور مادون قرمز را گرفته و آن را به طول موجی قابل مشاهده برای انسان و دیگر پستانداران تبدیل کنند. تکنیک تازه هنوز روی انسان آزمایش نشده است اما توانسته روی موش ها جواب دهد و آنها را قادر به دید نور مادون قرمز در شب کند. موش ها پس از تزریق توانسته اند تا چند هفته در روز و شب قدرت بینایی داشته

باشـــند و با از بین رفتن تاثیر ذرات نیز آســیب پایداری متوجه موش ها نشده است.
گنگ هن، محقق دانشگاه ماساچوست آمریکا، گفته است روش تازه می تواند منجر به کشف راه های جدیدی برای درمان کوررنگی شود. آقای هن به شبکه ان بی سی گفته است: استفاده از این تکنیک بر روی چشمان سگ ها می تواند "سوپر سگ هایی" تولید کند که در شب می توانند به راحتی ببینند و مجرمان را بیابند. این روش می تواند حتی دید انسان معمولی را تغییر دهد. به گفته آقای هن، ممکن است بتوانیم با این روش آسمان را به کلی به شکل دیگری ببینیم، چرا که با تزریق ذرات نانو چشم قادر به مشاهده بی نهایت اشعه مادون قرمز در اتمسفر خواهد بود. **تیان چو**، محقق دانشگاه ملی چین که در این تحقیق مشـارکت داشـــته است، می گوید با این روش انسان ها برای دید اجسام در شب به دوربین های مادون قرمز نیازی نخواهند داشت. هرچند استقبال محققان از روش جدید محتاطانه بوده است اما **مایکل دو**، نورساینتیست از دانشگاه هاروارد می گوید آزمایشات را کافی می داند و محتمل است که بر روی انسان ها نیز کار کند. با این حال وی اشاره کرد که هنوز مشخص نیست دامنه دید مادون قرمز در انسان تا چه حد خواهد بود، علاوه بر اینکه تزریق ها ممکن است باعث آسیب به ساختارهای حساس چشمی شوند. البته در پایان بخش خبرهای کشفیات پزشکی موشی برای کسانی که نگران آزمایش بر روی حیوانات هستند، بگوییم که: دانشمندان در کشور لوگزامبورگ با استفاده از سلول های بنیادی، بافتهای زیستی مصنوعی مغز انسان را ساخته اند. آنها معتقدند که این نوع زیست مهندسی می تواند دانش آنها در زیست پزشکی را گسترش دهد، بدون اینکه به آزمایش روی حیوانات نیاز باشـد. دانشمندان در آزمایشگاه سلولهای بنیادی در لوکزامبورگ، با طراحی بافت های زیستی مصنوعی پوست انسان می خواهند اثرات التهابی کرمهای آرایشی را بررسی کنند. بخشی از آزمایشها قبلاً روی خرگوش انجام می شد. آیا این روشهای جدید خواهد توانست به طور کامل جای آزمایش روی حیوانات را بگیرد؟ موریس ولان می گوید: "من عمیقاً باور دارم که سوال اصلی این نیست که آیا این روشها، به طور کامل جایگزین آزمایش روی حیوانات می شوند یا نه، سوال این است چه زمانی این اتفاق می افتد؟ ما در تحقیقاتمان خیلی خوب پیش می رویم. اما کارهای زیادی هم هنوز باقی مانده است. این روشها، فقط روش جایگزین آزمایش روی حیوانات نیست، بلکه رویکرد جدیدی برای روبرو شدن با پرسشهای تحقیقاتی هم است".

نوبتی هم باشد نوبت خبرهای کشفیات جالب تاریخی است:
کشف آرامگاه ملکه نئیت

باستان شناسان به تازگی توانسته اند گنجینه ای شامل مجموعه ای از آرامگاه ها و تابوت ها و اجســاد مومیایی متعلق به مصر باســتان را در گورستان "سقاره" واقع در جنوب قاهره، پایتخت مصر کشف کنند. این خبر از سوی زاهی حواس، باستان شناس مشهور مصری و وزیر پیشین آثار باستانی این کشور اعلام شد. یکی از یافته های جدید، آرامگاه ملکه نئیت، همسر شاه تتی، اولین پادشاه از سلسله ششم فراعنه بود که از سال ۲۳۲۳ تا ۲۱۵۰ قبل از میلاد حکمرانی می کرد. باســتان شناســان همچنین مکانی با بیش از ۵۰ تابوت چوبی و اجساد مومیایی شده را کشف کردند که زمان دفن آنها به دوران پادشاهی جدید مصر در سال های ۱۵۷۰ تا ۱۰۶۹ قبل از میلاد برمی گشت. از دیگر کشفیات مهم در این منطقه، یک پاپیروس به طول ۴ متر حاوی متن هایی از کتاب مردگان بود. این کشفیات علاوه بر جذب توریست و درآمدزایی بیشتر برای کشور، اهمیت فراوانی برای پژوهشگران حوزه تاریخ، فرهنگ و رفتار انسان دارد.



بدشانس ترین ها و خوش شانس ترین ها

مـــردی در آمریـــکا یک میلیارد دلار برد و مـــردی دیگر با فراموش کردن پسورد سیستمش میلیون ها دلارش را از دست داد! در جای دیگری از دنیا نیز مردی هارد درایوی که ملیون ها دلار ارزش داشت را اشتباهی دور انداخت!

زندگی خیلی از ما ها با اتفاق های جالب و تعریف کردنی اش شبیه داستان های فیلم هاست ولی اتفاقی که برای این سه نفر افتاده است بسیار از اتفاق فراتر و چیزی بســی عجیب اســت. در هفته ای که گذشــت شخصی معمولی در ایالت میشیگان آمریکا روز شنبه ۲۳ ژانویه برنده جک پات یا همان جایزه بزرگ یک میلیارد دلاری لاتاری "مگا میلیون" شد. فهرست برندگان این قرعه کشی حدود ساعت ۱ بامداد اعلام شد و به این ترتیب یک برنده خوش شانس که هویتش فاش نشده، برنده تمام و کمال این پول گردید. او توانســت هر ۵ عدد صحیح این لاتاری را که عددهای ۴، ۲۶، ۴۲، ۵۰، ۶۰ بود و شماره مخصوص ۲۴ را برای مگا بال پیدا کند.

این دومین جک پات بزرگ تاریخ لاتاری "مگا میلیون" و سومین رقم بزرگی است که تاکنون در تاریخ قرعه کشی های لاتاری ایالات متحده پرداخت شده است. پیش از او، فردی که در ۲۳ اکتبر ســال ۲۰۱۸ میلادی در کارولینای جنوبی رقم ۱ میلیارد و ۵۳۷ میلیون دلار را برنده شده، همچنان مقام برنده بزرگترین جایزه لاتاری جهان را در اختیار دارد. این هجدهمین بار است که یک نفر در ایالت میشیگان آمریکا برنده جک پات لاتاری مگا میلیون می شود. احتمالاً زندگی او از این به بعد اصلاً شبیه به چیزی که قبلاً بوده است نخواهد بود. از طرفی دیگر **استفان توماس**، برنامه نویس آلمانی که در سان فرانسیسکو زندگی می کند، فقط دو بار دیگر فرصت دارد تا پسورد درست را بزند و به ثروت ۲۴۰ میلیون دلاری اش دسترسی پیدا کند! او ده سال پیش یک ویدیوی آموزشـــی درباره نحوه کار کردن رمز ارزها ســاخت و به عنوان پاداش ۷۰۰۲ بیت کوین گرفت. در آن زمان این بیت کوین ها هر کدام فقط ۵ دلار ارزش داشتند. توماس آنها را در کیف پول دیجیتالش گذاشت و فراموششان کرد. حالا هر بیت کوین ۳۴ هزار دلار ارزش دارد و کیف پول دیجیتال او ۲۴۰ میلیون دلار می ارزد، اما او پسوردش را فراموش کرده است. توماس تا به حال هشت بار پسورد غلط وارد کرده، و اگر دو بار دیگر پســـورد را اشـــتباه بزند این هارد درایو رمزگذاری می شود و او دیگر هیچ وقت رنگ پولش را نخواهد دید!

یکی دیگر از بد شانس های هفته آقایی به نام "**هاول**" است که طی یک اشتباه ثروت میلیون دلاری اش را دور ریخته است! سال ۲۰۰۹ میلادی بود که او لپ تاپ قدیمی اش را برای استخراج بیت کوین روشن کرد و در آن زمان همانطور که احتمالاً می دانید نیاز به سخت افزار خاصی برای این منظور نبود. او در نهایت توانست ۷۵۰۰ ســکه را اســـتخراج کند و کمی بعد نیز قطعات لپ تاپ را از هم جدا کرد تا آنها را به فروش برساند. او همه قطعاتی که می شد را به فروش رساند اما هارد درایو دستگاه را درون یکی از کشوهای دراورش گذاشت.

چهار سال از آن زمان گذشت و هاول در این مدت نه تنها سراغی از هارد درایوش نگرفــت بلکــه آن را به کل فراموش کرد تا اینکه در جریان یکی از همان خانه تکانی های همیشگی هارد درایو را به اشتباه درون سطل زباله انداخته شد. برآورد شده که سکه های وی بالغ بر ۷۵ میلیون دلار ارزش داشته باشند در آن زمان کل اندوخته بیت کوین این مرد چند میلیونی ارزش داشت و حالا اما به لطف رشد بدون توقف ارزش این پول مجازی برآورد شده که سکه های وی بالغ بر ۷۵ میلیون دلار ارزش داشته باشند.

شاید سوالتان این باشد که چرا او به سراغ محل دفن زباله ها نمی رود تا پولهایش را بیابد؟ علت این اســت که شــورای شهر به خاطر خطرات و دشواری های این کار مجوز جستجو را به وی نمی دهد. محدوده مورد نظر حاوی ۳۵۰ هزار تن زباله است که سالانه ۵۰ هزار تن دیگر به آن اضافه می گردد. مقامات شهری مسئول گفته اند که به خاطر وجود گاز های مخرب در این منطقه احتمال وارد آمدن آســیب های جدی به هارد و از بین رفتن کامل بالا است!

گفتارها و گردارهای ماست که دیر یا زود به ما باز میگردد

● اسکاول شین

چطور رابطه‌ها را مدیریت کنید

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

سوال: با سلام من دختری ۲۰ ساله‌ام و در یک شرکت مشغول به کار هستم و از طرز برخورد یکی از همکاران احساس می کنم که به من علاقه‌مند است. چگونه متوجه شوم که قصد ازدواج با من را دارد یا فقط قصد دوستی دارد چون من علاقه‌ای به دوست شدن ندارم و معتقدم آشنایی باید به قصد ازدواج باشد و نه صرفا دوستی. لطفا راهنماییم کنید. با تشکر

م ـ ر ـ تبریز

پاسخ: با سلام خدمت شما. قبل از پاسخ به سوال شما دوست عزیز، بهتره انواع روابط بین دختر و پسر را خدمتتان توضیح بدهم

انواع روابط:

رابطه قرمز: بر اساس وابستگی است

فرد مرتب باید او را ببیند و شدیداً به او وابسته است. وابستگی او طرف مقابل را آزار می‌دهد و کاملاً کنترل گرانه است. فرد مرتب نگران قطع رابطه است.در همه زندگی خصوصی او کنکاش می کند و می‌خواهد او را مطابق میل خودش تغییر دهد قهر و آشتی‌های زیاد و توقع زیاد دیده می‌شود

رابطه زرد: بر اساس سوء استفاده است. فرد مقابل، سوءاستفاده مالی، جنسی و... دارد و مرتب پنهانکاری می کند و می‌خواهد از تمام مسایل شخصی شما با خبر شود. وعده وعید زیاد می‌دهد، دروغ و زور و اجبار و تهدید و امر و نهی فراوان می کند و قدرت تصمیم گیری و استقلال را از شما می گیرد

رابطه خاکستری: بیشتر در سن ۱۸ تا ۲۴ سالگی است و برای کسب هویت و (به اصطلاح برای پز دادن با شما ارتباط می گیرد) این افراد احساس حقارت درونی دارند. و برای حفظ رابطه حتی ارزش‌های خود را زیر پا می گذارند

رابطه آبی: یک رابطه کاری است. با خارج شدن از محیط کار رابطه قطع می‌شود و هیچ کدام به دیگری آسیب نمی‌زند و هیچگونه احساس و تعهدی در رابطه نیست.مرزها مشخص است و مبتنی بر احترام و آزادی است.

رابطه سبز: همان رابطه بین زن و شوهر است که براساس تعهد و یگانگی و رفاقت است.

رابطه نارنجی:رابطه از روی ترس و حساب بردن بوده و در آن احساس امنیت نیست

رابطه نیلی: براساس تأیید طلبی و احساس گناه است. نوعی بی‌ثباتی شخصیت وجود دارد و مرتب نظر او را در باره خودش می‌پرسد.

نوع عشق	صمیمیت	شهوت	تعهد
عاشق نیست	ضعیف	ضعیف	ضعیف
دوستی	قوی	ضعیف	ضعیف
رمانتیک	قوی	قوی	ضعیف
مشفقانه	قوی	ضعیف	قوی
شیدایی	ضعیف	قوی	ضعیف
عشق پوچ	ضعیف	ضعیف	قوی
عشق کامل	قوی	قوی	قوی

رابطه سیاه: براساس آزار به خود است. افرادی که می گویند: می‌دونم داره اذیتم می کنه و باید رابطه‌ام را با او قطع کنم اما نمی‌تونم و باز هم در رابطه باقی می‌مونم.

رابطه بنفش: براساس خویشاوندی است و احساس مسئولیتی که به دلیل خویشاوندی ایجاد می‌شود اما ممکن است سوءتفاهم ایجاد شود.

دانستن انواع روابط چه کمکی به شما می کند؟

اینکه اول بفهمید جنس رابطه شما بر چه اساسی است. آیا بر اساس کنترل و آسیب دیدن است. چرا که روابط آسیب زا جلوی رشد را می گیرند و افرادی که از والدین یا اطرافیان آسیب دیده‌اند نیازشان برای برقراری رابطه بیشتر است و در مواقعی که در زندگی خود دچار مشکل می‌شوند بیشتر تمایل دارند رابطه برقرار کنند.

پس اولین گام این است که جنس رابطه خودت را بشناسی و بفهمی آیا مثلاً رابطه آبی شما با همکارت تبدیل به رابطه نارنجی یا نیلی شده است یا نه؟

اگر چهارچوب‌های هر رابطه را بدانید باعث می‌شود که شما مراقب خودتان باشید که وارد روابط آسیب زا مثل سیاه یا خاکستری یا قرمز یا زرد و... نشوید.

پس چه باید کرد؟

گام اول این است که نوع و رنگ رابطه را تعیین کنید

گام دوم: علت رابطه را پیدا کنید: نیاز جنسی،ازدواج،پناهجویی،توهم قدرت و جاذبه

مثلث عشق چیست؟

عشق سه مولفه دارد: صمیمیت، نیاز جنسی و تعهد

عشق می‌تواند یکی یا دوتا یا هر سه مولفه را شامل شود که هفت مولفه دیگر عشق را می‌سازد

پس شما خواننده عزیز بعد از اینکه جنس رابطه را پیدا کردید ببینید عشق شما از کدام نوع است. و سپس مهارتهای زیر را هم یاد بگیرید

۱- خود کنترلی و تنظیم هیجانی

۲- مهارت جرأت مندی

۳- داشتن تفکر نقاد

موفق باشید. دکتر سیما میرلو

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

مشاوره تلفنی (در زمان ذکر شده) با هماهنگی روابط عمومی مجله: ۲۹۹۹۳۴۰۴

به‌دلیل شرایط کرونایی مشاوره حضوری امکانپذیر نیست

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

زندگی خنده دار ما

طنز



محمدرضا خانی

انتخاب مردم است!

از وقتی بعد از مرغ، تخم مرغ هم گران شده، مسئولان گذاشته‌اند پشتش که سریع بروند لب مرزها ببینند، شاید کشورمان نشستی داشته باشد و رئیس اتحادیه مرغ و تخم مرغ اعلام کرده: تخم مرغ‌ها با شانه‌های دوقلو، یک پیام بیشتر ندارد، یا شانه یک قلو کم داریم و نداریم و یا این شانه‌های دوقلو را مردم خودشان انتخاب کرده‌اند تا این تخم مرغ‌های طلایی و نارنجی و خوشمزه را یواشکی از مرزها خارج کنند!

بنابراین از آنجا که موضوع به مرزها و همسایگان برادر عراقی ما و انتخاب مردم ارتباط پیدا کرده، مردم هم منتظر بودند جناب ظریف حرفی بزنند که ایشان هم فقط سکوت کرد. خبرنگاران پرسیدند که چرا سکوت کرده‌اید ، با مردم قهر هستید؟ اعلام کردند:ما با مردم قهر نیستیم، ولی حرفی هم برای گفتن نداریم، چون اصولاً تخم مرغ به وزارت خارجه ارتباطی ندارد و وقتی خبرنگاران سمج پرسیده‌اند که جناب ظریف، پس حداقل به مردم بگویید که خودشان انتخاب کرده‌اند که اینطوری زندگی کنند!جناب وزیر خارجه، ابتدا سینه‌شان را صاف کرده و سپس گفته اند: وقتی مردم خودشان رئیس‌جمهورشان را انتخاب می کنند و رئیس‌جمهور می‌آید من را انتخاب می کند، پس باز هم باید بگویم مردم خودشان من را انتخاب کرده اند، ولی چون مردم از این حرف من ناراحت شده‌اند، اگر دوباره همان خبرنگار بیاید و در همان محل بنشینیم و در همان روز و ساعت، همان سوال را از من بپرسد، شاید دیگر نگویم مردم خودشان انتخاب کرده‌اند که اینطور زندگی کنند و بگویم ما انتخاب کرده‌ایم که مردم چطور زندگی کنند و یا اصلاً هیچ چیزی نگویم، مانند همین حالا!

خوابیدن به جای دویدن!

از وقتی بایدن روی کار آمده تحریم‌های اجرا شده ترامپ را یکی یکی از میان برمی‌دارد و حتی پریروز بانک‌های حوثی‌ها را هم از تحریم خارج کرد، اما تحریم‌های ما همچنان سر جایش هست و اینطوری است که فشار می‌آید و جمعیت کشورمان زیر این فشارها کم کم پیر می‌شود، طوری که کارشناسان می‌گویند طی ۳۰ سال آینده ایران یک رکورد دیگر را هم می‌شکند و جزو ۴ کشور پیر جهان می‌شود و در کنار این موضوع هست که برنامه‌های خاموشی‌های برق هم در مناطق مختلف کشور با دقت و شدت تمام اعلام و اجرا می‌شود (تنها برنامه‌ای است که مو لای درزش نمی‌رود) بعد اینطوری می‌شود که وقتی نفرات برتر دوی صحرانوردی قهرمانی کشور انتخاب می‌شوند، موقع دادن هدیه به آنها "روبالشتی" جایزه می‌دهند و قشنگ پیداست که مسئولان با این کار دارند به مردم پیغام می‌دهند به جای دویدن بروید از خاموشی‌ها استفاده کنید و یک دل سیر بخوابید!

تقسیم، اصلاح یا اصلاح، تقسیم؟!



مجلس انقلابی در تصمیمی متفکرانه که هیچ ارتباطی به انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ ندارد، قرار گذاشته که از سال آینده بیاید و یارانه ۴۵ تومانی مردم را دو برابر کند و مسئولان جبهه مقابل یعنی دولت جماعت هم آمده‌اند و گفته‌اند که دادن یارانه نقدی حتی تا ۱۰ برابر هم قبل از اجرای اصلاحات عمیق اقتصادی به فقیرتر شدن مردم می‌انجامد، اما سیاست مجلس ما این است که با تقسیم بودجه به جای اصلاح بودجه جلوی تقسیم فقر را بگیرد. ولی وقتی نماینده جماعت، می آیند به جای اصلاح بودجه، تقسیم بودجه می کنند،این کار باعث می‌شود که برخی از مردم آنقدر خوشحال شوند که متوجه نشوند چه کار می کنند و به طور مثال یکی از هموطنان عزیز بعد از شنیدن این خبر آمده در فضای مجازی (هرچه می‌کشیم از این فضای لعنتی مجازیست!) کودک دو ساله را با تسبیح از روی زمین بلند کرده و با آن عکس سلفی گرفته که ببینید چه تسبیح محکمی دارم! و حالا باید خدارا شکر کنیم که فرد کودک آزار موردنظر، فل فور شناسایی شده و تا زمان چاپ این مطلب حتماً دستگیر هم شده و تسبیح او مصادره و خودش به دست قانون سپرده شد!

رابطه عناب و سیلی زدن!

یک نماینده مجلس شورای اسلامی بدون مجوز وارد خط ویژه شد و به سربازی که مانعش شده بود گفت(...) و سرباز راهنمایی هم به او گفت؛ بچه خوشگل و نماینده محترم یک سیلی به صورت او زد که چرا به من می گویی خوشگل؟!... این ماجرا پس لرزه‌های بسیاری داشت که لازم است همه خوانندگان عزیز مجله از حواشی ناشنیده آن مطلع شوند.

ابتدا باید بگویم که عناب میوه‌ای هست با خاصیت آرامش بخش و رها کننده و شاید همین خواص دوگانه این میوه خوشرنگ که به خرمای چینی معروف است، باعث شده جناب آقای عنابستانی در بخش آرامش بخش آن، با طیب خاطر وارد خط ویژه شود و وقتی کسی به او می گوید خوشگل، خودش دستش را رها کند و بقیه ماجرا اتفاق بیفتد.اما طبق تجربه‌ای که ما خبرنگار جماعت از ماجراهای مشابه مجلسی جماعت داریم، به زودی در اخبار بیست و سی سرباز راهور حاضر خواهد شد و خواهد گفت تقصیر من بود چون هوا آلوده بود، اصلاً متوجه نشدم که دارم جلوی چه کسی را می گیرم و معذرت می‌خواهم.

مادر سرباز که اخیراً در فضای مجازی حرفهای جالبی زده هم می گوید: فرزند من از کودکی به بزرگان فامیل احترام می‌گذاشته و اینکه گفته خوشگل، یعنی داشته به بزرگترش که فحش داده احترام می‌گذاشته!

راننده بی‌آرتی: خوب شد که تاخیر کردم وگرنه مسافران اتوبوس زیاد می‌شد و همگی دچار کرونا می‌شدیم، من از نماینده مجلس تشکر می کنم.

یک کارشناس مانند کاپیتان شهبازی که تاکید داشت با تجربه‌ای که دارد، ممکن نیست موشک به هواپیمای اوکراینی اصابت کرده باشد: زمانی که من در سربازی بودم، تمام سربازها تمام نمایندگان مجلس را می‌شناختند و ممکن نیست چنین مشکلی ایجاد شده باشد!

گروه نظارت بر رفتار نمایندگان مجلس: قوه قضاییه کسی که فیلم را گرفته پیدا کند و به اشد مجازات برساند!

مدتی بعد هم این ماجرا ختم به خیر می‌شود و هر دو نفر روی همدیگر را می‌بوسند و سرباز راهور قول می‌دهد که به هیچکس نگوید، خوشگل!

وقتی مردم می خندند، یعنی دارند چیزی را اعلام می کنند • نیچه

زندان درون و حکم ناعادلانه

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴
fariba_zavarei@yahoo.com

زانوهایم را جمع کردم داخل شکمم، چمباتمه زدم کف زمین. دستهایم را قفل کردم روی زانوهایم و چانه‌ام را گذاشتم روی دستهایم و خیره شدم به موکت کهنه و چرک بند.
یکی از پشتم رد شد و پایش را کوبید به کمرم که قوز کرده بود. دیگر حال و حوصله دعوا نداشتم. عمدی بود یا غیرعمدی، نه او به روی خودش آورد و نه من حرفی زدم. یک عمر با همه سر هر چیزی دعوا کردم، بگومگو کردم، داد زدم، کف و خون بالا آوردم. آخرش چه شد، هیچ! افتادم گوشه هُلفدونی! برای هیچ کس مهم نیست! اصلاً چرا مهم باشد. مگر من کی بودم که برای کسی مهم باشم؟!
من حتی برای پدر و مادرم هم مهم نبودم که اگر بودم مرا مثل گربه، واگذار نمی‌کردند! بچه که نبودم نفهمم، خیر سرم هفت-هشت سالم بود. شش-هفت خواهر و برادر بودیم. در یک روستای کوچک در منطقه‌ای که بیشتر مردمش فقیر بودند. من از همه کوچکتر بودم. البته آن موقع، اینکه بعد از واگذاری من باز هم بچه‌ای به دنیا آمد یا نه، خبر ندارم.
هفت-هشت ساله بودم که پدر و مادرم مرا به یک خانواده دیگر دادند. آنها بچه نداشتند. از شهر آمده بودند و دنبال این بودند تا یک بچه برای خودشان پیدا کنند. سن و سالی داشتند، می‌گفتند به خاطر سنشان دولت به آنها از پرورشگاه بچه نداده دنبال بچه کوچک هم نبودند. می گفتند توان بزرگ کردنش را ندارند. دختر هم نمی‌خواستند. دنبال یک پسر بچه همسن و سال من بودند. بچه‌ای که از آب و گل درآمده باشد. یکی از اهالی روستا آنها را از شهر به روستا آورد. آنها آمدند و گشتند تا به خانه ما رسیدند. و وقتی وضع و اوضاع زندگی ما را دیدند به پدرم پیشنهاد دادند که مرا به آنها بدهد. پدرم هم قبول کرد. به همین راحتی. شاید فکر می کرد با رفتن من وضعشان بهتر شود. شاید هم فکر می کرد مرا به شهر بفرستد خوشبخت می‌شوم، لابد با خودش گفته بود بگذار حداقل یکی از اینها در فقر و فلاکت بزرگ نشود. شاید می‌دانست با رفتن من وضعشان بهتر نخواهد شد.
نمی دانم، هنوز بعد از چهل و پنج -شش سال نمی‌دانم واقعاً چرا او مرا واگذار کرد، گاهی هم فکر می کنم شاید اصلاً مرا دوست نداشت. به هر حال هر چه بود، من از هفت-هشت سالگی از آن روستا بیرون آمدم و دیگر هیچ وقت هم به آنجا نرفتم، چون پدرم همان روز به من گفت سعی کن فراموش کنی که پدر و مادر و خواهر و برادر داشتی. از حالا پدر و مادر تو این مرد و این زن هستند. من آن روز نه با گریه، بلکه با بغض و خشم از آن روستا بیرون آمدم و دیگر هیچ وقت هم به آنجا برنگشتم. چرا برمی گشتم وقتی آنها مرا آن طور بی‌رحمانه و بدون هیچ احساسی از خودشان راندند. حتی سعی کردم دلتنگ آنها هم نشوم. هر وقت احساس دلتنگی به سراغم می‌آمد فقط به این حرف پدرم فکر می کردم که فراموش کن پدر و مادر و خواهر و برادری داری. من هم فراموش کردم. همه آنها را. فکر کردم این همه بچه هستند که پدر و مادر ندارند، که در پرورشگاه بزرگ می‌شوند، من هم یکی از آنها. حتی الان هم دلم نمی‌خواهد آنها را ببینم، شاید اگر آنها مرا واگذار نمی کردند من هم الان اینجا نبودم. زن و زندگی داشتم و مثل همه آدمهای عادی زندگی می کردم.
من همراه آن زن و مرد، به شهر آمدم، اما باید بگویم از یک بدبختی به بدبختی جدیدی وارد شدم. مادر و پدر جدید من که هر دو بیشتر از چهل سال داشتند، آدمهای کم حوصله و به قول خودشان بی‌اعصابی بودند از آنجا که پدر جدیدم کارمند بود، هر روز سر ساعت مشخص از خانه بیرون می‌رفت، معمولاً صبحانه را با هم می‌خوردیم، برای نهار من و مادر جدیدم تنها بودیم و تا عصر که پدر برگردد و با هم شام بخوریم. خیلی زود شام می‌خوردیم. چون آنها عادت داشتند سر ساعت ده شب بخوابند. همه چیز در آن خانه هر روز مدام تکرار می‌شد. انگار زمان در یک روز متوقف شده بود و هر روز همان اتفاقات در قبل تکرار می‌شد. جمعه‌ها یا مهمان می‌آمد، یا ما به مهمانی می‌رفتیم و باز همان روال تکرار می‌شد. من که بچه پرشر و شوری بودم، خیلی زود فهمیدم که نمی‌توانم مثل قبل بیرون بروم و تا شب هر کاری دوست دارم انجام بدهم. کم کم افسردگی به سراغم آمد. احساس می کردم فقط دلم می‌خواهد بمیرم. از آن همه تکرار مکررات خسته شده بودم. اوایل فکر می کردم شاید در شهر و پیش این دو نفر، زندگی بهتری را تجربه کنم، اما بعد فهمیدم خیلی اشتباه کرده‌ام. بعد چه شد؟ مدتی افسرده بودم، اما کم کم افسردگی جایش را به پرخاشگری داد. از همان زمان بود که من دعوا کردن را شروع کردم. یازده-دوازده سالم بود. شروع دوران بلوغ وهیجانات و عصیانگری‌های خاص خودش ... دعوا و درگیری‌های من با بچه‌های مدرسه و محله از همان موقع شروع شد. هر روز خدا دعوا و کتک کاری داشتم. فرقی نمی کرد با بزرگتر از خوم یا کوچکتر از خودم. همین که دعوا می کردم، احساس خوبی داشتم. حتی فرقی نمی کرد بزنم یا بخورم. از هر دو لذت می‌بردم. وقتی می‌زدم، از اینکه برنده بودم لذت می‌بردم و وقتی کتک می‌خوردم از اینکه



تحقیر شده بودم! چون ته دلم یک حسی بود که می‌گفت من لایق تحقیر شدنم. وقتی پدر و مادرم مرا نخواستند پس باید کتک بخورم، باید له شوم.
این وضع تا دوران دبیرستان ادامه داشت. معلم‌ها به خاطر پدرم سعی می‌کردند مرا تحمل کنند. حتی مدیر و ناظم هم مرتب می‌گفتند به خاطر آقای فلانی... هیچ کس نمی‌گفت پدرت؟ همه می‌دانستند من بچه واقعی آنها نیستم. از این احساسشان حالم بهم می‌خورد. در نگاه همه آنها ترحم و تحقیر را می‌توانستم ببینم. زندگی زیر سایه سنگین این نگاهها، برایم واقعاً جهنمی و عذاب آور بود. سال دوم دبیرستان بودم. زمستان سردی بود. یک شب تا صبح برف بارید. دو روز بعد یخبندان شدیدی شد. آن روز در مدرسه با یکی از پسرهای بزرگتر از خودم دعوایم شد. حیاط مدرسه یخزده و لیز بود. من پسرک را هل دادم، تعادلش به هم خورد و روی یخ‌ها که مثل سنگ شده بود افتاد و دستش شکست. این کار من باعث شد تا از مدرسه اخراج شوم و از آنجا که پدر او یکی از آدمهای بانفوذ شهر بود، دیگر در هیچ مدرسه‌ای مرا ثبت نام نکردند. من هم خیلی بدم نمی‌آمد که بی‌خیال درس و مدرسه شوم...مدتی زمان لازم بود تا مردم فراموش کنند چه اتفاقی برای پسر فلانی افتاد و چه کسی باعثش شد.
تابستان بود که تصمیم گرفتم جایی کار کنم. از اینکه برای پول توجیبی دستم را دراز کنم خسته شده بودم. اولین جایی که برای کار رفتم یک آپاراتی بود. بیرون از شهر بود. بَر جاده، بیشتر مشتری‌ها گذری بودند. تعداد کمی هم اهل شهر، مثل دوست و آشناهای صاحب مغازه هر از چند گاهی می‌آمدند. صاحب مغازه ظهرها مغازه را تعطیل می‌کرد و به خانه می‌رفت. من که رفتم گفتم ظهرها در مغازه می‌مانم صاحب مغازه هم خوشحال شد که مغازه‌اش بین روز تعطیل نمی‌شود.اما یک ماه نشده من با دو نفر دعوایم شد! یکی دقیقاً وقتی آمد که من می‌خواستم غذا بخورم. گفتم نیم ساعت صبر کند تا من غذایم

هنوز بعد از چهل و پنج -شش سال نمی‌دانم واقعاً چرا او مرا واگذار کرد، گاهی هم فکر می‌کنم شاید اصلاً مرا دوست نداشت. به هر حال هر چه بود...

تمام شود. طرف گفت عجله دارد، من هم یک حرف بد زدم و او شنید و دست به یقه شدیم، که با پا درمیانی همسایه‌ها دعوا خاتمه پیدا کرد. دومی هم یک موتورسوار بود که با من بد حرف زد و من هم او را زدم.
صاحب مغازه که دید من آدم شروری هستم برادرزاده اش را آورد و گفت قرار است او شاگردش شود و عذر مرا هم خواست.
مدتی بیکار بودم، بعد در یک رستوران بین راهی شاگرد شدم. شبها همانجا می‌ماندم. دلم نمی‌خواست به خانه بروم. اما آنجا هم دوام نیاوردم. چرا؟ چون با کارگرها دعوایم می‌شد.خلاصه از هجده سالگی تا بیست و یک سالگی ده تا شغل عوض کردم و در هیچ کدام هم خیلی دوام نیاوردم تا اینکه تصمیم گرفتم به خدمت بروم.
خدمتم سه سال و نیم طول کشید. از بس دعوا کردم و شر درست کردم و اضافه خدمت خوردم. وقتی برگشتم پدر خوانده‌ام از دنیا رفت، تصادف کرد، تصادف بدی بود، مادرخوانده‌ام هم فلج شد. من توان نگهداری از او را نداشتم. مادرخوانده‌ام به برادرش وکالت داد، خانه و زندگی‌اش را بفروشد و با پولی که دستش را گرفت، به یک آسایشگاه خصوصی رفت، البته مقدار کمی هم از آن پول را به من داد تا بتوانم یک خانه اجاره کنم و در به در نباشم. روزگارم بد بود، بدتر هم شد. از زندگی سیر و ناامید بودم. فکر کردم مدتی به تهران بروم. فکر کردم شاید آنجا زندگی‌ام تغییر کند اما یک هفته هم دوام نیاوردم. رفتم دیدم تهران جای من نیست. آدمهای باخانواده و پولدار و باسواد، هر کدام مشکلاتی داشتند از من بدتر، مجبور شدم دوباره برگردم به همان شهری که از آن آمده بودم. هنوز از پولی که مادرخوانده‌ام به من داده بود مقداری ته حسابم بود. با همان یک مغازه کوچک بیرون شهر اجاره کردم و یک جگرکی کوچک راه انداختم.مغازه آنقدر کوچک بود که برای مشتری جای نشستن نداشت دو تا میز پلاستیکی و هفت به هشت صندلی گرفتم و بیرون مغازه برای مشتری میز گذاشتم. یک پنکه و منتقل و یخچال هم خریدم و با همین‌ها جگرکی دایی را راه انداختم.
سرم به سنگ خورده بود. کمتر دعوا می‌کردم. با کسی هیچ ارتباطی نداشتم. منزوی و دور از همه صبح تا شب و شب تا صبح در همان مغازه بودم. پانزده سال تمام آنجا کار کردم و زندگی کردم. موهایم یکی یکی سفید شدند. همه زندگی‌ام هم همان مغازه کوچک بیرون شهر بود که بعد از مرگ صاحبش، ورثه‌اش گفتند می‌توانم همانجا بمانم. نه به ازدواج فکر می‌کردم و نه حتی شرایطش را داشتم تا کاری انجام دهم. یکه و تنها و روزمرگی و تکرار بی‌هدفی را دنبال می‌کردم البته اینکه می‌گویم دیگر دعوا و مرافعه را کنار گذاشته بودم نه اینکه اصلاً دعوا نکنم، دعوا و بگومگو داشتم. مشتری ایراد می‌گرفت،غر می‌زد، بار دیر می‌آمد، بار خوب نمی‌آمد، همه اینها بود، اما دیگر جدی نبود. تا آن روز...
آنروز از صبح بی‌حوصله بودم. انگار دنبال یک بهانه بودم تا دق دلی‌ام را سر یک نفر خالی کنم به تنگ آمده و به جان آمده از همه چیز و همه کس. سی و چند سال زندگی‌ام را از زندان بعد از طرد خانواده‌ام مرور کرده بودم.
جز درد برایم چیزی نداشت. افسوس می‌خوردم چرا همان موقع فرار نکردم. چرا نزد خانواده‌ام برنگشتم. شاید اگر برمی گشتم اوضاعم خیلی فرق می‌کرد. خلاصه که آن روز اصلاًحوصله نداشتم برای همین بی‌حوصلگی هایم بود که اشتباه کردم و وقتی کارت مشتری را کشیدم، به جای صد و پنجاه هزار تومان، پانزده میلیون تومان کشیدم. رسید خودم را هم چاپ کردم و

ادامه در صفحه ۵۷

آن روی سکه

بهرام زندگی را با بی‌رحم‌ترین اتفاق ممکن شناخت. اینکه پدر او به تصور آنکه با سپردن او به خانواده دیگری می‌تواند آینده روشنی را برایش بسازد بدترین ظلمی بود که در حق بهرام روا داشت. دلیل او حتی اگر موجه و منطقی هم باشد باز هم نمی‌تواند برای طرد یک بچه هفت-هشت ساله، از زندگی خانوادگی‌اش قابل قبول باشد. او با این کارش زمینه را برای انواع مشکلات روحی و حتی جسمی بهرام مهیا کرد.

وقتی خانواده‌ای آنقدر غرق در مشکلات مالی و یا عاطفی هستند که می‌دانند نمی‌تواند از پس نگهداری فرزند یا فرزندانش بربیاید، بهتر آن است که از تولد آنها جلوگیری کند. به هر حال بهرام و امثال بهرام به خواست خودشان متولد نشده‌اند، اما وقتی به دنیا آمدند، این وظیفه والدین آنهاست که به بهترین وجه ممکن البته در حد توان از آنها نگهداری کنند.

بهرام هرگز نتوانست با این سوال که چرا بین همه خواهر و برادرهایم من از خانه طرد شدم، را پیدا کند. او نه تنها پاسخ این سوال، بلکه پاسخ سوالات متعدد ذهنش را هرگز نیافت. تمام اینها باعث شد تا او به فردی پرخاشگر و عصبی مزاج تبدیل شود. آدمی که نه در اجتماع و نه در زندگی شخصی و فردی‌اش آدم موفقی نبود، در واقع بهرام از همان هفت-هشت سالگی انگیزه هایش را برای هر کاری از دست داد آنچه از بهرام باقی ماند، فردی بی‌هدف، پرخاشگر و ستیزه جو و جامعه ستیز است که در نهایت با پرونده‌ای قطور روانه زندان می‌شود، در حالی که به گفته خودش، او در زندان درون‌اش به حکم ناعادلانه‌ای تا ابد زندانی است.

اگر بگوییم خدا وجود ندارد، مثل این است که بگوییم فرهنگ لغات در یک انفجار پدید آمده است ● آنتونی رابینز

در این روزهای کرونایی

بهاره .ورعالی

کودکان را فراموش نکنیم



شـیوع کرونا و اعـلام قرنطینه محدویت‌های بی‌سابقه‌ای را در بسـیاری از کشورهای جهان به وجـود آورد. محدودیت‌هایی که در عمل سـبک معمول زندگی بسـیاری را دگرگون سـاخت، به ویژه خانواده‌هایی که فرزند مدرسـه رو داشـتند. بچه‌ها ناگهان خانه نشین شدند، و ساعتها بیکاری و حـالا وظیفه پر کردن این سـاعت ها، سـرگرم کـردن و بخش بزرگی از آموزش به عهده والدین اسـت، والدینی که خود باید یـا در خانه کار کنند یـا بیرون از خانه و به همیـن خاطر ما توصیه‌های کارشناسـان روانشناسـی را بـرای شـما آماده کرده‌ایم چون خوب می‌دانیم اولین و سـخت‌ترین قدم این اسـت که بچه‌ها را حتی در سـن بالاتر از دبستان متوجه کنید که خبری از تعطیلات نیست و او هنوز باید هم درس بخواند، هم مشـق شـب بنویسـد و هم به معلمش نشـان بدهد که شاگرد خوبی اسـت.قبل از هر چیز یک جـدول زمانی و یک برنامـه روزانه تنظیم کنید. جدول را به دیوار بزنید و تـلاش کنید همه چیز مطابق برنامه پیش برود. جـدول نباید تنها به تکالیف مدرسـه ختم شود. سعی کنید یادگیری را به تفریح تبدیل کنید. در ضمن با بچه‌ها صحبت کنید و شرایط جدید را توضیح دهید و تاکید کنید این شرایط موقت است و بـرای عبور از آن همـه باید به هم کمک کنیم و بـه آنها بگویید کار کردن در خانه برای شـما هم سخت است و به کمک آنها احتیاج دارید.

اما حالا برای سـرگرم کردن کودکان در خانه برای شما والدین عزیز چند پیشنهاد خوب داریم:

ساخت کاردستی:

کودکان عاشق تجربه با حس لامسه و درهم و برهم ریختن هستند. کار هنری یکی از بهترین راه‌ها و ابزار برای بچه‌ها در هر سـنی است که خودشان را مطرح کنند و خلاق باشـند. کار هنری به رشد مغز و سـلامت روان کودکان هم کمک می‌کند. با هم خمیر بازی کنید. تا می‌توانید با بچه‌ها نقاشـی بکشـید و لذت رنگ‌آمیزی را بـه آنها بیاموزید. اجازه دهید سـطوح مختلف و اشـیای مختلف را رنگ کنند. تشویقشان کنید با اشیای به درد نخور کلاژهای جوراجور درسـت کنند.انجام کارهای هنری و ساخت کاردستی برای ساعت‌ها می‌تواند بچه‌ها را مشغول نگه دارد. از ساده‌ترین فعالیت‌ها شـروع کنید مثلاً برای بچه‌های کوچک‌تر نقاشی بکشـید و از آنها بخواهید تا قسمت‌هایی از نقاشی را رنـگ آمیزی کرده و در بعضی از قسـمت‌ها از پولک و خرده کامواهای رنگارنگ اسـتفاده کنند. برای بچه‌های بزرگ‌تر هم سـاخت کاردسـتی با وسـایل دورریختنی و یا ساخت اوریگامی بهترین گزینه است چون نیاز به مواد اولیه آنچنانی ندارد که برای تهیه آن مجبور باشید منزل را ترک کنید.

کنج خلوت:

همه ما به یاد داریم که در بچگی عاشق درست کردن اتاقی با پارچه و ملافه بودیم که در آن قایم شویم و یا خلوت کنیم. حالا وقت مناسبی است که با اسـتفاده از بالش‌ها، کوسن‌ها و میز و صندلی‌ها درسـت کردن این کنج خلـوت را به بچه‌هایمان هم یاد دهیم.

گوش دادن به کتاب صوتی:

بـا گوش دادن به کتاب‌های صوتی بچه‌ها قبل از خواندن کتاب با هنر قصه‌گویی آشـنا می‌شوند. گوش دادن به کتاب‌هـای صوتی برای بچه‌ها که عاشق شنیدن قصه هستند بسیار لذت‌بخش است. کتاب‌های صوتی زیادی هسـت که با جستجو در اینترنـت می‌توانید به آنها دسترسـی پیدا کنید. همچنین می‌توانید در پادکسـت‌های کودکان هم جستجو کنید.

جستجوی گنج در خانه:

نقشه‌ای بکشـید و چند شی جذاب را جایی از خانه پنهان کنیـد و از کودکتان بخواهید با کمک نقشـه آنها را پیـدا کند. می‌توانیـد از کودک هم بخواهید دقیقا مثل شما نقشه‌ای بکشد و چیزهایی را در اتاقـی پنهان کند تا شـما پیـدا کنید. برای جذاب شـدن بازی می‌توانید لباس دزدان دریایی را هم به فرزندتان بپوشانید.

برنامه تلویزیونی بسازید:

بـا عروسـک و اسـباب‌بازی‌های محبـوب کودکتان یک برنامه تلویزیونی بسازید. می‌توانید از خودتان فیلمبرداری کنیـد و بعد در تلویزیون پخـش کنید و لـذت ببریـد. حتـی می‌توانید از فرزندتـان بخواهیـد شـخصیت محبوبـش را با چیزهای ریز و درشت مثل جوراب و دکمه و مهره بسازد و با آن برنامه اجرا کند.

از کارتن خالی استفاده کنید:

ایـن روزها خیلی از ما خریدهایمان را آنلاین انجام می‌دهیم. کارتون‌ها را دور نریزیم. کودکان می‌تواننـد از کارتون‌ها به عنوان قطار، ماشـین، هواپیمـا و حتی کشـتی دزدان دریایی اسـتفاده کننـد، آنها را رنـگ آمیزی کنند تا سـاعت‌ها سرگرم شوند.

کاشت گیاهان:

یکـی از سـاده‌ترین راه‌هـا بـرای آموزش طبیعت و چرخه زندگی به کودکان کاشت بذر اسـت. مقداری خاک، گلدان و تعدادی بذر در اختیار فرزندتان قرار دهید و طریقه کاشـت را به او آموزش دهید. همچنین با توجه به نزدیک شدن ایام عید نوروز و شروع سال نو بسیاری از خانواده‌ها خود به سـبز کردن سبزه برای سفره هفت سـین اقدام می‌کنند، فرصت خوبی است تا شـما هم به همراه کودکتان برای هفت سـین سبزه بگذارید.

خانه تکانی:

در این ماههای پایانی سـال بیشـتر خانواده‌ها مشغول خانه‌تکانی و نظافت خانه‌های خود هستند. یکی از بهترین کارها برای مشـغول نگه داشـتن کودکان سهیم کردن آن‌ها در انجام کارهای خانه است. کارهای سبک مانند گردگیری، تمیز کردن کمد اسباب‌بازی‌ها و لباس‌ها، شستن و تمیز کردن اسـباب‌بازی‌ها و... را به کودکان بسپارید تا علاوه بر سرگرم کردن، حس مسئولیت پذیری را نیز در آنها افزایش دهید.

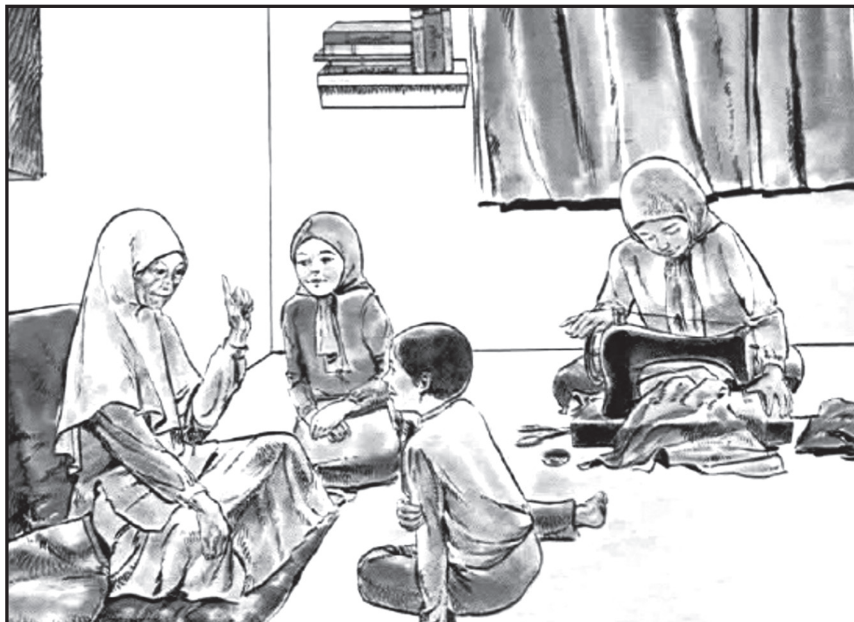
آشپزی کردن و شیرینی پزی:

کدام کودک است که بازی با وسایل آشپزخانه را دوسـت نداشـته باشـد؟ تقریباً تمام بچه‌ها از آشپزی و بازی با وسایل آشپزخانه لذت می‌برند. با توجه به سـن فرزندتان با آنها به آشپزی کردن بپردازید. یکی دیگـر از هیجان‌انگیزترین راه‌های سـرگرم کردن بچه‌ها شـیرینی پزی است. چرا؟ چـون تا می‌توانند همه چیـز را مخلوط می‌کنند و آشپزخانه را به هم می‌ریزند و در آخر چیزی را که تولید می‌کنند با عشق و ولع می‌خورند. همه بچه‌ها عاشـق شیرینی هستند و چه بهتر از این که به آنها شیرینی‌پزی یاد بدهیم؟

سوژه

شروع فصل جدیدی از زندگی ما

کیانا نصرت‌زاده



هـر وقت سـر و کله خاله **فریبا** پیدا می‌شـد می‌دانسـتیم باز مشکلات پشت سـر هم از راه می‌رسـد. سـالی یکی دو بار قهر می‌کرد یا به هر بهانـه‌ای می‌آمد خانه ما و چنـد ماهی می‌ماند. میانه خوبی هم با پدرم نداشـت. مادر بیچاره‌ام می‌مانـد میان ایـن دو ...و زندگی برای خودش جهنمی می‌شد.

آن روز وقتـی خالـه را دم در خانه دیدم فکر کردم باز مثل همیشـه داستان تکرارشده است ولـی این بـار انگار فرق می‌کرد. بـا یک چمدان بـزرگ آمد و چشـم گریـان و بعـد گفت که شـوهرش با یک دختر جوان ازدواج کرده و او را از خانه بیرون انداخته...

این شـروع فصل جدیـدی از زندگی ما بود. خانـه‌ای که ما زندگی می‌کردیـم در واقع خانه پدری مادرم بود و برای همین خاله حق خودش می‌دانسـت که آنجا بماند. شوهرش او را از خانه بیـرون کرده بود و اجازه دیـدن بچه‌ها را هم به او نمـی‌داد. همـه توی دلمان به شـوهرش حق می‌دادیم از بس خاله بد خلق و ایراد گیر بود...

حالا اما خاله آمده بود که بماند. می‌دانستم که پدرم با او سر سازگاری ندارد ولی مادر با قسم و التماس و تهدید و هر ترفندی که شده بود پدر را آرام نگه داشته بود. اما این وضعیت نمی‌توانست طولانی ادامه پیدا کند.

بعد از دو سه هفته بگو مگوها شروع شد. خاله ایـن بار ادعای سـهمش را می‌کـرد و می‌گفت خانه باید فروخته شـود و سـهم او را بدهیم. اگر خانه را می‌فروختیم با سـهم مادر نمی‌شـد هیچ خانه‌ای بخریم و مسـتاجر می‌شدیم برای همین مادر همه تلاشـش را کرد تا خاله از خر شیطان پایین بیاید ولی نشـد که نشـد و بالاخره خانه را سـپردیم به املاک سـر کوچه و به هفته نکشید که برایش مشـتری پیدا شـد. خانه را فروختیم و ما با سـهم مادر یک آپارتمـان رهن کردیم و خاله هم با سهمش رفت و دیگر خبری از او نشد. دیگر نه به خانه ما برگشـت و نه خبری از او شد.

> **همیشه فکر می‌کرد همه مردهای زندگـی‌اش در حـق او ظلـم کرده‌اند برای همین با شوهرش و پدر من سر ناسازگاری داشت**

یک سال بعد شـوهرش پرسان پرسان نشانی ما را گرفته بود و آمد سـراغ خاله اما ما هم خبری از او نداشتیم. شـوهرش گفت می‌خواهد بچه‌ها را به او بسـپارد مریض بود و نگران سرنوشـت بچه‌هایش... مادرم مسـئولیت بچه‌ها را به عهده گرفت و امید داشـت که خبری از خاله بشـنود و بچه‌هـا را به او بسپارد ولی یک سـال بعد هم گذشت و خبری از خاله نشد... کم کم داشتیم به این فکر می‌کردیم که واقعاً چه اتفاقی برای خاله افتاده است؟

او زن پرانـرژی و پر انگیزه‌ای بود و البته چون هیچ وقت به او فرصت شـکوفایی داده نشده بود بیشتر سعی می‌کرد توی زندگی دیگران دخالت کند و برای همین منفور بود. همیشه فکر می‌کرد همه مردهای زندگی‌اش در حق او ظلم کرده‌اند برای همین با شوهرش و پدر من سر ناسازگاری داشـت. بعد از چند سال بالاخره یکی از بستگان به طور اتفاقی خاله را در خیابان‌های شلوغ تهران دیده و به او گفته بود که همسـرش فوت کرده و بچه هایش پیش ما هستند. خودش را سراسیمه به خانه ما رسـاند. حالا دختر و پسـرش حسابی بزرگ شـده بودنـد و برای اولین بـار دیدم که زانوهای خاله خم شـد و از ته دل اشـک ریخت بـدون این که لعـن و نفرینی به کسـی بگوید... بچه‌ها را برای چند سـاعتی به خودش چسبانده بود و از روزگار این سـال هایشـان می‌پرسـید. برخلاف تصـور خاله وضع بچه‌ها بد نبود. نه در خانه زن پدرشـان به آنها ظلم شـده بود و نه در خانه ما...

خاله نرم و شـکننده شده بود. کم حرف می‌زد و ما هم منتظر بودیم حالش سر جا بیاید و انبوهی از سوال‌هایی که داشتیم را از او بپرسیم.

صبح روز بعد دیدم با مادر دارد پچ پچ می‌کند. دو خواهر لحظـه‌ای ریز می‌خندیدند و لحظه‌ای اشـک می‌ریختند.بعد فهمیدیم که خاله با سهم ارثیه‌اش یـک خیاطخانـه راه انداخته و به قول خودش برای این که زندگی مادرم را به هم نریزد از مـا دور شـده بود. گفت همه این سـال‌ها فکر می‌کردم هیچ کس مـرا نمی‌خواهد برای همین سراغ کسی نرفتم. روی پایم ایستادم و زندگی‌ام ساختم ولی خیلی خیلی سخت بود. در این مدت تنهایی درس‌های زیـادی گرفتم و فهمیدم هیچ چیز جای خانواده را نمی‌گیرد...

خاله دسـت بچه هایش را گرفت و رفت و ما مثل دو خانواده به هم چسـبیده برای سـال‌ها با هم رفـت و آمد می‌کردیـم و از پیش هم بودن لذت می‌بردیـم. خاله هنوز دخالت‌هایی می‌کند ولی کسـی به این حرف‌ها اهمیت نمی‌دهد. حالا مادرم و خاله هر دوپیر شـده‌اندو خوشـحالم که همـدم و مونس هم هسـتند و از این که زندگی به خاله آن روی خوشـش را هم نشان داده است خوشـحالم. حالا دیگر کمتر تلخی می‌کند. کمتر لعـن و نفرین به زبـان می‌آورد و بـه چیزهای کوچک و بزرگ دل خوش می‌شود.

زندگی همین است... ماهیتش تغییر نمی‌کند و این ما هستیم که تغییر می‌کنیم.

هر حماقتی، شجاعت و بی‌باکی نیست • والیوریت

خواستگاری

کورش کاشانی

نداشته‌هایم را برای بچه‌هایم می‌خواستم

همیشه فکر می‌کردم اگر مادرم زن زندگی بود و بیشتر به پدرم توجه می‌کرد این اتفاق نمی‌افتاد... تأثیر این واقعه روی من زیاد بود که...

پدرم مرد بسیار شریفی بود.در کل خانواده و دوست و آشناها، او به محجوبی و درستکاری معروف بود. همیشه دلم می‌خواست مثل او باشم.

هرچند او کمتر باما وقت می‌گذراند و فرصت زیادی برای شناختن او نداشتم. پدرم ارتشی بود و مدام به شهرستان‌های مختلف منتقل می‌شد و مادرم بعد از چند سال دیگر حاضر نشد همراه او برود و مریضی پدر بزرگ و مادربزرگم را بهانه کرد و در تهران ماند. من و دو خواهر و برادرم در خانه قدیمی پدربزرگم بزرگ شدیم و بیش از اینکه همراه پدرمان باشیم دایی ها و خاله‌ها را می‌دیدیم. پدرم هیچ وقت اعتراضی نمی‌کرد ولی وقتی به مرخصی می‌آمد اشک توی چشم هایش جمع می‌شد و می‌گفت بچه‌ها چقدر بزرگ شده‌اند و من بزرگ شدنشان را نمی‌بینم...



یک جورایی مادرم از این همه صبوری پدرم سو استفاده می‌کرد و به تنهایی او فکر نمی‌کرد. شانزده هفده سالم که شد پایم را توی یک کفش کردم که می‌خواهم با پدرم زندگی کنم. او هم مرا همراه خودش به پادگانی در اطراف همدان برد. برایش غذا می‌پختم، خانه را تمیز می‌کردم و همه تلاشم را می‌کردم که جای خالی مادرم را برایش پر کنم. داخل پادگان و حتی مدرسه همه به من احترام عجیبی می‌گذاشتند همین که می‌فهمیدند من پسر کی هستم شروع می‌کردند از پدرم تعریف کردن...

احساس غرور می‌کردم برای اولین بار حس می‌کردم یک هویت تازه پیدا کرده ام. دو سال با پدرم زندگی کردم. این دو سال از بهترین سال‌های زندگی‌ام بود. نمی‌توانستم مادرم را ببخشم که ما را از پدرمان جدا کرده بود. وقتی دانشگاه قبول شدم به تهران برگشتم. اما به هر بهانه‌ای می‌رفتم

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

حق داشت من را نبخشد

هرچه خواستم راضی‌اش کنم که به زندگی ما برگردد قبول نکرد طوماری از نامهربانی‌های من را روی میز گذاشته بود و هیچ کدام را نمی‌توانست ببخشد

تنها معیارم برای ازدواج داشتن همسری بود که همه مشخصات خاله **طوبی** را داشته باشد. این زن برایم نماد نجابت و فداکاری و وفاداری بود. شنیده بودم شوهرش در جوانی مرد لا ابالی و خوش گذرانی بوده ولی خاله طوبی از او یک مرد کامل و مومن ساخته بود. می‌گفتند خاله طوبی سه بار ورشکستگی شوهرش را تحمل کرده بود و تا یاد داشتم هیچ وقت از زندگی نمی‌نالید. سرش توی قرآن بود و نماز شب هایش زبانزد همه بود. فکر می‌کردم داشتن یک همسر مثل او یعنی همه خوشبختی‌ام کامل شده است. برای همین به مادر گفته بودم یک همسر به نجابت و مومنی خاله می‌خواهم.

مادر و خواهر هایم در به در دنبال یک همسر خوب برای من بودند و دست آخر **لیلا** را پیدا کردند. گفتند این دختر را آفتاب و مهتاب هم ندیده، گفتم پس من هم تا بعد از عقد نمی‌بینم. مادر اصرار داشت دو کلمه با این دختر حرف بزنم گفتم نه، شما شرایط مرا به او بگویید و نظرش را بپرسید. رفتم پیش خاله طوبی گفتم بالاخره یک دختر پیدا کرده‌ام که مثل شما عفیف و مومن است... خاله طوبی آهی کشید و گفت: حرف دلش را گوش بده و شوهر خوبی باش.

روز عقد وقتی صورت لیلا را دیدم نفس راحتی کشیدم او از زیبایی کم نداشت و حالا یک فرشته در خانه داشتم.

زندگی مشترکمان را طبق اصول و قواعد عرف جامعه شروع کردیم. لیلا کم حرف ولی اهل کتاب و مطالعه بود. دوست داشت فیلم‌های خوب ببیند و از یادگرفتن و آموختن سیر نمی‌شد. خانواده‌اش اجازه نداده بودند او به دانشگاه برود برای همین خود آموخته بود. این مشخصاتش برایم خیلی جالب بود. دستپخت خوبی نداشت ولی کم کم با راهنمایی‌های مادرم غذاهایش بهتر شد. به او گفته بودم که دوست ندارم تنها از خانه بیرون



برود و هر کجا که بخواهد برود خودم او را می‌برم... لیلا فقط نگاهم می‌کرد و هیچ نمی‌گفت... لا به لای آن سکوت‌های طولانی‌اش بود که کم کم پژمرده شد. حوصله‌اش در خانه سر می‌رفت ولی دم نمی‌زد. بعدها فهمیدم که به یکی از دوستانش گفته بود از زندانی به زندان دیگر آمده‌ام... خانه من مثل خانه پدرش زندان بود. برایش هدیه می‌خریدم. هفته‌ای یک شب هم به خانه پدرش می‌رفتیم. از دیدن مادر و خواهرهایش خوشحال می‌شد ولی همین که پایمان را بیرون می‌گذاشتیم ساکت می‌شد. اولین بار که از دست این سکوت خسته شده بودم سوال جوابش کردم و مجبورش

پادگان پیش پدرم... او هم سعی می‌کرد بیشتر و بیشتر به تهران بیاید و ما را ببیند.

درسم که تمام شد پدرم هم بازنشسته شد... خوشحال بودم که دیگر بر می‌گردد پیش ما و برای همیشه با هم خواهیم بود. پدر خانه کوچکی خرید و ما به آن خانه نقل مکان کردیم. ولی باز هم مادر بیشتر وقتش را در خانه پدربزرگم می‌گذراند و حالا دیگر آنها واقعاً به او احتیاج داشتند. برای من و خواهر و برادرها مهم نبود مادرم کجاست و چه می‌کند همین که پدرم در خانه بود انگار همه چیز داشتیم...

اما انگار سرنوشت با ما یار نبود. هنوز دو سال از بازنشستگی‌اش نگذشته بود که ناگهان سکته کرد و به یک چشم بهم زدنی او را از دست دادیم...

همیشه فکر می‌کردم اگر مادرم زن زندگی بود و بیشتر به پدرم توجه می‌کرد این اتفاق نمی‌افتاد... تأثیر این واقعه آنقدر روی من زیاد بود که وقتی می‌خواستم ازدواج کنم شرط اول و آخر من این بود که همسرم هرگز مرا تنها نگذارد..

وقتی با **فهیمه** آشنا شدم بهش گفتم دلم می‌خواهد یک خانواده واقعی داشته باشم. او هم به من گفت که انتظار دارد مثل پدرم مرد شریف و محترمی باشم تا به من افتخار کند.

این تنها یک شرط و یک قرارداد نبود. او که از بچگی پدر مرا می‌شناخت آرزو داشت شوهری مثل او داشته باشد و من هم آرزو داشتم همسر متفاوت با مادرم داشته باشم...

من و فهیمه زندگی خوبی را شروع کردیم. او سر قولش ایستاد و در همه اوضاع و احوالات کنارم بود. حتی یک روز مرا تنها نگذاشت. من هم در عوض سعی کردم هر آنچه که از پدرم آموخته بودم و یا دیده بودم را به بهترین نحو انجام بدهم.

ثمره ازدواج ما سه فرزند است. افسوس که هرگز نتوانستم رابطه عاطفی عمیقی با مادرم برقرار کنم ولی همسرم جای خالی او را برایم همیشه پر می‌کند. وقتی به خانه می‌آیم و بچه‌ها دورم را می‌گیرند و از سر و کولم بالا می‌روند انگار دنیا را به من داده‌اند. پدر ما همیشه در حال خدمت در ارتش بود و وقتی از مدرسه برمی‌گشتیم هرگز منتظر او نبودیم و برای همین دلم می‌خواهد هر آنچه که خودم کم داشتم را بچه‌هایم به نحو احسن داشته باشند.

کردم حرف بزند و او هم برایم درددل کرد. گفت دلش می‌خواهد مثل زن‌های دیگر به خرید برود کلاس آشپزی یا خیاطی را تجربه کند و یا با دوستانش رفت و آمد کند... اخم کردم و گفتم این جامعه سرتا پایش آلوده است هرچه بخواهی یاد بگیری به خاله طوبی می‌گویم به تو یاد بدهد.

رفتم سراغ خاله و او را برای چند هفته به خانه مان آوردم. دست آخر خاله هم خسته شد و رفت و به من گفت این دختر هممصحبت پیری مثل من نمی‌خواهد باید با همسن و سال‌های خودش رفت و آمد کند.

لیلا روز به روز بی‌حوصله‌تر می‌شد. دیگر حتی حوصله تمیز کردن خانه را نداشت و من مدام بهش غر می‌زدم که چرا وظیفه‌اش را درست انجام نمی‌دهد... گفت بیا یک سفر برویم مشهد.

او را بردم مشهد با مادرم و خاله طوبی... همه حواسم به او بود. سرش را از کتاب دعا و قرآن بر نمی‌داشت و اشک می‌ریخت. با مادر و خاله‌ام رفت خرید و وقتی برگشت حتی یک جوراب هم برای خودش نخریده بود. خاله طوبی به من گفت که زنت را داری از دست می‌دهی هیچ شوق و ذوقی برای این زندگی ندارد. تو همسر خوبی برای او نیستی... من هم در جواب گفتم خاله شما هم همسر خوبی نداشتی ولی از او یک مرد واقعی ساختی یعنی من بدتر از شوهر شما هستم؟

خاله سری تکان داد... کاش همان روز معنی حرف خاله را می‌فهمیدم. از مشهد که برگشتیم رابطه ما رو به سردی رفت... دیگر از لیلا حوصله‌ام سر می‌رفت. شب‌ها دیر به خانه می‌رفتم و بیشتر وقتم را با دوستانم می‌گذراندم. لیلا روز به روز چاق‌تر می‌شد و بی‌تحرک تر... دیگر به نظرم زن زیبایی نمی‌آمد. بچه دار هم نمی‌شدیم. دکترها گفته بودند حد اقل یک سال باید صبر کنیم. در همین حین بود که با زنی به اسم مریم آشنا شدم. بیوه جوانی بود که یکی از دوستانم به من معرفی کرد تا به عقد موقت خودم در بیاورمش... مریم زن شاد و سر زنده‌ای بود. کنار او حوصله‌ام سر نمی‌رفت و چون قرار نبود همسر دائمی من باشد بهش سخت نمی‌گرفتم. با او به سینما و پارک می‌رفتم کاری که هرگز با لیلا نکرده بودم. خیلی زود همه از ماجرای این زن در زندگی من با خبر شدند انتظار داشتم لیلا مرا ببخشد ولی در کمال تعجب دیدم ساکش را جمع کرد و رفت خانه پدرش... ته دلم گفتم خاله طوبی آن همه بدبختی را تحمل کرد بعد این زن با اولین مشکل جمع کرد و رفت!!

باورم نمی‌شد تقاضای طلاق کند هرچه خواستم راضی‌اش کنم که به زندگی ما برگردد قبول نکرد. طوماری از نامهربانی‌ها من را روی میز گذاشته بود و هیچ کدام را نمی‌توانست ببخشد.

من همسرم را از دست دادم فقط به خاطر ندانم کاری‌ها و خودخواهی‌های خودم.

شکوفه های زندگی



محمدسام دستجردی



آیناز، آیسا و آتیلا رضایی



مانلی محبوبی



امیر سام کلاته



محمد حسن و محمدحسین واثق



عادل، دیانا و امیر حسین تیمورپور

اگر خواستید منش کسی را آزمایش کنید، به او قدرت بدهید
● آبراهام لینکلن

از: مصطفی گلیاری

سرخه صورتم از سیلی



ابیات هفته:

محتسب است و شیخ و من. قصه عشق در میان

با چه کنم مجاب‌شان؟ پخته یکی و خام دو

کلمات طلایی: روزی با کسی روبه‌رو می‌شی که به گذشته تو کاری نداره چون می‌خواد توی آینده‌ت کنارت باشه

می‌دونین خشم چیه؟ خشم یه مجازاتیه که به خودمون می‌دیم واسه اشتباه یه نفر دیگه

عمر باارزش‌ترین دارایی انسان است. اگر کسی برایت وقت گذاشت، یعنی دارد از باارزش‌ترین چیزی که دارد خرجت می‌کند

هیچکس از روزگارش راضی نیست ولی همه از عقل خودشان راضی هستند / عقل آنقدر خوب است که کسی حاضر نیست بگوید عقل ندارد(علی(ع))

ساقی‌های جوهرفروش: این قطره نحیف نه جرأتشو داره نه به این کارها کاری داره و نمیگه حجاب باشه یا نباشه اما جسارتاً میگه شما که می‌خواین واسه لزوم حجاب دلیل بیارین، بالاغیرتاً قبلش با ساقی‌تون هماهنگ کنین تا چیزی نگین که بشه سوژه جوک.

فی‌المثل یه خانمی که بهتره اسمشو نیارم، فرموده بی‌حجابی باعث افزایش کورتون و آسیب مغزی میشه. بعدشم مجازی‌ها کلی عکس از خانمهای دانشمند گذاشتن. مثل ماری کوری که رادیوم پلونیوم رو کشف کرد و تا حالا میلیون‌ها نفر از مرگ نجات پیدا کردن. حالا تو بگو کی آسیب مغزی دیده.

عجایب شهر: دبستان کانکسی آتیش گرفت و معلم و دانش‌آموز سوختن... گرسنگی یه عده رو کشت. بچه رفت زباله‌گردی کنه، سطل زباله برگشت روش و زیرش گیر کرد... یه تیر غیبی شلیک شد و یه نفر کشته شد. داروهای مهم گیر نمیان. درمان کرونا خیلی گرونه و اگه فقیر باشی که هستی، وای بر من و تو!... یکی مزد کارگرا رو نمیده، یکی میاد میگه بابا این چه وضعیه و می‌گیرن میندازنش زندون... یه عمره مردم میگن اختلاس و دزدی، چوب خوردن که فضولی موقوف حالا باز دم رئیسی گرم که داره فک و فامیلای مسؤولین رو می‌گیره...

خلاصه‌ش این‌همه مصیبت داریم اونوقت اومدن گیر دادن به‌این که به یه سرباز سیلی زدی! فکرا رو زوم می‌کنن روی سیلی. نوازنده سیلی هم میاد میگه ببخش که زدمت. بعدشم روبوسی می‌کنن. آخرشم میگن چه دولت مردم‌محوری داریم! بعدشم گاز جنوبی‌ها و کانکس سوخته و خیمه فرسوده زلزله زده‌ها و اختلاس و غارت کشور و چیزای دیگه یادمون میره و هی عکس سرباز منتشر می‌کنیم... یه خورده که بگذره یه موضوع دیگه‌ای رو رسانه‌ای می‌کنن و صورت سرخ سرباز رو از یادمون می‌بره.

حکایت: خزانه پادشاهی خالی شد. به وزیرش گفت چاره‌ای بیندیش. وزیر گفت اعلام کنیم مالیاتها دو برابر شود، نیمی از اموال مردم به نفع دولت مصادره شود. کسی حق ندارد آروغ بزند. شاه گفت بند آخر دیگر چیست؟ چرا مردم نباید آروغ بزنند؟ وزیر عرض کرد بند سوم ضامن اجرای دو بند دیگر است. ما آروغ نزدن را به مسأله مهمی تبدیل می‌کنیم و کسانی را که آروغ بزنند، به شدت مجازات خواهیم کرد. فکر مردم از دو بند دیگر منحرف می‌شود به بند سوم. سرانجام هم اعتراض خواهند کرد آن‌وقت جناب شاهنشاه به نشانه احترام به خواست مردم با دستور ملوکانه بند سوم را لغو می‌کنیم و مردم خوشحال به خانه می‌روند و هی آروغ می‌زنند و به مالیات و مصادره اموال فکر نخواهند کرد.

خبر: یه دیوار بتنی چند کیلومتری رو تو جاده آبادان به اهواز دزدیدن! میگن میلگردهای این دیوار چهل میلیارد تومن ارزش داره. تو یه سرقت دیگه در ماهشهر یه دیوار دیگه رو خراب کردن و میلگردهاشو دزدیدن... منم یه دیوار حاشا دارم که می‌ترسم بدزدنش و دیگه حرفی واسه زدن نداشته باشم... یکی واسه آیفون جلو درِ خونه‌شون داشت قفل زنجیر می‌ذاشت. گفتم ایِ بی‌خبر خبر نداری که صبح میای می‌بینی دیوارهای خونه‌تو کندن بردن.

بیت: دیوار که دزد می‌گرفتی همه عمر / دیدی که چگونه دزد، دیوار گرفت؟

نکته: از کرونا به این طرف، موزه لوور تعطیله و مونالیزا بازدید کننده نداره و تنهاست ولی هنوز لبخند می‌زنه.

نتیجه عاطفی: وابسته نباش تا وقتی که تنها موندی، بازم لبخند بزنی و خوش باشی.

هشدار: این روزا زیاد می‌شنویم که توئیتر حساب فلان آدم معروف رو بست. تعدادی از این افراد کسانی هستن که در توئیتر خودشون به دوجنسی‌ها توهین کردن. در این حد که دوجنسی‌ها چندش آور هستن. خواستم بگم یه بار به گی‌ها نگین بالا چشمت ابروئه چون حسابتونو می‌بندن.

اختلاف بین علما: جهان‌پور، سخنگوی سازمان غذا و دارو گفته مجوز مصرف اضطراری واکسن "اسپوتنیک وی." که تولید شرکت "گامالی" روسیه‌س، صادر شده. از اون طرف مینو محرز عضو کمیته علمی ستاد مقابله با کرونا گفته "تهیه و واردات واکسن روسی از شانس بد مردم ایران است. واکسن من واکسن روسی نمی‌زنم چون هیچ اطلاعاتی از آن منتشر نشده و واکسن باید استاندارد جهانی داشته باشد. تأیید سازمان بهداشت جهانی و سازمان اتحادیه غذا و داروی اروپا ضروری است." دکتر بهرام پارسایی نماینده قبلی مجلس که واسه این دوره رد صلاحیت شده، گفته به عنوان عضوی از جامعه پزشکی و یک یرانی از واکسن روسی استفاده نمی‌کنه... جریان نمنه دی؟

حرامخواری: هر چندهم مشروب می‌خورن هم گوشت خوک و سگ ولی باز اینقده آدمند که بیت‌المال کشورشونو نمی‌خورن.

بغلم کن: هیچ می‌دونستین مردم دنیا با کمبود بغل مواجه شدن؟ هفته پیش هم روز جهانی بغل بود. میگم با توجه به اینکه تو کشور ما خیلیها اهل دورهمی و بغل مغل هستن و کمبود ممبود ندارن، بریم تو کار صادرات بغل. معنی کار نکو کار من و آن بغل است

بایدها و نبایدهای مصرف غذایی

غذاهای فرآوری شده و مانده که به آن غذاهای آماده و فست فود می گوییم غذاهایی غلیظ هستند که در بدن ایجاد سودا می کنند و جزو التهابات سرد و غلظت آورنده بوده و موجب ضعف سلول‌های بدن می‌شوند.

غذاهای ساده، سبزیها و میوه های تازه و برخی ادویه ها و گیاهانی مثل سیب، زعفران، اسفناج، چای کم رنگ، زردچوبه، زیتون، کلم به مقدار کم، چغندر، هویج، مرکبات و فلفل که بر سرطان تاثیر خوبی دارند، بهتر است مصرف شوند.

خوردن غذاهای غلیظ مانند آش رشته برای افراد، که معده سرد و ضعیفی دارند مناسب نیست اما برای افرادی که فعالیت زیادی دارند و ورزشکار هستند مناسب است.

خوردن چای کم رنگ ایرادی ندارد و قهوه یک یا دوبار در هفته نیز بسیار مفید است.

علیرضا یارقلی، متخصص طب ایرانی



شگفتی‌های لیموترش

لیموترش یکی از مرکبات سرشار از ویتامین C است و از این جهت برای تقویت سیستم ایمنی بدن و دریافت ویتامین C گزینه خوبی است.

یکی از مزایای لیموترش علاوه بر ویتامین C ترشی ناشی از PH پایین آن است که این خاصیت اسیدی سبب می‌شود علاوه بر دریافت ویتامین C سبب دریافت فلزاتی مانند روی و زینک شود که در دسته ویتامین‌های محلول در آب و عناصر معدنی هستند می‌شود که بسیار برای بدن مفید و ضروری است.

بیشتر افراد ویتامین C را از میوه‌هایی مانند نارنگی، پرتقال و کیوی دریافت می کنند و لیموترش به دلیل ترشی آن کمتر مصرف می‌شود اما پیشنهاد ما این است که از لیموترش به عنوان اسانس و طعم دهنده در خورش‌ها و غذاهایی که کم حرارت هستند، استفاده شود. برای مثال یک پیشنهاد بسیار خوب برای مصرف لیموترش این است که چند قطره از آن را در پارچ آب ریخته و آن را مصرف کرد تا هم از ترشی آن کاسته شود و هم حرارت ندیده باشد.

هرچند که، دستوراتی برای مصرف لیموترش به همراه عسل جهت جلوگیری از ابتلاء به بیماری داده شده است اما توجه به این نکته ضروری است که افراد دیابتی و چاق برای استفاده از این ترکیب باید محتاطانه‌تر عمل کنند.

لیموترش به رغم باور غلطی که در میان افراد جامعه وجود دارد از میزان قند بالایی برخوردار نیست و مانند سایر میوه‌ها اعم از پرتقال، نارنگی و... قندی طبیعی دارد.

احمد ساعی- متخصص تغذیه

رازهای شلغم

شلغم دارای یک ماده ضدمیکروب قوی است و به‌دلیل داشتن نشاسته و مواد قندی هرگز تحت تأثیر میکروب‌های هوا فاسد نمی‌شود. شلغم غذای بسیار مفیدی است که قوه بینایی را تقویت کرده و معده را ضدعفونی می کند؛ از طرفی یکی از غذاهای مفید برای برطرف کردن سرماخوردگی، شلغم است.

وجود مواد مفیدی مانند فسفر، کلسیم و آهن در شلغم موجب تقویت عمومی بدن می‌شود. از طرفی شلغم دارای ویتامین(ث) و (ب) است، لذا اگر زمان پختن آن زیاد باشد خواص خود را از دست می‌دهد. همچنین این ماده برای درمان بیماری‌های کلیوی مفید بوده و به مرور زمان بیماری را به‌طور کامل درمان خواهد کرد.

همچنین نکته مهم دیگر درباره شلغم این است که این ماده به‌دلیل نفاخ بودن باید تا جایی که امکان دارد با آویشن خورده شود تا تأثیر خوبی روی بدن داشته باشد. از طرفی شلغمی مناسب است که **پوست آن شفاف و صاف باشد و درون شلغم خوب باید روشن باشد، شلغم‌های کوچک شیرین‌تر و شلغم‌های بزرگ موثرتر هستند.**

طبق گفته بیشتر کارشناسان طب سنتی، مصرف شلغم جزء موادی است که در احادیث نیز به آن اشاره شده و اگر مردم مصرف این ماده را به‌صورت مداوم در سبد غذایی خود قرار دهند، گرفتار بسیاری از بیماری‌ها نخواهند شد.

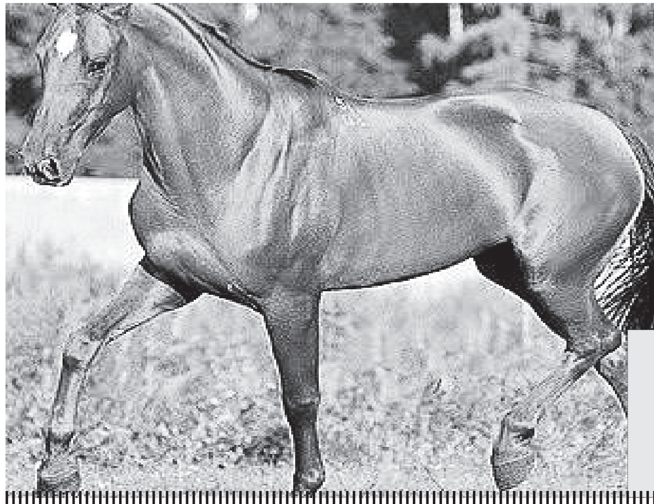


دو چیز بی نهایت است؛ جهان و حماقت بر خی از اعضای بشر

● آلبرت انیشتین

زرّین رخش!

صفر مدانلوکردی -بابلسر



"زرین رخش!" نوشته "صفر مدانلوکردی" که بر پایه یک اتفاق واقعی از میان خاطرات نویسنده به قاب و قالب "داستان" درآمده است، اصالت و گیرایی خاص و ماندگاری دارد. "صفر مدانلوکردی" که چندین داستان خواندنی او در این مسابقه چاپ شده، معلمی است پر تجربه در کار و زندگی و نویسندگی با رویکردی واقعیت گرا در قلمرو داستان نویسی.

معلم از میان دانش آموزان گذشت و کنار پنجره چوبی کلاس ایستاد. بخار روی شیشه را با پشت دستش پاک کرد و هوای بیرون را نگریست. پاییز دهکده "کام"، با برفهای نشسته روی برگهای زرد و نارنجی درختان زود هنگام حال و هوای زمستانی پیدا کرده بود. دانه‌های ریز برف که از صبح می‌بارید، دست از باریدن کشیده بود. ابرهای سیاه کم کم از سینه آسمان محو می‌شدند... معلم، یک ماه و نیم از روزهای نخست معلمی را با هوای پاییز سرد ویخ زده "**کام**" تجربه می کرد.یک هفته پیشتر آموزگار دبستان قریه "**یاسل**" بود. اما مدرسه آنجا، چون شش، هفت دانش آموز، بیشتر نداشت آموزش و پرورش منطقه آن مدرسه را تعطیل کرده بود تا بچه هایش به مدرسه روستای "یوش" فرستاده شوند... و او بلافاصله منتقل شده بود به این قریه، به جایی میان کوه‌های حلی تک کوه، هفت برادران و گچ کوه.وقتی وارد این دهکده کوهستانی شده بود به نقشه جغرافیا که نگاه کرد، بین خودش و خانواده و شهر و دیارش - بابلسر - یکصد و هفتاد کیلومتر و بیشتر راه سخت و پرپیچ و خم در کوه و جنگل و دره را مجسم ساخت، حس غربت ناگهان به وجودش ریخت...اما با اعتقادی بی‌قید و شرط و بی‌چون و چرا به این امر که:"معلمی عشق است و فداکاری... "، انگیزه و انرژی دوباره پیدا کرد.

با گامهای آهسته برگشت و جلوی تابلوی سیاه ایستاد و به چشم‌های معصوم و پرسشگر و مضطرب بچه‌ها نگاه کرد. لبخندی به لبانش نشاند و گفت:" خب بچه‌های عزیز، اولی‌ها، دومی‌ها و سومی ها، یک صفحه از درس ریاضی و دو صفحه از درس فارسی تکلیف انجام دهید، فردا، - پنجشنبه - نیستم، باید برم به بلده... حالا می‌توانید بروید."یکی از بچه‌ها از ته کلاس بلند شد و گفت: " آقا معلم، بیشتر جاده‌ها را برف گرفته، خیلی مراقب باشید، این جور موقع‌ها؛ گرگها، آنجا پرسه می‌زنند!"معلم تبسمی کرد و گفت:" نگران نباشید، توکلم به خداست..."دانش آموز دیگری از وسط کلاس گفت:"اگر می‌خواهید بروید، بهتره با "زرد رخش " عمو رستم برو‌ید، اسب فرز و با وفایی ست!..."معلم گفت:" عمو رستم؟..." جواب شنید که: "بله آقا، بابای دوستم، خدا یاره! " خدایار، که کنار دست آن دانش آموز، نشسته بود دستش را فوراً بالا برد و گفت:" آقا، رستم بابای منه..."

صبح فردای آن روز، معلم در حیاط دست و صورتش را با سرمای آب شست. صبحانه خورده نخورده از خانه زد بیرون و در هوای یخ زده، قدمهایش را روی صدای شکستن یخ فرش کوچه پس کوچه ریخت تا به خانه عمو رستم برسد.میدانچه دهکده را دور زد و تنها وارد خیابان و ضلع شرقی دهکده شد و از کنار نهری که از گچ کوه سرچشمه می گرفت، به خانه عمو رستم رسید.

عمو رستم داخل اصطبل، توبره‌ای را که از گوشهای اسبش آویزان کرده بود برداشت. اسب ریزه‌های آخر یونجه‌ها را می‌جوید.عمورستم، کف دستهایش را به سفیدی پوست و موهای ریخته روی گردن اسب، که به زردی پاییز می‌مانست کشید و بعد او را به بیرون آورد. زین و خورجین را بلافاصله پشت اسب گذاشت. تسمه را زیر شکمش سفت کرد و افسار اسب را به دست معلم داد: "خیر پیش، خدا همراهتان آقا معلم!..."معلم گفت: "پیشتان شرمنده ام، عمو رستم؛ چطور جبرانش کنم!..." عمو رستم با لبخند گفت:" آقا علوی، پیش خدا شرمنده نباشی، ما به شما بدهکاریم..." معلم بی‌آنکه زمان از دستش برود، سوار اسب شد و هی زد به رکاب و " زرد رخش" راه افتاد. اسب عمو رستم، علاوه بر یال و گردنش؛ کمی از دستها و پوست پهلو هایش هم به زردی می‌زد. به همین خاطر، عمو رستم روی اسب خود، اسم " زرد رخش" گذاشته بود.

معلم از دهکده و جنگل کوچکی گذشت و وارد یک مالرو شد.مالرو روی کوه پیچ می‌خورد و به یک سرازیری می‌رسید. گاهی یک تخته سنگ از کوه می‌افتاد و از مالرو و سرازیری می گذشت. اسب گوشهایش را به خاطر صداهای اطرافش می‌تکاند. صدای زوزه‌ای ناگهان از بیشه‌ای آمد. سایه‌هایی نیز لای درختان اطراف دویدند... معلم احساس خطر کرد و به پهلوهای اسب چند بار هی زد واسب دست و پایش را به یورتمه باز کرد.اما اسب هنوز مسافتی ده پانزده متری را نرفته بود که پاهایش، یکهو روی بلورهای یخ بوته‌های کناره راه کوهستان سر خورد و شانه هایش پایین آمد. معلم پرت شد.اسب روی پاها زود ایستاد، اما با شنیدن صدای زوزه‌ای دوباره رم کرد و به پیش تاخت و رفت تا از چشم معلم ناپیدا شد.

معلم از روی زمین یخ زده بلند شد.اطرافش را نگاه کرد و هر دو دستش را روی گوشهایش گذاشت، تا فکر کند و ببیند آیا می‌تواند چاره‌ای برای نجات خود بیابد، که نتوانست. سوزش بادپس از برفهای کوه، پوست سفید صورتش را می‌سوزاند.نگاهش را رو به آسمان گرفت و زیرلبی گفت:

"ای خدا، لابد با گوشه چشم می‌بینی مرا که افتادم به مخاطره! پس منو نا امید نکن!..."

"زرد رخش"بعد از آنکه مسافتی به تاخت رفت، یکباره انگار جای خالی سوار را روی پشت خودش احساس کرد. ایستاد و سرش را برگرداند.به جاده نگاه کرد و ملایم شیهه کشید، دور زد و چهار نعل - به تاخت پیش معلم برگشت. معلم زیر لب نجوا کرد: " خدای مهربانم، ازت ممنونم!... " عرق نازکی از زیر یالهای اسب راه می‌رفت. " زرد رخش" پاهایش را روی زمین آرام می کشید و صورتش را به کف دست معلم که سر و رویش را نوازش می کرد، معلم، دوباره سوار شد و افسار اسب را این بار محکم‌تر در دست گرفت. از کنار دره و جنگل و راه دهکده‌های "یاسل" و "کلیک" و... گذشت تا به شهر "بلده" رسید. به در اداره آموزش و پرورش نرسیده،افسار " زرد رخش" را آرام کشید و راند به داخل محوطه اداره. هر دو پایش را از یک

طرف زین آویزان کرد و خودش را به پایین سر داد. افسار اسب را به نرده یک پنجره چوبی بست و از پاگرد و سر در ساختمان آجری اداره، وارد دبیر خانه شد.بخشنامه و دستورالعملها را گرفت. در واحد آموزش با مسئول مربوطه گفت‌وگو کرد و قول گرفت، برای تدریس و کمک حال او؛ یک معلم به مدرسه کام فرستاده شود... از واحدهای امتحانات و خدمات دفترهای نمره و حضوروغیاب و غیره نیز گرفت... از اداره بیرون آمد.برای اینکه وارد یک تیمچه شود، از یک، دو کوچه و خیابان گذشت و از دو مغازه لوازمی را که برای خانه‌اش نیاز داشت خرید و از همان راه برگشت و سوار "زرد رخش" شد.

برای پیمودن سی کیلومتر راه بازگشت، از همان پیچ و خم‌های کوه و جنگل، مالرو ها، فراز و فرودها و قریه‌ها گذشت و گذشت... رسیده، نرسیده به "کام" اسب ناگهان از رفتن باز ایستاد و میخکوب شد و به جایی میان یک بیشه خیره ماند. گوشهایش را سیخ کرد و پوزه جلو کشید و همان حال پره‌های بینی‌اش را گشود و فرنه کنان، عضلاتش را تا توانست منقبض ساخت.

معلم نگاهش رابه کنجکاوی دنبال نقطه تهدید برد و نوک تپه، گرگی خاکستری را انگار با سایه‌ای سیاهرنگ دید.چشم در چشم او شد.سعی کرد خود را نبازد. می‌دانست گرگها بوی آدرنالین خون انسان را می‌فهمند و پی به ترسش می‌برند... اما زوزه کشدار و دلشوره‌آور گرگ و در پی آ ن، پیدا شدن سرو کله ناگهانی چند گرگ ترس به وجودش ریخت . فوراً دستش را به دنبال چوبدستی‌اش داخل یک طرف خورجین برد و یگانه ابزار دفاعش را به دست گرفت... گرگها آهسته به معلم و اسب نزدیکتر می‌شدند. اسب رعشه گرفت و عرق کرد و یکهو به دور خودش چرخی زد و شیهه جیغ مانند و لرزآوری کشید و یکباره سم بر کوبیده و به تاخت درآمد.

گرگها، به دنبال تاختن هراسان و گریز اسب و سوار به تعقیب آنها دویدند.اسب به چارگامه پیش می‌تاخت. درختان و بوته‌های دو طرف راه، روی ریشه هایشان می‌چرخیدند و شاخه هایشان را از سر راه اسب و معلم کنار می کشیدند. هوا شکافته می‌شد و معلم و اسب وحشت را پنجه می کشیدند. گرگها، هر لحظه به" زردرخش" و معلم نزدیکتر می‌شدند گرگی چشم سرخ، که از دو گرگ مهاجم دیگر بیشتر می‌دوید، به پشت اسب وقتی رسید؛ پرشی به کپلش زد و تا پنجه کشید به پوست لخت" زرد رخش"با جفتک اسب و خوردن ضربه سخت سم حیوان به پوزه اش، بر زمین ولو شد.تعقیب و گریز، وقتی به حول و حوش "کام" و نزدیک یک آغل کنار مزرعه‌ای رسید،" زرد رخش" به خشم آمد و گردنش را بر افراشت و چشمانش را تنگ کرد. گرگها تا یورش بردند، "زرد رخش" شروع کرد به جهیدن و سر دست زدن... و سه گرگ، همان ثانیه‌های نخست، با ضربات کشنده سم سردست‌های اسب به زمین کوبیده شدند و زخم بر داشتند. معلم روی اسب با یکی از دستهایش به افسار محکم چسبیده بود و با دست دیگرش برای دفع گرگها، چوبدستی‌اش را به این ور و آن ور می‌زد... باد تند، ناگهان بوی گرگهای مهاجم را به هوا و اطراف برد. سگهای ده، گوشه و کنار، بو را به مشام کشیدند و به دنبال بو دویدند و رسیده و نرسیده؛ غرش کنان به گرگها حمله بردند.

جنگ و جدل بالا گرفته بود، سگها و گرگها باچنگ و دندان به روی پوست هم زخم و جرح می کشیدند...اسب نفس نفس می‌زد و از جهتی به جهت دیگر می‌چرخید و به خشم، گاهی به روی دو پای عقبی بلند می‌شد و معلم می‌لغزید و به زور خودش را نگه می‌داشت. تا پرت نشود... هنوز دقایقی نگذشته ، گرگها کم آوردند زخمی و شکست خورده، گریختند.

آسمان را ابر گرفته بود... معلم، همانطور که ابر و رنگهای اطرافش او را دور می‌زدند و همانطور که لحظه‌های سرد عصر پنجشنبه به پیشانی او دست می کشید و از پوست تنش می گذشت، تا او بتواند خودش را از تقویم پاییز سال ۱۳۶۴ دور کند، به خانه عمو رستم رسید و به معلمی و عشق خود به بچه‌ها اندیشید و با خود واگویه کرد: "اگر قدرت خطر پذیری. در امور معمولی را نمی‌داشتم، خودم را می‌باید، برای معمولی بودن آماده می کردم!"... و با لبخند به عمو رستم گفت: "اسم این اسب نجیبتان را عوض کنید، عمورستم... به جای زردرخش بگویید: زرین رخش!"

پیام و پاسخ

⌑ آقای امیرمنصور شراحی-اهواز

نوشته بدون عنوانی که فرستاده‌اید در واقع یک "خاطره" است که البته با زبان بسامان و پاکیزه‌ای بر قلم رانده اید. پیشنهاد می کنم که چندین داستان چاپ شده در این مسابقه را بخوانید و بازخوانی کنید.مشخصات بارز و کلی "داستان کوتاه" را به صورتی خلاصه و فشرده برایتان می‌نویسم:

۱-طرح (پیرنگ) منظم و مشخصی دارد.

۲-یک شخصیت اصلی دارد که در یک واقعه محوری و اصلی ساخته و ارائه می‌شود.

۳-به گونه یک "کل" که همه اجزای آن با هم پیوند متقابل دارند، شکل و ساختار پیدا می کند.

۴-تأثیری یگانه و واحد را القا می کند.

⌑ آقای آرمین سیف پورثانی-تهران

مطلبی که زیرعنوان "بازی‌های سرنوشت" فرستاده‌اید نشانه هایی روشن دارد از ذوق و استعداد شاخص شما برای "نویسنده" شدن. به نظر می‌رسد تلاش درعرصه نویسندگی را تازه شروع کرده اید. پیشنهاد می کنم با برنامه‌ای مشخص و متمرکز، بدون شتابزدگی مطالعه کنید و بسیار بخوانید و بنویسید.

برایتان نشاط و موفقیت آرزو می کنم.

⌑ خانم منصوره عالم دوست-تبریز

دو نوشته کوتاهی که ارسال کرده‌اید شباهتی تام و تمام با "لطیفه "های شفاهی و تکراری دارند که نسبت چندانی با "داستان" یا "داستانک" ندارند. مطالعه کنید. موفق باشید.

⌑ آقای عبدالحمید ستارزاده-زاهدان

آنچه با عنوان "روزی، روزگاری" فرستاده‌اید ترکیبی است از مقاله، خاطره و گزارش که با زبانی کم و بیش آشفته بر کاغذ رانده اید. برای "نویسنده" شدن وقت و نیرویتان را هدر ندهید. به قول معروف:همه راهها که به رم ختم نمی‌شوند! بهتر است استعدادتان را در دیگر زمینه‌های هنری و علمی و فنی بشناسید و به کار ببرید که حتما در آن موفق می‌شوید. سلامت و سرفراز باشید.

⌑ آقای سیدجمال شفیع نیا-تهران

داستانواره‌ای که با موضوع یک مسابقه فوتبال نوشته و فرستاده اید -با توجه به نوجوانی و تجربه‌های طبعاً محدودتان در کار نویسندگی- جذاب و شیرین است. ظرافت ذهنی و خلاقیت نوپای شما و استعداد و ذوقی که در نوشتن این داستانواره به خرج داده اید، تحسین برمی انگیزد. با شکیبایی و جدیت مطالعه کنید و بخوانید و بنویسید. برایتان پیروزی و شادی و تندرستی آرزو می کنم.

⌑ خانم ماندانا نجاتی-شیراز

داستان "دومین شانس" شما مضمون و موضوع تازه و متفاوتی دارد و نقطه قوت آن بازمی گردد به پیرنگ (طرح) سنجیده اش. کاش با آرامش بیشتر و بدون شتاب می‌نوشتید و به اهمیت تعیین کننده زبان چندحسی و چندظرفیتی داستان توجه می کردید. پیشنهاد می کنم با رجوع به منتقد درونی تان "دومین شانس" را بازخوانی و بازنویسی کنید. قدر استعداد و قریحه تان را بدانید و پرشکیب و جدی بیشتر بخوانید و بیشتر بنویسید. موفق و شادکام باشید.

کسی که خود را سبک می شمارد، از شر او در امان نیستند

● امام هادی(ع)

بهاره پورعالی

یک کوفته عالی

مواد لازم:

- روغن زیتون .... ۴ قاشق غذاخوری
- موسیر .... ۱ عدد
- عدس سبز پخته شده.......... ۱ و ۲/۱ لیوان
- سیر خرد شده .... ۲ حبه
- تخم کتان.................... ۱ قاشق غذاخوری
- پونه کوهی..................... ۱ قاشق غذاخوری
- ریحان خشک .... ۱ قاشق غذاخوری
- جعفری تازه و ساطوری خرد شده..... ۱/۲ لیوان
- رب گوجه فرنگی.......... ۱ قاشق غذاخوری
- نمک، فلفل قرمز و سیاه .... به میزان لازم
- پنیر پارمزان .... به دلخواه
- آرد جو................................ ۱ قاشق غذاخوری
- پودر پاپریکا، آویشن و گردوی خشک شده
- هر کدام .... ۱/۴ قاشق چایخوری
- آب .... ۲ لیوان

کوفته عدس با عدس قرمز یا سبز یکی از انواع غذاهای بدون گوشت است که این روزها در سراسر دنیا طرفداران خاصی دارد. اما اعتقاد بر این است که ایده پخت و درست کردن این غذا که جز انواع کوفته رژیمی هم هست، متعلق به ایرانی‌ها است. **یک روش عالی خوردن عدس به جز عدسی خوشمزه و لعاب دار و عدس پلو تهیه عدس به صورت کوفته است.**

طرز تهیه:

در ابتدا تابه‌ای روی حرارت ملایم قرار دهید و سپس روغن زیتون را اضافه کنید. بعد از مقداری گرم شدن حالا بهترین زمان برای اضافه کردن پیازها است. پیازها را تا زمانی که به خوبی نرم شده و تغییر رنگ دهد، تفت دهید. عدس، آویشن، سیر، موسیر، فلفل قرمز، ریحان خشک، پونه کوهی، پودر پاپریکا، تخم کتان، نمک، فلفل، جعفری تازه را در مخلوط کن دستی یا برقی بریزید و به خوبی با هم ترکیب کنید. **برای درست کردن کوفته قلقلی عدس باید از خشک بودن عدس‌ها مطمئن شوید.** با استفاده از غذاساز، گردو و آرد جو را هم به صورت جداگانه با هم مخلوط کنید. برای درست کردن آرد جو، با استفاده از مخلوط کنی که کاملاً خشک و تمیز است، جو پرک را آسیاب و سپس از صافی رد کنید. حالا آرد جو شما آماده است. فر را روی دما ۱۹۰ درجه سانتی گراد روشن کنید. برای درست کردن کوفته



عدس در فر به کاغذ روغنی نیاز خواهید داشت. اگر کاغذ روغنی در دسترس شما نیست، می‌توانید از روغن جامد برای چرب کردن کاغذ و آماده کردن آن روی سینی فر استفاده کنید. از ترکیب کوفته عدس اسکوپ هایی را جدا کنید و سپس با دست فرم دهید و آن را روی کاغذی که در سینی فر قرار دادید، بچینید. **برای آماده شدن اسکوپ های کوفته قلقلی عدس حدوداً به ۱۵ دقیقه زمان نیاز دارید.** این زمان برای طلایی و ترد شدن کوفته عدس کافی است. کوفته‌های آماده شده را در سس مارینارا یا در آب گوجه فرنگی که به غلظت کافی رسیده، سرو کنید. برای خوش طعم شدن سس مارینارا از کمی آبلیمو هم می‌توانید به دلخواه استفاده کنید.

دسر مجلسی

مواد لازم:

- ژله موز............................... ۱ بسته
- پودر ژلاتین .... ۳ قاشق غذاخوری
- آب سرد........................ نصف لیوان
- تخم مرغ .... ۱ عدد
- چیپس شکلات........................ نصف لیوان
- خامه صبحانه .... ۲۰۰ گرم
- پنیر خامه‌ای یا پنیر ماسکارپونه .... ۱۵۰ گرم
- شکر .... یک لیوان
- گردوی خرد شده .... نصف لیوان
- نشاسته ذرت............ ۳ قاشق غذاخوری
- شیر .... ۲ لیوان
- موز .... ۲ عدد

روکر یک دسر خوشمزه است که ظاهر و طعم فوق‌العاده‌ای دارد و برای دورهمی‌های خانوادگی و پذیرایی از مهمان‌ها بسیار مناسب است. درست کردن این دسر، اگر دقیق و درست انجام شود هم بسیار ساده است و هم بسیار شیک و لذیذ است.

طرز تهیه:

در ابتدا باید ژله موز را با ۵/۱ لیوان آب جوش ترکیب کنید. مواد را به روش بن ماری و روی بخار کتری بگیرید و آن قدر هم بزنید تا ژله به خوبی در آب حل شود. حالا قالبی را که دوست دارید روکر را در آن درست کنید، کمی چرب کنید. یک موز را به صورت حلقه‌ای برش دهید و داخل ظرف ژله بچینید. سپس ژله را داخل آن بریزید. قالب را در یخچال قرار دهید تا ژله به خوبی بسته و سفت شود. استفاده از موز در این مرحله بیشتر جنبه تزئینی دارد و شما می‌توانید آن را حذف کنید. در دومین مرحله باید ۳ قاشق غذاخوری ژله را با آب سرد ترکیب کنید و روی بخار آب جوش بگیرید و به طور مرتب هم بزنید تا پودر ژله در آب حل شود. حال شکر و شیر و نشاسته ذرت را با هم مخلوط کنید و داخل یک قابلمه مناسب بریزید و با شعله ملایم روی گاز قرار دهید. تخم مرغ‌ها را با کمک همزن بزنید و بعد از اینکه مواد کمی گرم شد، به آن اضافه کنید و مواد را به طور مرتب هم بزنید. سپس وقتی که مواد دسر به جوش آمد، ژلاتین حل شده در آب را به مواد اضافه کنید و مواد را آن قدر هم بزنید تا غلیظ شوند. هر زمان که غلظت مواد مانند فرنی شد، شعله گاز را خاموش کنید. پنیر خامه‌ای و خامه را به وسیله همزن با هم ترکیب کنید و سپس به مواد دسر اضافه کنید و کمی هم بزنید تا مخلوط شوند. حالا گردوی خرد شده، چیپس شکلات و موز خرده شده را به مواد دسر اضافه کنید.

در آخرین مرحله باید بعد از اینکه مواد دسر آماده شد و ژله موز در یخچال سفت شد، مواد دسر را روی ژله موز بریزید. سپس قالب را برای چند ساعت در یخچال قرار دهید و بعد از اینکه مواد سفت شدند، به آرامی کناره‌های دسر را از قالب جدا کنید و آن را در ظرف مناسب برگردانید.نوش جان...



خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن‌بیگی



* تاریخچه تاسیس اولین نوانخانه

نوانخانه، که تقریبا در همه جای دنیا با مختصر تفاوتی از نظر ساختار وجود دارد، به محلی گفته می‌شود که در آنها به افراد تنگدست و فقیر غذای ارزان یا رایگان داده می‌شود. این گونه مراکز غالبا در محله‌های فقیرنشین دایر است و کارکنان آنها به‌طور معمول افراد نیکوکاری هستند که داوطلبانه خدمت به تهیدستان را قبول کرده‌اند.

احداث نخستین نوانخانه‌ها در غرب، به بنجامین تامسون نسبت داده شده و معروف است در دهه ۱۷۹۰ میلادی وقتی به‌عنوان معاون چارلز تئودور، امیر انتخابگر باواریا مشغول خدمت بود، تز رهایی از گرسنگی را مطرح کرد و جزوه‌هایی در این مورد نوشت و به‌طور گسترده در سراسر اروپا منتشر ساخت وبا تلاش و توصیه او، نوانخانه‌هایی در محلات فقیرنشین کشورهای مختلف ساخته شد، حال آن که در ایران، قرن‌ها پیش از غرب، نخستین نوانخانه، نه در محله‌ای فقیرنشین، بلکه در مجاورت مقر حکومتی تاسیس شد.

در تاریخ آمده است که فرورتیش، فرزند دیااوکو و دومین پادشاه سلسه مادها، یک روز صبح، وقتی از بالای کاخ خود در هگمتانه به‌اطراف می‌نگریست، زنی را دید که پای دیوار قصر خوابیده است. او را به دیده‌بان قصر نشان داد و پرسید: این زن، در این‌جا چه می کند؟

دیده‌بان پاسخ داد:

– بسیاری از شبها زنان تنها و بی‌سرپرست برای خوابیدن اینجا می آیند. چون در این مکان امنیت هست و کسی نمی‌تواند آزاری به آنها برساند.

– بی‌سرپرست یعنی چه؟

– بسیاری از این زنان بیوه‌اند وشوهرانشان یا در جنگ کشته شده، یا بر اثر بیماری مرده اند.

فرورتیش، بلافاصله مشاور خود را به‌حضور خواست، آنچه را دیده و شنیده بود، با او در میان گذاشت و گفت:

– در کشور ما، تهیدستی ننگ است. همین امروز، دستور بده چهارصد رأس از اسب‌های نظامی را بفروشند و با پول آن ساختمانی در کنار کاخ برای زنان و مردان تنها و دردمند بنا کنند و روزی سه وعده غذا به آنها داده شود و طی مدتی که در این جا هستند، آنان را با مهارتی آشنا ساخته و تشویق به فعالیتی شرافتمندانه کنند. پس از آن نوانخانه، بناهای مشابهی در دیگر شهرهای کشور هم ساخته شد و یکی از خصوصیت نوانخانه‌ها این بود که هرگز از کسی که وارد می‌شد، نام و نشانی نمی‌پرسیدند.

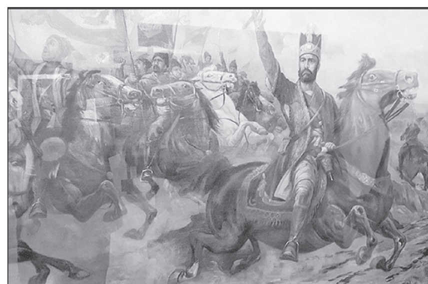
* تفاوت شاه سلطان‌حسین و نادرشاه

نادرشاه افشار، پس از آن که به‌نفوذ افغان‌ها در ایران پایان داد، بسیاری از مزدوران افغان به‌سمت هند گریختند. نادر به محمدشاه، حاکم وقت هندوستان پیامی فرستاد و از او خواست دروازه‌های کشورش به‌سمت کابل را ببندد تا کسانی که در سقوط سلسله صفوی نقش داشتند، نتوانند در آن شهر پنهان شوند. محمدشاه به‌ظاهر، با تقاضای نادر موافقت کرد، اما در عمل هیچ تلاشی انجام نداد و حاضر نشد مزدورانی را که در برانداختن سلسله صفوی نقش داشتند، به‌ایران تحویل دهد. ناچار نادر تصمیم گرفت به‌هند لشکر کشی کند و در نهایت، فاتحانه وارد دهلی شد. سپاهیان او به‌آسانی ارتش گورکانی را که به‌لحاظ نفرات، از برتری چشم گیری برخوردار بود، در **نبرد کرنال** شکست دادند و در تاریخ آمده است وقتی محمدشاه گورکانی ناچار به تسلیم شد، فرماندهان سپاه نادر از او پرسیدند:

–اجازه می‌دهید وارد قصر محمدشاه شویم و غنایم را جمع آوری کنیم؟

نادرشاه گفت:

–این کار را به‌فرصت دیگری موکول کنید. الان بگردید و مزدوران فراری را بیابید.



سپاهیان به‌فرمان او پراکنده شدند و ۸۰۰ نفر از مزدوران اشرف را، که در مدت ۲۰ سال در ویرانی ایران کوشیده بودند، شناسایی و دستگیر کردند. نادر از آنها پرسید:

– شما چگونه به‌خودتان اجازه دادید مدت ۲۰ سال در ایران به‌جان، مال و ناموس ایرانیان تجاوز کنید؟ آیا فکر نمی کردید روزی گرفتار شده و ناچار به تاوان دادن شوید؟

یکی از مزدوران گفت: ما تصور می کردیم تمام مردان ایران، مثل شاه سلطان‌حسین هستند و همواره با افراد ترسویی چون او روبرو هستیم. چه می‌دانستیم روزی کسی مثل تو ظهور می کند.

از میان سپاه ایران فریادی برخاست که:

– ما همه نادریم!

پس از او، مردان سپاه یک صدا فریاد کشیدند: ما همه نادریم.

* شاعری که مدح شاهان را ننگ می‌دانست



تاریخ نشان می‌دهد شاهان، شاعرانی را دوست داشته‌اند که مدیحه‌سرایی کنند و به دریافت صله راضی باشند، اما در طول تاریخ فراوان بوده‌اند شاعرانی که شعر را وسیله‌ای برای خروش می‌دانستند، نه فروش و محمدطاهر غنی کشمیری (متوفی به‌سال ۱۰۷۹ یا ۱۰۷۷) یکی از آنان بود.

غنی کشمیری که از بزرگان پارسی‌گوی و یکه‌تازان سبک هندی محسوب می‌شود، شاعری عارف بود که مدح و ثنای شاهان و امیران را برای شاعران ننگ می دانست،در تمام عمرش از این کار پرهیز کرد و هیچ مدیحه‌یی از او بر جای نمانده است.در تاریخ آمده که زمانی پادشاه هندوستان، طی نامه‌ای به "سیف خان" حاکم کشمیراز او خواست تا غنی کشمیری را روانه پایتخت کند تا در ردیف شاعران دربار قرار گیرد. وقتی سیف‌خان به‌ملاقات غنی رفت و او را در جریان دعوت پادشاه هندوستان قرار داد، غنی بسیار آشفته شد و از پذیرفتن آن دعوت سر باز زد و وقتی با اصرار سیف‌خان مواجهه شد، اظهار داشت:به سلطان بنویسید که غنی کشمیری دیوانه است!

سیف‌خان پرسید: من چگونه انسان عاقل و دانایی چون شما را به‌دروغ دیوانه بنامم؟

غنی گفت: این گونه!

سپس، گریبان خود را درید، بر سر و صورت خود کوبید و دیوانه‌وار، با سر و صدای فراوان شروع به‌دویدن کرد و چنان که معروف است، چند روز بعد، دار فانی را وداع گفت.

خداوند همه چیز را در یک روز نیافرید تا ثابت کند که همه چیز در یک روز درست نمی شود

● چارلی چاپلین

سپهر صفادار

طرفدار واقعی



پسربچه ۵ ساله در حالی که مشغول رانندگی به سمت کالیفرنیا بود توسط پلیس متوقف شد! به گفته مأمور پلیس ایالت یوتا، مأمور در حال گشت زنی بود که متوجه حرکت عجیب یکی از خودروها شد و تصور کرد که راننده در شرایط عادی نیست و یا اینکه به مراقبت‌های پزشکی نیاز دارد. بنابراین به خودروی مذکور نزدیک شد و با روشن کردن آژیر از راننده خواست خودرو را کنار خیابان متوقف کند. راننده بلافاصله خودرو را کنار خیابان متوقف کرد اما هنگامی که مأمور پلیس پیاده شد تا با راننده صحبت کند با یک پسربچه ۵ ساله پشت فرمان روبرو شد. او در انتهای لبه صندلی نشسته بود تا بتواند پدال‌ها را فشار دهد. پسربچه که به شدت در حال گریه بود، به مأمور پلیس توضیح داد که علاقه زیادی به خودروهای فرمول-۱ دارد و از مادرش خواسته تا یک خودروی مسابقه برایش بخرد. اما وقتی با مخالفت مادرش روبرو شد، تصمیم گرفت خودش با خودروی پدرش به کالیفرنیا برود تا خودروی مورد علاقه‌اش را بخرد. او ادامه داد که می‌خواسته به منزل خواهرش در کالیفرنیا برود و سپس به دنبال یک فروشنده مناسب بگردد. او همچنین تمام پولی که ذخیره کرده بود، که شامل سه دلار می‌شد را هم همراه خود آورده بود!

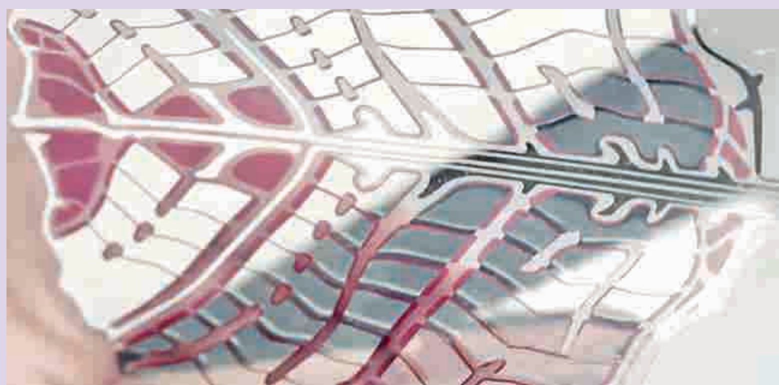
خداحافظی بعد از ۱۰ سال



یک زن ژاپنی که جسد مادرش را در فریزر نگه داشته بود، در پاسخ به سوالات پلیس گفت که ترس او برای از دست دادن محل زندگی‌اش دلیل این کارش بوده است. خیلی‌ها تصور می‌کردند دلتنگی برای مادرش دلیل کارش بوده اما یومی یوشینوی ۴۸ ساله جسد بی‌جان مادرش را برای ۱۰ سال در فریزر نگه داشته بود چون نمی‌خواسته آن خانه را ترک کند. او که با مادرش در یک خانه زندگی می‌کرده و اجاره نامه به نام مادرش بوده است و طبق قوانین، فوت مستاجر باعث لغو اجاره نامه می‌شود. اما نهایتا در نیمه‌های ماه ژانویه، خانم یوشینو به دلیل عدم پرداخت اجاره مجبور به تخلیه آپارتمان شد. اینجا بود که در زمان بیرون بردن وسایل متوجه راز عجیب او شدند. بررسی‌ها نشان داد که مادرش در زمان فوت حدود ۶۰ سال سن داشته است. اکنون خانم یوشینو که نگران از دست دادن محل زندگی‌اش بود، باید مجازات پنهان کردن بدن مادرش را هم تقبل کند. البته ناگفته نماند که قوانین سختگیرانه ژاپن در اجاره مسکن باعث شده که شاهد روش‌های عجیب افرادی باشیم که سعی دارند مدت طولانی‌تری را در همان خانه مستقر باشند. برای مثال فرد دیگری، چند وقت یکبار ظاهر خود را با گریم تغییر می‌داد و با نامی جدید، همان خانه را دوباره اجاره می‌کرد!

برگ‌های خورشیدی





این محصول که به شکل برگ‌های سبز یک درخت است، تماماً با استفاده از تکنولوژی پرینت سه بعدی ساخته شده است اما این تنها ویژگی این درخت نیست. شما می‌توانید برگ‌های آن را خودتان روی درخت نصب کنید، برگ‌هایی که در واقع صفحه‌های خورشیدی انعطاف پذیر هستند. هر قدر برگ‌های بیشتری روی درخت نصب کنید، انرژی بیشتری تولید خواهد کرد. همچون درختان طبیعی که از نیروی خورشید استفاده می‌کنند، این درخت کوچک نیز از نور خورشید برای شارژ کردن وسایل برقی شما استفاده می‌کند. صفحات خورشیدی آن بسیار نازک بوده و تنها ۰/۲ میلیمتر ضخامت دارند. مجموعه‌ای از ۲۰۰ برگ جریان برقی حدود ۳/۲ آمپر و ۱۰/۴ برق به شما می‌دهد که برای استفاده بسیاری از وسایل برقی کافی است. این شارژر خورشیدی منحصر به فرد، محصول یک شرکت صنعتی فنلاندی است که در نوع خود، بزرگترین شرکت در شمال اروپا می‌باشد. ابعاد کوچک این درخت و قابل تغییر بودن تعداد برگ‌ها و انرژی تولیدی آن است که موجب خاص شدن آن می‌شود. کافی است در هوای آفتابی آن را به بیرون ببرید تا قدرت معجزه‌گرش را مشاهده کنید.

پلیس قلابی



مـردی در شـهر برلین در آمریکا به جرم ارتباط برقرار کـردن رادیویی با مأموران پلیس و تظاهر به پلیس بودن دسـتگیر شد. این مرد ۳۲ ساله توانسته بود فرکانس ارتباط رادیویی پلیس برلین را پیدا کند و با هلی کوپترهای پلیس که وظیفه نظارت بر ترافیک شهری را دارند ارتباط برقرار کند و سـپس شروع به دادن دستورات پوچ و گمراه کنند به آنها و تعیین مسیر پرواز برای آنها کرده بود. ظاهراً این مرد در ۶ ماه اخیر چند تماس با خلبان یا سـایر سرنشـینان هلی کوپترهای پلیس و حتی چند هلی کوپتر پلیس فدرال برقرار کرده و دسـتورات به شدت خطرناکی را به آنها داده بود. برای مثال یکبار به تمام هلی کوپترهای مرکز شـهر دسـتور داده بود با سرعت خود را به بخش خاصی از شـهر برسـانند. هیچ کدام از دیگر هلی کوپترها نمی‌دانستند که همگی در حال حرکت به یک نقطه هستند. خوشبختانه خلبان‌ها توانستند به موقع متوجه واهی بودن پیام و جلوگیری از تصادف شوند. این مرد در تماسی دیگر دستور حمایت و همراهی خودروهای حامل یکی از شخصیت‌های سیاسی را در یک مسیر خاص به ۳ هلی کوپتر داده بود. اما مأموران بی‌خبر از همه جا، مدت زیادی در تلاش برای پیدا کردن خودروهایی بودند که باید همراهی‌شـان می کردند! خوشـبختانه هیچ یک از آنها منجر به بروز حادثه‌ای نشدند اما این مرد در نهایت در آپارتمان خود دستگیر شد.

لمس هنر



امروزه توجه به افرادی از جامعه که شرایط خاص دارند، بسیار پررنگ‌تر از گذشته اسـت. خوشـبختانه فناوری‌های نوین هم توانسته‌اند کمک شایانی به این موضوع باشـند. جامعه هنری هم البته در این زمینه سـعی داشـته‌اند امکان مشاهده آثار هنری را برای افراد دارای محدودیت جسمی فراهم کنند. در تصویر یک فرد نابینا را می‌بینید که سـعی دارد با لمس کردن تصویر، یک کپی از نقاشـی معروف "مرد دست به سینه" را در موزه پرادو در اسپانیا ببیند. این موزه بخشی اختصاصی به نام "پرادو را لمس کن" برای افرادی که نابینا هستند و یا دچار مشکل بینایی می‌باشند راه اندازی کرده است که در آن تعداد ۶ عدد کپی از تابلوهای معروف را قرار داده اسـت. هر کدام از این نقاشـی‌ها با اسـتفاده از تکنیک خاصی به نام "دیدو" ساخته شـده‌اند که به نقاشـی، حجم و بافت می‌دهد تا نابینایـان بتوانند نقاط با رنگ‌های مختلف را حس کنند. اجرای این تکنیک به دقت و البته مهارت بالایی نیاز دارد اما استقبال افراد و رضایت آنها از این تجربه، نشان دهند موفقیت این تلاش است.

پیوند دو دست

یک مرد ایسـلندی اولین فرد در جهان است که جراحی پیوند دو دست و دو کتف را انجام داده اسـت. آقای فلیکس گرتارسـون ۴۸ ساله اظهار کرد که همواره مدیون تیم جراحانی اسـت که این عمـل را انجام دادند. چندین تیم پزشـکی به بیمارستانی در فرانسـه آمدند تا به انجام این جراحی ۱۵ ساعته کمک کنند. علی رغم تمام ریسک‌های خطرناکی که این جراحی داشت، نتایج نهایی هم از نظر پزشکان و هم اعضای خانواده گرتارسون رضایت بخش بوده اسـت. جراحی ممکن بود به مرگ او منجر شـود. ممکن بود حتی در صورت انجام پیوند، گردش مفاصل و به ویژه مفصل شـانه با مشـکل همراه باشد. اما خوشـبختانه همه چیز به خوبی انجام شـد. ریسک دیگری که وجود دارد این اسـت که ۴۸ سـالگی سنی اسـت که امید برای رشـد دوباره اعصاب به اندازه کافـی که تمامی عضلات تا مچ و انگشـتان بتوانند حرکت کنند کم است. در حال حاضر ۹ روز از انجام جراحی می گذرد و هیچ نشـانه و عوارض بدی مشـاهده نشده است. جراحان می گویند اگر بتواند در روزهای آینده آرنج خـود را خم کند، موفقیت بسـیار بزرگی را شـاهد خواهیم بود. آقای گرتارسـون که یک برق کار است، در سال ۱۹۹۸ مشغول کار روی یک تیر برق ولتاژ بالا بود که یک جریان ۱۱ هزار ولتی دسـتانش را به شدت سوزاند و او را از ارتفاع روی زمین یخ زده پرت کرد. او دچار جراحت داخلی و چندین شکسـتگی شـد و ۳ ماه در کما بود که در طول آن پزشـکان مجبور به قطع دستانش شـدند. او حتـی تحت عمل پیوند کبد هم قـرار گرفت و اکنون امیدوار اسـت بعد از نزدیک به ۲۳ سـال بتوانـد روزی دوباره اعضای خانواده‌اش را در آغوش بگیرد.



سعادت مثل پروانه‌ای است که روی برگهای گل بخواب رفته باشد

● آندره توریه

هفتاد سال پیش در همین هفته



آتش و آب (صفحه ۳)



روز چهارشنبه همان وقتی که سازمان برنامه و بیمارستان شماره دو ارتش می‌سوخت ۱۵-۱۶ نفر از سناتورها بنا به دعوت شهرداری برای بازدید چاههای عمیقی که اخیراً در جنوب شهر حفر شده است، رفته بودند. شهرداری تهران تا حالا ۴ چاه کنده که به آب رسیده و آب آنها به وسیله تلمبه استخراج شده است. سه چاه دیگر هم در دست ساخت دارد که تا یکی دو هفته دیگر تمام می‌شود. غیر از اینها ۴ چاه دیگر نیز در آینده عملیات حفاری آن شروع می‌شود. بدین ترتیب اگر کارها متوقف نشود و مثلاً از چاهها به جای آب چنان که بارها دیده‌ایم دود بیرون نیاید، تا تابستان آینده ۱۰ چاه جدید در تهران شروع به کار خواهد کرد و بدین ترتیب چندین سنگ آب بر آب کنونی تهران که به هیچ وجه کفاف مصرف اهالی را نمی‌دهد افزوده خواهد شد. مخارج حفر این چاهها حدود ۴۰۰ هزار تومان می‌شود. چاههایی که روز چهارشنبه سناتورها از آن بازدید کردند به ترتیب در میدان شوش (اول جاده حضرت عبدالعظیم)، میدان محمدیه، محوطه آتش نشانی و چهارراه قوام‌الدوله واقع است.

آتش در اداره آتش نشانی (صفحه ۶)

هفته گذشته عمارت سازمان برنامه و عمارت بیمارستان شماره دو ارتش آتش گرفت. در حریق سازمان برنامه و بیمارستان ارتش یک بار دیگر خرابی دستگاه آتش نشانی معلوم شد. مأمورین آتش نشانی جز یک کلاه چرمی که آن هم معلوم نیست در آتش نسوزد هیچ چیز ندارد. اتومبیل آتش نشانی که مربوط به اوایل سلطنت شاه فقید است فاصله چند صد متری میدان اداره آتش نشانی و سازمان برنامه را که در اول خیابان استخر واقع است در عرض نیم ساعت طی کرد. اما از همه وقایع حریق سازمان عجیب‌تر حریق خود اداره اطفاییه بود. اداره اطفاییه پشت سازمان واقع است و قسمتهایی از آن دیوار به دیوار سازمان است. وقتی که تقریباً همه مأمورین برای خاموش کردن حریق سازمان و بیمارستان ارتش رفته بودند ناگهان آثار حریق در خود اداره آتش نشانی هم پیدا شد و چون همه مأمورین رفته بودند ناچار عده‌ای را از بیرون برای خاموش کردن آتش اداره آتش نشانی آوردند اتومبیلی هم نبود و می‌بایست آتش را با سطل خاموش کنند. خلاصه بساطی بود.

راهزن اتمی (صفحه ۲۹)

صبح روز سه شنبه، پیش از آفتاب، علی زلفعلی را در میدان سپه به دار آویختند. علی زلفعلی راهزنی بود که چند سال در راههای همدان و کرمانشاه خواب و آسایش را از مسافرین بریده بود. همیشه تفنگی بلند در دست و طپانچه‌ای کوتاه به کمر داشت. سر پیچ های جاده، ناگهان مثل برق از پشت تخته سنگی بیرون می‌جست، چند نفر از همراهان او هم به دنبالش پیدا می‌شدند.

آنوقت علی جلو می‌رفت و تفنگش را رو به مسافرین می‌گرفت و می‌گفت زود هرچه دارید بدهید. وقتی که مسافرها به دستور او همه چیزهای قیمتی خودشان را به وی می‌سپردند، علی آنها را به دست همراهانش می‌داد و آنقدر می‌ایستاد تا همه دور می‌شدند. آن وقت رو به مسافرین می‌کرد و می‌گفت شما مرا می‌شناسید؟ همه با ترس و لرز جواب می‌دادند: نه! علی خنده‌ای می‌کرد و می‌گفت پس معلوم می‌شود تازه به این حدود آمده‌اید. مرا علی زلفعلی می‌گویند بروید توی شهر به امنیه‌ها بگویید علی زلفعلی مرا را لخت کرده...

آن وقت به سرعت تفنگش را بر دوش می‌انداخت و در پیچ و خم جاده پشت سنگها پنهان می‌شد.

علی زلفعلی و همدستانش هیچ گونه وسیله نقلیه‌ای نداشتند. اما با وجود این، دستبردهای آنها به قدری سریع بود که بعضی وقتها مامورین به شک می‌افتادند و خیال می‌کردند دو نفر به اسم علی زلفعلی پیدا شده اما حقیقت قضیه این بود که علی خودش تنها بود. منتهادو سه دسته همدست داشت همدستهای او که غالبا از میان زارعین ستمدیده انتخاب شده بودند، که حاضر بودند سرشان را بدهند و سر دسته شان را لو ندهند. یک دسته از طرفداران علی فقط در نزدیکی همدان مردم را لخت می‌کردند و دسته‌ای دیگر کارشان زدن راه کرمانشاه بود و عده‌ای مأمور دستبرد زدن به مسافرین خمسه بود. طرز کار علی اینطور بود سر شب با یک دسته عده‌ای را در نزدیکی همدان لخت می‌کرد بعد همدستانش را مرخص می‌کرد و خودش از راه و بیراهه به کرمانشاه می‌رفت و چند ساعت بعد از نیمه شب به همراهی یکی دیگر از دسته‌ها که قبلاً خبر شده و خود را آماده کرده بودند، در نزدیکی کرمانشاه سر راه کامیونها را می‌گرفت و چون از این کارها فارغ می‌شد همدستهایش را به امان خدا می‌سپرد و به طرف خمسه حرکت می‌کرد. همدست‌های او هم فوراً تفنگ خود را زیر خاک پنهان می‌کردند و سر کارشان می‌رفتند و گوش به زنگ رسیدن دستور تازه علی می‌نشستند و به محض رسیدن دستور او فوراً بیل و کلنگ را به گوشه‌ای می‌انداختند و به سراغ تفنگها می‌رفتند!

آگهی (صفحه ۲۳)



علی ملکی

راننده تاکسی قهرمان شهر ما شد

یدالله عمرانی، راننده ۷۰ساله ساکن جنوب غرب تهران چند روز قبل در خیابان آذربایجان در کنار یک سطل زباله پاکت سفیدرنگی پیدا کرد و وقتی آن را باز کرد داخلش چندین اسکناس خارجی دید. او در حالی که به درستی نمی‌دانست پول‌ها برای چه کشوری است! چند شبانه روز خواب و خوراک نداشت تا صاحبش را پیدا کند.

او می گوید: وقتی فهمیده صاحب یوروها به خاطر گم شدن پول‌ها قصد داشته خانه‌اش را بفروشد تا آبرویش را حفظ کند، بیشتر از کاری که کرده خوشحال شده است. در آن سوی ماجرا اما مردی که پول‌ها را گم کرده بود در یک شرکت بزرگ تفریحی کار می کند و پول‌ها نیز متعلق به شرکت بود. او می گوید: این پول در اختیار من بود تا برای یک پیمانکار خارجی واریز کنم، اما چون بعد از حواله کردن، پول به حسابم برگشت مجبور شدم پول را نگه دارم تا به شکل نقدی به نماینده پیمانکار تحویل دهم. آن روز با همسرم سوار ماشین بودیم که ظاهرا هنگام پیاده شدن پاکت از دست او روی زمین افتاده بود. بعد از آن همه جا را جست‌وجو کردیم اما نتوانستیم پول‌ها را پیدا کنیم. من ۳۰سال است که در این شرکت کار می کنم و اگر مدیرانم می‌فهمیدند که پول‌ها را گم کرده‌ام هم اخراج می‌شدم و هم باید تاوانش را می‌دادم. وقتی نتوانستم یوروها را پیدا کنم به فکر فروش خانه‌ام افتادم تا آبرویم را حفظ کنم، اما چند روز بعد مرد امانتدار تماس گرفت و گفت: پول‌ها را پیدا کرده است. تا زمانی که به محل کار او رفتم و پول‌ها را تحویل گرفتم باورم نمی‌شد که یوروها پیدا شده است. او که وضعیت مالی چندان خوبی هم نداشت با این کار بزرگش، زندگی‌ام را از نابودی نجات داد. او مرد بزرگی است و من تا آخر عمرم مدیونش هستم.

یدالله عمرانی بعد از پیدا کردن پول‌ها بار دیگر به محلی که پول‌ها را پیدا کرده بود رفت. در آن نزدیکی یک قنادی قدیمی بود. او وارد آنجا شد و با مدیر قنادی ماجرا را در میان گذاشت. وقتی او گفت مبلغی پول پیدا کرده مدیر قنادی که خانم جوانی است، پرسید آیا پول‌ها یورو است؟ این حرف نشان می‌داد صاحب پول‌های گمشده به دنبال پیدا کردن پول‌هایش است. همان موقع مدیر قنادی با صاحب پول‌ها تماس گرفت و برای عصر همان روز قرار گذاشت.

یدالله عمرانی، قهرمان شهر ما، حالا چند روزی است که حال خوبی دارد و می گوید: این حال خوب را با هیچ‌چیز عوض نمی کنم. وقتی صاحب پول‌ها آمد یکی از صحنه‌های عجیب زندگی‌ام رقم خورد. او باورش نمی‌شد که پول‌هایش را پیدا کرده است. هر دو اشک می‌ریختیم. او اشک شوق و من هم به خاطر حال خوبی که پیدا کرده بودم گریه می کردم. من بچه خانی آباد هستم. محله آقا تختی. در بچگی پدرم فوت شد و مادرم من را با سختی بزرگ کرد، اما همیشه شرافت و درستکاری برایم از همه‌چیز باارزش‌تر است.



وقتی دزد عکسها را پاک می‌کند



سرایدار ساختمان که ۳ میلیارد تومان از خانه زوج همسایه سرقت کرده بود برای اینکه گرفتار نشود، تصاویر دوربین‌های مداربسته را پاک کرد اما کارآگاهان پس از بازگرداندن حافظه دوربین، راز این سرقت را فاش کردند.

چندی پیش زنی با مراجعه به کلانتری ۱۰۲ پاسداران از سرقت ۳ میلیاردی پول، طلا و اموال باارزش خانه‌اش خبر داد. پس از اینکه شکایت، کارآگاهان برای کشف جرم راهی محل سرقت شدند و با مشاهده دوربین‌های مداربسته ساختمان همسایه که مشرف به محل جرم بود، با مراجعه به مدیر ساختمان از وی فیلم روز قبل را درخواست کردند، اما وی اظهار داشت دوربین در صبح روز جمعه به صورتی کاملاً غیرعادی در دو مرحله فرمت شده و هیچ گونه سابقه‌ای از روزهای قبل وجود ندارد.همین موضوع باعث حساسیت مأموران شد که به علت ضعف اطلاعات حافظه دستگاه را از سرایدار ساختمان جویا شدند که وی گفت: در حال آموزش و نحوه کار دستگاه به سرایدار جدید بوده و اتفاقی برق ساختمان رفته و حافظه دستگاه پاک شده است.با توجه به تناقض گویی‌های سرایدار دستگاه برای بازگردانی محتویات حذف شده به پلیس آگاهی انتقال یافت، بدین ترتیب پلیس آگاهی پس از بازگردانی اطلاعات و مشاهده فیلم بیرون و داخل ساختمان در زمان وقوع دزدی دریافت که سرایدار سرقت را مرتکب شده است و صبح روز بعد نیز برای کتمان موضوع ابتدا هارد دستگاه را فرمت و سپس برق را قطع و وصل می کند تا پاک شدن فیلم‌ها طبیعی جلوه کند.در اینجا بود که سرایدار بازداشت می‌شود و ضمن اعتراف به سرقت گفت حدود ۶ سال است که هر روز به درخواست شوهر شاکی به خانه آنها می‌رفتم و کارهای خدماتی را برایشان انجام می‌دادم. من همیشه خود را مدیون محبت‌های این خانم و شوهرش می‌دانم، اما وقتی قرار شد سرایدار جدید برای خانه بیاورند، تصمیم به انتقام و سرقت گرفتم و شب حادثه وقتی صاحبخانه بیرون رفت وارد ساختمانش شدم و با پیچ گوشتی در را باز کردم و با جست و خیز در داخل اتاق مقادیری طلا و سکه پیدا کردم و بعد هم از آنجا متواری شدم.

دزد در فرودگاه به دام افتاد



دزد خانه‌های اصفهان که با ۳ میلیارد تومان پول به همراه همسرش در حال فرار از کشور بود، در فرودگاه به دام افتاد.

چندی پیش یکی از شهروندان اصفهانی با مراجعه به پلیس گفت مقداری پول، طلاها و یک ساعت گران قیمت و تابلوفرش نفیس از خانه‌ام به سرقت رفته است. بدین ترتیب مأموران وارد عمل شده و در بررسی‌های علمی و تخصصی و جمع آوری آثار به جا مانده در صحنه جرم، هویت اصلی فرد را که از سارقان حرفه‌ای و سابقه دار منزل هست را کشف کردند.در ادامه دریافتند متهم قصد دارد به همراه همسرش کشور را به مقصد یکی از کشورها ترک کند.بدین ترتیب کارآگاهان در یک اقدام به موقع و ضربتی، متهم راپیش از اینکه موفق به فرار از کشور شود دستگیر و به پلیس آگاهی اصفهان منتقل کردند.مرد متهم هم در بازجویی‌ها گفت؛ من به همراه دوستانم در بیش از ۲۰ فقره سرقت، پول، طلا، دلار و اشیای باارزش از خانه‌های مردم به سرقت بردیم که بر اساس ارزیابی صورت گرفته توسط کارشناسان مربوطه ارزش اموال به سرقت رفته بالغ بر ۳۰ میلیارد ریال است. رئیس پلیس آگاهی اصفهان در ادامه سایر همدستان او را نیز دستگیر و متهمان را نیز پس از تشکیل پرونده برای انجام اقدامات قانونی تحویل مراجع قضایی دادند.

با کسی رفاقت کن که از تو بهتر باشد ● آلکسیبز

مصطفی گلیاری

مرد خجالتی و زن متشنج

بار سفر ببندید تا به یکی از شهرهای جنوبی برویم و بـه روزگار دو آهوی تنها و یک بره آهوی تنهاتر نگاه کنیم و در راه این ترانه حافظ را بخوانیم:

الا ای آهوی وحشی کجایی
مرا با توست چندین آشنایی
دو تنهارو دو سرگردان دو بی‌کس
دد و دامت کمین از پیش و از پس
بیا تا حال همدیگر بدانیم
مراد هم بجوییم ار توانیم

ولی گاهی اوضاع چنان ناجور می‌شود که دیگر نمی‌شـود جورش کرد و نمی‌شود حال همدیگر را بدانیـم و مـراد هم را بجوییم. درسـت مثل قصه زندگی **امین** و **پری** و **پریوش**.

ده سـال پیش بود کـه امین و پری برای اولین بار همدیگر را دیدند. پری و مادرش برای مراسمی مذهبـی به خانـه امین اینها رفته بودند. آن شـب پری شـانزده سال داشـت و در زیبایی درخششی داشت که چشم مادر امین را گرفت و روز بعد امین را به خواسـتگاری پری برد. خانواده پری هم امین را پسندیدند و همگی گفتند مبارکه ایشالا و خانمها کِل کشیدند. پری غصه‌دار و عصبی بود. به مادرش گفت نمی‌خوام شـوهر کنم.مادرش گفت آخرش باید شـوهر کنی پس بهتره اولش شوهر کنی. پری گفت اصلاً هم دوسـش ندارم. مادرش گفت بعداً عاشقش می‌شی. امین خیلی پسر خوب و محجوبیه. پری هرچه پدر و مادرش را قسم داد که مرا شوهر ندهید، سـرش داد کشـیدند: "نکنه یکی دیگه رو دوس داری؟" و در آن جامعه ننگ بود که دختری عاشق شود. پری به قرآن قسم خورد که یکی دیگر را دوست ندارد، اما امین را هم دوست ندارد.

آنها به شکلی سنتی نامزد شدند و پری و امین چند بار همدیگر را دیدند. در آن دیدارها پری به امین گفت به این ازدواج راضی نیست. امین گفت: "تو هنوز سـرد و گرم نچشیدی. کم کم اخلاقت با اخلاق من جور می‌شـه. کم کم می‌فهمی زندگی یه خوشگذرونی نیست. زندگی یه موضوع جدیه. من از تو چیز زیادی نمی‌خوام. نجیب و مومن باشـی، بـرام کافیه. ضمناً دلم می‌خواد درسـت رو ادامه بدی. من و بیشـتر فامیلام و خواهر برادرهام فوق لیسانس داریم. کمکت می کنم بری دانشگاه."

دل پری اصلاً به ازدواج راضی نبود. در دوران نامـزدی و عقد و تا یک سـال پس از عروسـی به امین می گفت بیا تا دیر نشـده طلاق بگیریم. بعدا اگه بچه‌دار بشـیم، طلاق سـخته. امین همچنان می‌گفت صبر کن تا بزرگ و عاقل شـی اونوقت می‌بینی زندگـی با من چه خوبه. پـری می‌گوید: "نمی‌تونسـتم روی حرف خونـواده خودم حرفی بزنـم. بـا طلاق مخالـف بـودن و می گفتن امین داماد خیلی خوبیه. ولی اونا از اصل زندگی ما خبر نداشتن. امین غیر از من به کسی نمی‌تونست بگه نه. می‌خواسـتیم بریم عروسی. آماده رفتن بودیم. برادرش می گفت امین نرو. امین می گفت چشـم. می‌گفتم ولی ما دعوت شدیم. می گفت درک کن! من کـه نمی‌تونم به برادرم بگم نـه... مادرش به من یه گیری می‌داد. امین سکوت می کرد. نسبت بـه من خیلی کم توجه بود. بـا همه خیلی خجالتی بود. زن از مرد حمایت می‌خواد. نمی‌تونستم بهش تکیـه کنم. رفتار خونوادەش با من خوب نبود. من خیلی دوسـت داشتم درسـم رو ادامه بدم. رفتم دانشگاه. خیلی پیگیر بودم. امین هم کمکم می کرد ولی رفتـار خونوادەش یه جوری بـود که لج منو در آورد و درس رو ول کـردم. بـرای مثـال جلو من می گفتن هر کی اومد تو خانواده ما تحصیلکرده شـد... اگـه امیـن زن لیسانسـه می گرفت، حالا زندگـی بهتری داشـت... آدم اگه نره دانشـگاه، عقب افتاده محسـوب میشه. خوش به حال ما که همه‌مون تحصیلکرده هستیم... منم به خودم گفتم اگه تحصیلات اینه که شـما می گین، دیپلم خودم از ارشد شما بهتره. به امین هم نگفتم چرا درس رو ول می کنم. گفتم حال درس خوندن ندارم. من به امین حس عاطفی نداشـتم. خودش هم این حس رو منتقل نمی کرد. اهل عشق و عاشقی نبود. اگه تو خیابون دستش رو می گرفتم، دستش رو می کشید و می گفت زشـته. ممکنه کسی ببینه. می گفتم من حاضـرم تو به من درباره حجـاب و چیزای دیگه گیر بدی ولی دستم رو تو خیابون بگیری."

پـری زنی برون گرا و شـاد و اهـل مهمانی و گـردش و سـفر بود. امین خوشـتر داشـت یک پـرس چلوکبـاب بگیرد و در خانـه بخورد نه در پارک. دوسـت نداشـت مهمانی برود مخصوصاً مهمانی‌هـای خانواده پری. مـردی خجالتی و در خود فرورفته بود که از جمع دوری می کرد.

طبـق گفته پری خانـواده و فامیل امین جور خاصی هسـتند. زن و دخترهـای آنها بی‌حجابنـد و در مهمانی‌ها روبوسی و دست دادن و... دارنـد ولـی پـری مجبـور بود روسری سـر کنـد و مراقب باشد از سـرش نیفتد. این برای پری عجیب بود و کمی بعد متوجه حقایق ناگواری شد.



* **جور دیگر**:

یـادت به خیر آقای حسـن‌بیگی! تو از آنهایی بودی که جـور دیگر می‌دیدی. کاش کرونا را هم جور دیگر می‌دیدی و نمی گذاشـتی باهات ناجور رفتـار کند. ازدواج زودهنـگام عوارضی دارد که از بس گفته شـده، تکـرارش نمی کنـم. ازدواج اجباری هم عوارض بدی دارد و ممکن است یکی از طرفین یا هر دو را دلسـرد کند. امین ده سـال از پری بزرگتر اسـت که فاصله سنی خوبی است ولی نه برای یک دختر شانزده ساله. رفتار امین از سن خودش بزرگ‌تر اسـت و مثل مردی جاافتاده رفتار می کند. این برای یک دختر نوجوان جذاب نیست و دختر پیش چنین مردی احساس راحتی نمی کنـد. در جـور دیگر لجبـازی نمی کنیم و به خاطر رفتار دیگران درس را ول نمی کنیم.

مردهای خجالتی یا متعصب دوست ندارند در خیابان دسـت زن خودشان را بگیرند. در مهمانی‌ها بـه زن عزیزشـان محل نمی گذارند. اگر کسـی به همسرشان توهین کند، جوابش را نمی‌دهند.اینها زن را دلسرد می کند. نکته دیگر بی‌حجابی آنها و حجاب اجباری پری اسـت. این کار باعث می‌شـود پری از حجاب بیزار شود حتی اگر به حجاب معتقد باشد.

یکی شـاد و یکی منزوی. این سخت است. در جور دیگر اگر کسی منزوی بود، کمکش می کنیم به مشاور و روانکاو مراجعه کند. زندگی دو نفر که یکی‌شـان مثل پری و دیگری مثل امین باشد، به گره‌هایی برخواهد خورد.

* **برویم ببینیم آن حقایق ناگوار چه بود.**

امین می گوید "من کمبودهایی داشتم. یک ذره هم مشـکلات مردانگی داشـتم که مال استرسه. دکتر رفتم فایده نداشت. گرفتار کار وخانه سازی بودم. زیاد حواسـم به پری نبود. پری حواسش به گوشـی بود. براش کتاب می‌خریـدم، نمی‌خوند. دنیای مجازی کار دسـتش داد. پری زود وابسته میشـه. میگن وقتی بچه بوده، به معلم زبانش خیلی وابسـته بوده و شب گریه می‌کـرده تا صبح بشـه و بره مدرسه اونو ببینه. همچیـن آدمـی نبایـد بـره تـو مجازی. ممکنه اونجا به کسـی وابسته شه. من

از اینکه همه‌ش تو گوشی بود، ناراحت بودم."

پری می گوید: "جَوّ خونواده و فامیلای امین یه جوری بود. خانماشون بی‌حجاب و اهل آرایش و بگوبخند و روابطه ممنوع. یه روز ثریا(مستعار) بهم گفت تو که شوهرت سر کاره و کلاً تنهایی، بیا با فلانی یا با فلانی دوست شو. گفتم پس خدا و پیغمبر چی می‌شه؟ گفت عقل داشته باش. من با چهار نفر دوستم. از هرکدوم یه عالمه پول و طلا و کادو گرفتم. حرفم رو گوش کن. یه عالمه پول گیرت میاد. گفتم نمیشه. من شوهر دارم. گفت مگه من شوهر ندارم؟ چهار تا گپ و صحبت و کافی شاپ رفتن که مشکلی نداره. گفتم: "حرفشو نزن." اونا یه جوری بودن. اخلاقیات نداشتن. چند نفر از مردهای فامیل‌شون که نسبت خونی داشتن، به من پیام می‌دادن. من پیام‌ها رو به شوهرم نشون می‌دادم. می گفتم ثریا به من پیام داده بیا با مجید(مستعار) دوست شو. اصغر و اکبر و غلام که فامیل نزدیکت هستن پیام رابطه دادن. اگه من ناموس تو هستم، باید ناموس اصغر و بقیه هم باشم. امین می گفت هیس صداشو درنیار. ول کن! نمیشه که برم خفت اصغر یا زن فلانی رو بگیرم و زندگی زناشویی اونا رو خراب کنم.... امین فوقش می گفت دارم براشون! ولی هیچ اقدامی نمی کرد. امین خجالتی و ضعیفه. مشکلات خیلی سنگین آمیزشی هم داشت. مقاومتش در حد پنج ثانیه بود. بعد می گفت شرمنده و می‌خوابید. امین شرعاً شوهرم بود ولی حسی که بهش داشتم این بود که یه غریبه‌ی متجاوزه."

امین می گوید: "متوجه شدم زنم بهم خیانت می کنه. تهمت نمی‌زنم. سند و مدرک دارم خودشم اعتراف کرده. با یه مردی توی مجازی آشنا شده بود. من آدم ملایمی هستم. بخشیدمش و قول گرفتم که دیگه خیانت نکنه. یک سال دیگه با هم زندگی کردیم. تقاضای طلاق کرد. نصیحتش کردم فایده نداشت. رفتیم طلاق گرفتیم. ماشینم رو فروختم با یه مقدار پول به جای مهریه بهش دادم. کار من از شهر خودمون دو سه ساعت فاصله داره. هفته‌ای دو روز مرخصی می گیرم میام شهر خودمون به دخترم سر می‌زنم. دخترم پیش خواهرمه که خودشم دو تا پسر داره و سه تایی بازی می کنن. پری از طلاق به این‌طرف فقط یه بار اومد دیدن پریوش. میگه بذار تلفنی با دخترم حرف بزنم. اجازه نمی‌دم چون هر بار بعد از تماس تلفنی دخترم بغض می کنه ولی نمیگه چرا ناراحته. میگه خودمم نمی‌دونم چرا بغض کردم. میگه مامانم کو؟ میگم رفته سفر. میگه این چه سفریه که تموم نمیشه. میگه ما خونواده نیستیم. گفتم دوس داری با مامانت زندگی کنی؟ گفت اونجوری هم خونواده نیستیم. خونواده یعنی پدر و مادر و بچه‌شون. دخترم تازگی‌ها انگشت خودشو می‌مکه."

پری می گوید: "من تو محیطی بودم که خیانت کردن رواج داشت و عادی بود. قبح نداشت. ثریا هم مدام تشویقم می کرد که با فلانی یا بهمانی دوست شم. شوهرم یه مرد بی‌توجه و غیر حامی و خجالتی و ضعیف بود که تحت تاثیر خونواده‌ش بود. سبک زندگی و حرف زدنش برام مثل آقا بزرگا بود ضمناً ضعیف بود. اینا منو هل داد سمتی که به ثریا گفتم باشه با شاهرخ دوست میشم. و دوست شدم. شاهرخ با زنش در حال طلاق بود. بعد از پونزده سال هنوز بچه‌دار نشده بودن. مهریه‌شو هم که یک میلیارد و نیم بود، داده بود. من چند روزی با شاهرخ چت کردم ولی عذاب وجدان گرفتم و به امین گفتم کار بدی کردم و جریان رو بهش گفتم ولی اسمی از شاهرخ نبردم. بداخلاقی و داد و بیداد کرد. گفتم طلاقم بده. گفت طلاق بدم. آبرومون میره. قول بده دیگه خیانت نکنی. گفتم باشه. به ثریا گفتم تو رو خدا منو ول کن. این کار گناهه. گفت ماها چند نفریم که بهون خوش می گذره. اگرم گناهی داره، گردن شوهرهامونه چون به ما توجه و محبت ندارن. بداخلاق هم هستن. منم که به شاهرخ وابسته شده بودم، ادامه دادم. هر کمبودی که امین داشت، شاهرخ برعکسش بود. حالم باهاش خوش بود. جرأت گرفتم و تقاضای طلاق رو به طور جدی رفتم دنبالش. امین مهریه نمی‌داد. می گفت بدم بری خرج یکی دیگه کنی؟ ۳۱۳سکه مهرم بود. قرار شد ۳۰سکه بده سالی یک سکه. ماشین هم مال خودم بود. دو سال پیش پنجاه تومن طلا فروختم و این ماشین رو خریدم. وقتی طلاق گرفتم، قصد نداشتم ازدواج کنم. مجبور شدم. خونه پدرم نمی‌تونستم برم. گفتم بهتره با شاهرخ ازدواج کنم تا اگرم مردم گفتن با کسی بوده، ببینن با همون ازدواج کردم. امین نمی‌ذاره دخترم رو ببینم. بعد از چند ماه اجازه داد تو پارک پریوش رو ببینم. گفت تنها بیا. منم تنها از شهر خودم اومدم. قرار ما ساعت ۹صبح بود. من رو تا ساعت یازده تو پارک کاشت. کار نداریم که چند نفر مزاحمم شدن. از دیدن دخترم خیلی به وجد اومدم. بغلش کردم گفتم عشق مامان کیه؟ امین گفت عشق مامان همون مردیه که مامان رفته باهاش. دخترم بهم گفت مامان؟

***

امین اجازه نمی‌دهد پری و دخترش تلفنی حرف بزنند. معتقد است هر وقت صدای مادرش را می‌شنود، غمگین می‌شود. پری می گوید: "التماسش می کنم که بذار با دخترم حرف بزنم. میگه نه. میگم پس شماره منو بگیر، گوشی رو بذار زمین و با پریوش حرف بزن صداشو بشنوم. میگه نه."

جور دیگر:

اگر مردی مشکلات مردانگی داشته باشد، زندگی او و همسرش سرد می‌شود. رضایت‌بخش بودن بستر در گرم شدن و ثبات زندگی زناشویی تاثیر مهمی دارد. خانمی که به ارگاسم نرسد، اعصابش متشنج خواهد شد.

در جور دیگر روابط ممنوع فامیلی وجود ندارد. چنین روابطی به انحطاط شخص و انحطاط فامیل ختم می‌شود. در این سرنوشت ثریا برای راحتی خودش پری را به راهی غلط و گناه آلود کشاند. پری از روز اول به شوهرش می‌گفت که ثریا و پسرهای فامیل تو به من چنین حرف‌هایی می‌زنند(هنوز شات اسکرین‌های آن پیامها را دارد). امین واکنش نشان نداد و جلو حوادث بعدی را نگرفت. گناه خیانتی که پری کرده، به گردن امین است. از وظایف شوهر است که نگذارد کسی وارد حریمش شود. هیچ زنی هم از شوهر بی‌غیرت خوشش نمی‌آید. غیرت با گیر دادن و تعصب فرق دارد. در این سرنوشت، غیرت این است که امین برای مثال پیامهای پسرعمویش را که به پری داده، به پسرعمویش نشان می‌دهد و برای مثال می گوید ای آشغال عوضی یه بار دیگه از این غلطها ببینم، بلایی سرت میارم که فامیلی یادت بره.

طلاق بد است ولی گاهی لازم است. طلاق یعنی جدایی زن و شهر اما در برخی از سرنوشت‌ها طلاق به این معنی است که بچه را هم طلاق می‌دهند. امین زنش را طلاق داده ضمناً دخترش را هم از مادرش جدا کرده و حتی نمی گذارد تلفنی با هم حرف بزنن. در جور دیگر بعد از طلاق، بچه را از پدر و مادر محروم نمی کنند. هفته‌ای یا ماهی یک بار هرسه با هم بیرون می‌روند و فارغ از اختلافاتی که دارند، با بچه هستند. در کتابی که مال بچه‌هاست و فکر کنم اسمش جودی دمدمی است، فرهنگ خوبی دیدم: پدر و مادر جودی طلاق گرفته‌اند و ازدواج مجدد کرده‌اند. جودی به جای اینکه منفی طلاق را بگیرد، مثبتش را گرفته بود و می گفت حالا من دو تا خونه، دو تا بابا و دو تا مامان دارم. چه خوشبختم!

شوهر دوم پری خطاکار است. او در گروهی عضو بوده که زن و مردش در هم می‌لولیدند. و با زنی شوهردار وارد رابطه شد. به نظر می‌رسد نشود به چنین مردی اعتماد کرد مگر آنکه خلافش را ثابت کند. سوال: اگر شرایط دیگری پیش آمد و امین اجازه داد پریوش به خانه پری و شوهرش برود، آیا پری می‌تواند به شوهرش اعتماد کند؟

در باره این سرنوشت نظر بدهید. نظرهای شما تا حالا عالی بوده و باز هم عالی است. خدا رحمت کند آقای حسن بیگی را.

وقتی عشق در میان است، پای عقل می لنگد

●مترلینگ

نوشته مهدی اصغری

"نذری"



وقتی سنگینیِ پر شدنِ سطل را احساس کرد، آرام آرام آن را از چاه بالا کشید. آفتابه مسی را پر کرد و با آب خنک آن وضو گرفت. خنکای آب در گرمای شدید تابستان و زبان روزه دلچسب بود. سیده خانم که بین اهالی روستا به "**سید گلی**" معروف بود، شصتمین سال زندگی‌اش را سپری می‌کرد. ساعتی به اذان ظهر مانده بود. تصمیم گرفت تا وقت نماز برسد، برود و به دخترش "**نازی**" سر بزند و برگردد. قبل از این که از خانه خارج شود، لگن فلزی را پراز آب کرد و جلو گاو گذاشت.

اهالی روستا برایش احترام زیادی قائل بودند. از جلو مغازه کربلایی که رد شد، "**کربلایی**" از مغازه بیرون آمد و او را صدا زد. به سمت مغازه روانه شد. داخل مغازه، مرد غریبه‌ای نشسته بود. مغازه کربلایی تنها مغازه روستا بود و تقریباً می‌شد همه چیز در آنجا پیدا کرد. به خاطر همین گاه به گاه حضور غریبه‌هایی که از اطراف برای تهیه اجناس می‌آمدند تعجبی نداشت. کربلایی بعد از سلام و احوالپرسی سراغ "**مشهدی محمود**" را از سید گلی گرفت. مشهدی محمود که همسایه دیوار به دیوار سید گلی بود، از گیاهان دارویی سررشته‌ای داشت. سید گلی گفت:

– مش محمود برای درو گندم رفته صحرا. فکر می‌کنم دم افطار برگردن.

– این بنده خدا "آقا تقی" از اقوامه. از روستای دوری اومده. دنبال دوا و درمون واسه زنشه. میگم دم افطار بیاد پیش مش محمود.

سید گلی از آنها خداحافظی کرد و به طرف خانه نازی راه افتاد. می‌خواست در بزند که نازی در را باز کرد.

– سلام مادر جان. خوبی؟ بیا تو.

– سلام دخترم. چادر سر کردی، جایی می‌رفتی؟

– داشتم می‌رفتم مغازه کربلایی. شنیدم دیروز گاو کشته بودن. هوس جگر کردم.

– الهی بمیرم برات مادر. چرا زودتر نگفتی؟ از دیروز تا حالا فکر نمی‌کنم مونده باشه ولی باز هم بیا یه سر بزنیم.

باهم پیش کربلایی برگشتند. کربلایی گفت:

– دیروز که دو تا گاو رو کشتیم، تمام گوشت و جگرش رو فروختیم و چیزی نمونده. اتفاقاً پیش پای شما صفورا خانم هم اومده بود برای گرفتن جگر. اون بنده خدا هم مثل شما برای دختر باردارش می‌خواست. شرمنده ش شدم.

نازی پا به ماه بود و تا چند روز آینده بچه‌اش به دنیا می‌آمد. به خانه که رسیدند وقت اذان ظهر شده بود. سید گلی که وضو داشت وارد اتاق شد و مشغول نماز شد. نازی آرام به پشتی تکیه داد و منتظر تمام شدن نماز مادرش شد. سید گلی بعد از نماز به سجده رفت و مدتی طولانی در سجده بود. سجاده‌اش را جمع کرد و در حالی که زیر لب ذکر می‌گفت خواست از اتاق خارج شود که نازی گفت:

– مادر، زیاد مهم نیست. همین چند روز پیش جگر خورده بودم. الان که فکر می‌کنم می‌بینم شاید اصلاً نتونم بخورم. چند روزه به بوی غذا و سرخ کردنی حساس شدم و حالم بد میشه... سید گلی پیشانی دخترش را بوسید:

– تو استراحت کن. من می‌رم یه سر به این زبون بسته بزنم.

نازی که احوال خوشی نداشت گوشه‌ای دراز کشید. سید خانم گاو را با خودش از خانه بیرون برد. جلو مغازه کربلایی رسید. کربلایی و تقی که با دیدن گاو تعجب کرده بودند بیرون آمدند.

– سید خانم، شما چرا؟! بذار باشه می‌گم الان بچه‌ها بیان ببرنش برای چَرا.

– نه کربلایی، می‌خواستم یه لطفی بکنی.

– بفرمایید سید خانم، شما امر کنید. در خدمتم.

– بی‌زحمت این گاو رو حلالش کن. جگرش رو هم بریز تو یه ظرفی چیزی من ببرم.

– دیروز گاو کشته بودیم. هر کی نیاز داشت خرید کرده. گوشتش می‌مونه رو دستت.

– هر چند زحمت میشه برات ولی گوشتش رو هم ببر مسجد. امشب شب قدره. بگو آبگوشتی چیزی درست کنن افطاری تو مسجد پخش کنن. اگه چیزی هم موند بین نیازمندا پخش کنن. می‌دونم زحمته ولی می‌افته گردن خودت. از گوشتش به مهمونت هم بده.

کربلایی خواست چیزی بگوید و سید گلی را منصرف کند ولی می‌دانست که بی‌فایده است.

– پس شما تشریف ببرید. جگرش که آماده شد من میارم منزل.

– فقط کربلایی، تا می‌تونی زودتر. می‌خوام بپزم دخترم واسه ناهار بخوره. آخه به خاطر وضعیتش نمی‌تونه روزه بگیره.

سید گلی خداحافظی کرد و راه افتاد. تقی که تا این لحظه در سکوت به صحبت‌های کربلایی و سید گلی گوش می‌کرد، پرسید:

– یعنی به خاطر ویارِ دخترش می‌خواد گاو رو بکشی؟

– تو شاید سید گلی رو نشناسی ولی خانومت حتماً میشناسه. تو روستاهای اطراف کمتر کسیه که سید گلی رو نشناسه. نَفَسش حقه. مردم به دعاش خیلی اعتقاد دارن. از روستاهای دور و نزدیک براش نذر و نیاز میارن و التماس دعا می‌کنن. دل خیلی بزرگی داره. غیر از این گاو حیوون دیگه‌ای تو خونه ندارن. این گاو رو هم پارسال یکی نذر کرده بود که اگه نذرش برآورده بشه برای سید گلی بیاره.

نذرش که قبول شد گاو رو براش آورد. گاو رو که آوردن چند مدت بعد معلوم شد گاو تو شکمش بچه داره. گوساله که به دنیا اومد، سید گلی، گوساله رو به صاحبش برگردوند و گفت نذری هم اگه بوده گاو بوده نه گوساله.

– عجب!! پس همینه که خانمم اومدنی گفت بهت بسپارم که به سید خانم بگی دعاش کنه. پاک یادم رفته بود.

به کمک هم دست و پای گاو را بستند و کربلایی با چاقوی تیزی که در مغازه داشت گاو را ذبح کرد.

***

نازی که یکی دو ساعتی خواب بود، با شنیدن سر و صداهایی که بلند شده بودچشم باز کرد. بوی جگر را که در حال سرخ شدن بود احساس کرد ولی با خودش گفت شاید اشتباه می کند و چون هوس جگر کرده بود این احساس را دارد ولی خیلی زود فهمید که اشتباه نمی کند. از جایش بلند شد. وقتی درِ اتاق کناری را باز کرد، دختر صفورا خانم و دو سه نفر از زنان باردار روستا را که به خاطر شرایطشان نمی‌توانستند روزه بگیرند کنار مادرش دید که دور چراغ نفتی خوراک پزی نشسته و در حال تفت دادن جگر و سیب زمینی بودند.

– مادر جان، جگر از کجا آوردی؟ اون هم اینهمه؟!!

– بیا دخترم، خدا بزرگه خودش می‌رسونه.

دختر صفورا خانم که غذا را با لذت بو می کشید، گفت:

– خدا سید خانم رو خیرش بده. صبح که مادرم رفت مغازه کربلایی و گفت از جگر دیروز چیزی نمونده، اونقدر حالم گرفته شد که نگو. وقتی سید خانم اومد صدام کرد و گفت برای ناهار می‌خواد جگر بپزه و من رو هم دعوت کرد، بال درآوردم. همش می‌ترسیدم نفسم بمونه و چشم بچه‌ام چپ بشه.

همراه با او همه خندیدند. نازی از خنده مادرش خوشحال بود. سید گلی برای اینکه راحت باشند و پیش او که روزه بود معذب نباشند، از اتاق خارج شد.بعد از این که همه به خانه‌های خود رفتند، نازی بیرون آمد تا آبی به صورتش بزند. سید گلی زیر سایه درخت توت داخل حیاط نشسته بود. تسبیح در دستش بود و داشت ذکر می گفت.

***

نازی سر چاه آمد. آفتابه مسی را برداشت و آبی به صورتش زد. وقتی خواست ظرف آبِ گاو را پر کند، گاو را که همیشه کمی آن

تقی از شباهت گاوِ همراه جوان با گاوی که ظهر سید گلی برای ذبح پیش کربلایی آورده بود در حیرت فرو رفت. اگر چندلکه قهوه‌ای روی بدن گاو همراه جوان نبود، تقی شک نمی کرد که این همان گاو است

طرف‌تر به درختی بسته می‌شد سر جایش ندید. نگاهی به مادرش کرد. سید گلی لبخند رضایت بخشی بر لب داشت. خیلی زود متوجه کاری که مادرش کرده بود شد.

– مادر، چیکار کردی قربونت برم؟!!

– همون کاری که باید می کردم.

– تو هر روز از اون گاو کلی شیر می‌دوشیدی!! اون گاو کلی برات خیر و برکت داشت.

– خیر و برکت دست خداست دخترم.

– ولی..

– ولی نداره که. اگه خدا بخواد به همین زودی جاش پر میشه.

– قربون دل بزرگ و مهربونت بشم.

نازی، سید گلی را بغل کرد و به آرامش عجیبی رسید.

***

نیم ساعت بیشتر به اذان مغرب نمانده بود. مشهدی محمود گرد و خاک لباسهایش را تکاند و آبی به سر و صورتش زد. از شدت گرما و تشنگی چند جا از لبش ترک‌های کوچکی برداشته بود. رو به تقی کرد و گفت:

– گفتی خانمت سرش درد می کنه؟!

– بله مش محمود. یه چند روزیه سردردهای شدیدی می گیره. گفتم باز دست به دامن شما بشیم.

مشهدی محمود چند بسته گیاه خشک شده را به تقی داد.

– دست به دامن من؟!!

لبخندی زد و در حالیکه اول به گیاهان دارویی و بعد به آسمان اشاره می کرد گفت:

– اینجا دوا، آنجا شفا. تقی جان، قربونت برم، باید شفا رو از اون بالایی بخوای. اگه نظر اون بالایی نباشه، هیچ دوایی تأثیر نداره. از سید گلی هم یه التماس دعا می کردی. نَفَسش حقه. انسان پاکیه. پیش خدا اعتبار داره. این چند تا گیاه رو باهم قاطی می کنی و میگی روزی چند نوبت خانمت دم کنه و بخوره. ایشالا که بهتر میشه.

تقی مبلغ داروها را پرداخت کرد و از خانه مشهدی محمود بیرون آمد. چند ضربه آرام به در خانه سید گلی زد و بعد از چند لحظه سید گلی در را باز کرد.

– سلام سید خانم. ببخشید مزاحمتون شدم. گفتم اگه امکان داره شما هم خانمم رو دعا کنید. ایشالا که به تأثیر دعای شما بهتر بشه. سردرهای شدید می گیره. طوری که نمی‌تونه تحمل کنه. خیلی نگرانشم.

– سلام. بفرمایید داخل، بعد از افطار تشریف می‌برید. تعارفی نیست، یه لقمه نون پیدا میشه.

– لطف دارید سید خانم. باید زود راه بیفتم که به نیمه شب نخورم. از اون گذشته، کربلایی محبت کردند و به سفارش شما از گوشتِ گاو به من هم دادن. ممنونم.

– پس یه لحظه اینجا باشید من الان میام...

سید گلی داخل خانه رفت و بعد از چند لحظه برگشت. یکی از روسری‌های خودش را به تقی داد.

– این یکی از روسری‌های خودمه. بده خانمت سرش کنه. ایشالا که بهتر میشه.

تقی از سید گلی تشکر کرد و در حالیکه از خانه او دور می‌شد نیت کرد که اگر خانمش خوب شود، بار دیگر که گذرش به این روستا می‌افتد یک چادری خوب برای سید گلی بیاورد. اسبش را که جلو مغازه کربلایی بسته بود سوار شد و به تاخت از روستا بیرون رفت. بالای تپه‌ای که روستا پشت آن پنهان می‌شد با پسر جوانی روبرو شد. جوان که گاوی همراهش بود به او سلام کرد و از او پرسید:

– ببخشید شما خونه سید گلی رو می‌شناسید؟!

– برو میدونگاهی وسط روستا. به هر کی بگی نشونت میده. سیدِ پاکیه. همه می گن نَفَسش حقه.

جوان لبخندی زد.

– بله می‌دونم. پدرم یه مشکلی براش پیش اومده بود که نذر کرد اگه رفع بشه یه گاو به سید خانم بده. چند روز پیش مشکلش رفع شد. حالا اومدم که نذرش رو ادا کنم.

تقی از شباهت گاوِ همراه جوان با گاوی که ظهر سید گلی برای ذبح پیش کربلایی آورده بود در حیرت فرو رفت. اگر چند لکه قهوه‌ای روی بدن گاو همراه جوان نبود، تقی شک نمی کرد که این همان گاو است. لبخندی زد و گفت: برای سردرد خانمم یکی از روسری‌های خودش را داد که سرش کنه.

جوان در حالیکه به سمت روستا روانه می‌شد گفت:

– پس نوشدارو رو گرفتی. برو به امان خدا...

تقی در حالی که روستا آرام آرام از چشمش پنهان می‌شد از تپه به پایین سرازیر شد.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

ساقی

نمونه شعر کهن

چه خلاف سر زد از ما که در سرای بستی
بر دشمنان نشستی، دل دوستان شکستی
سرِ شانه را شکستم، به بهانهٔ تطاول
که به حلقه حلقه زلفت نکند درازدستی
ز تو خواهش غرامت، نکند تنی که کُشتی
ز تو آرزوی مرهم نکند دلی که خستی
کسی از خرابهٔ دل نگرفته باج هرگز
تو بر آن خراج بستی و به سلطنت نشستی
به کمال عجز گفتم که به لب رسید جانم
ز غرور ناز گفتی که مگر هنوز هستی؟
ز طواف کعبه بگذر، تو که حق نمی‌شناسی
به درِ کنشت منشین، تو که بت نمی‌پرستی
تو که ترک سر نگفتی، ز پی‌اش چگونه رفتی
تو که نقد جان ندادی، ز غمش چگونه رَستی
اگرت هوای تاج است، ببوس خاک پایش
که بدین مقام عالی، نرسی مگر ز پستی
مگر از دهان ساقی مددی رسد و گرنه
کس از این شراب باقی، نرسد به هیچ مستی

فروغی بسطامی

جای تو خالی

در خانه‌ام با شاعرانِ خوب و عالی
یار بیابانگرد من جایِ تو خالی
ای کاش بودی در کنارم تا برایت
می ریختم یک استکان چای شمالی
اما نبودی تا برای تو بخوانم
یک شعر ناب و تازه، امّا وصف حالی
دل مرده می‌بینم خیابان، کوچه‌ها را
باز آ که پا شد عطر تو در این حوالی
ای ذات گل‌ها، گل‌تر از تو نیست پیدا
تصویر تو جان داده بر گل‌های قالی
آموختم از شیوهٔ چشمان مستت
این روزها طی می‌شود با بی‌خیالی

کریم رجب زاده

مرسدس بنز سیاه

نمونه شعر نو

دریا همیشه هست
برکه‌های آرام
همیشه بستر ستارگان خواهند بود
و سرگردانی ابر، عقوبتی ابدی‌ست
گیسوی دریاچه‌ها را نسیم
همیشه خواهد بافت
برگ‌های ریخته را باد
همیشه خواهد برد
و این کوه
جامه‌های سپیدش را هر بهار
کنار رودخانه خواهد شست
پرستوهای مهاجر هر سال
به حیاط صومعه کاپیسترانو
باز خواهند گشت
و فصول سرآمده را جویباران
همیشه تا دریا
بدرقه خواهند کرد
مرگ هم
مثل آن مرسدس بنز سیاه
همیشه از این خیابان خواهد گذشت
و مرا نیز روزی با خود
به خوابگاه همیشگی‌ام خواهد برد
و من دیگر
شما را که به خوابی شیرین می‌مانید
هرگز به خواب نخواهم دید

عباس صفاری

دوبیتی

ز خواهش‌های تن نامی نبردند
در این ماتم سرا کامی نبردند
چو قسمت شد از اینجا زود رفتند
به آنجا جز گل اندامی نبردند

ولی الله رضی-تهران

کار دستم می‌دهد

آخرش این حسِ مبهم کار دستم می‌دهد
اندک و پیوسته، کم کم کار دستم می‌دهد
کمتر از این روی زخمم اشکِ شورت را بزن
این ترحّم روی مرهم کار دستم می‌دهد
من که حوّای بهشتی دو چشمت نیستم
بی مبالاتی آدم کار دستم می‌دهد
مثل گرگی خسته در طوفانم، اما بعد از این
بارش بارانِ نم نم کار دستم می‌دهد
با تو در این شامِ آخر، پیک شادی می‌زنم
فتنهٔ یک جام پُر سَم کار دستم می‌دهد
گردنم از موی تو باریکتر بوده، ولی
این طناب دارِ محکم کار دستم می‌دهد

مهسا طایری-لاهیجان

آخرین فال

دل تو فنجانی‌ست
که در آن قهوهٔ تلخی نم نم می‌نوشم
و به خود می‌گویم
آخرین فال مرا
چه کسی می‌گیرد
و خطوط ته فنجان آیا
کوچه پس کوچهٔ این حومه روغنکشی و
عشق من و توست آیا؟

حسن فرازمند-ورامین

دام عشق

در دام عشق افتاده را دیگر گریزی نیست
با چشم کور و گوش کر، راه تمیزی نیست
شاید سزای خوبی و نیکی بدی باشد
آنجا که در دست عدالت تیغ تیزی نیست
گفتند بسیار از غم و بغض و جنون عشق
من مرگ را دیدم به چشم، اینها که چیزی نیست
وقتی که سوزاندیّ مرا دیدم که در چشمت
یک قطرهٔ آبی که بر آتش بریزی نیست
هرگز نفهمیدم چه احساسی به من داری
در برزخ عشقت نوید رستخیزی نیست

مریم جلالوند-تهران

جوانه های ادبی

تقدیم به حضرت فاطمه زهرا(س)

میلاد گل

به نام تو زمین سبز و زمان سبز
جهان با یاد تو ای مهربان سبز
اشارات دو چشمت آفتابی ست
و با لبخند تو هفت آسمان سبز
به زیر سایه ساران نگاهت
همه گل‌های بی‌نام و نشان سبز
تویی راز بلند آفرینش
که روزی می‌شود آخر عیان سبز
ز دامانت چه گل‌ها سر بر آورد
تبارت تا همیشه در جهان سبز
پدر را مادری کردی و با تو
بوَد نام همه پیغمبران سبز
گل مریم که خوشبوتر از او نیست
به لطف روی تو شد بی گمان سبز
دوباره موسم میلاد گل شد
دوباره گشت چشم آسمان سبز
اگر چه چارده قرن از تو رفته‌ست
ولی نام تو باشد همچنان سبز
فدک جغرافیای مهر تان است
بوَد تا روز محشر مهر تان سبز

مجید مرادی رودپشتی

زیر باران

شب عاشقی بهترم زیر باران
مگر آدمی دیگرم زیر باران
نخواندم خدا را، نمازم قضا شد
ببین مثل آن کافرم زیر باران
چرا آمدی پس گرفتی خودم را
که حالا ز خود بدترم زیر باران
کنون محو و غرقم در این قطره‌ها من
مگو از تو بالاترم زیر باران
بخوان شعر ققنوس را تا بگویی
دریغا که خاکسترم زیر باران
نم اشک، دریا شود گر بریزد
چو گریان شود دلبرم زیر باران

فاطیما شاهد-تهران

دیو تحریم

آفت به صفای نان و گندم زده است
صد زخم به پیکر تفاهم زده‌ است
دستان سیاه دیو تحریم و نفاق
آتش به حریم عشق مردم زده است

حسن یزدان پناهی-فسا

دلتنگی

همیشه از قلب شروع نمی‌شود
گاهی دلتنگی
از دست‌ها شروع می‌شود
می چسبد به پنجرهٔ اتاق
سر از کمد لباس‌ها درمی آورد
بعد همهٔ هفته را
غروب جمعه می کند
دلتنگی آن قدر کوچکت می کند
که روزی بالاخره
خانه را بگذاری در چمدانی
تا همراه خودت به دریا بریزی

اصغر رضایی گماری-گتوند

عبور

بوسه هایم را
به بادها می‌سپارم
شاید
در عبور از بیستون
لب هایم
شرین شوند

مرتضی دهقان آزاد-کرج



شقایق

شبی که سکوت نوایم شکست
تب ماهتاب صفایم شکست
در آیینهٔ صبح خورشید راز
به باغ سپیده نوایم شکست
شقایق به صبح نگاهم شکفت
همان شب که بغض صدایم شکست
غرور شگفتی که من داشتم
فرو ریخت در زیر پایم شکست
به صبح قنوت نمازم تویی
که در معبد شب دعایم شکست
مرا تا بهار شکوفه نبرد
دل آسمان‌ها برایم شکست
به یک "ها" و آواز گلبوس سنگ
دل تُرد آیینه هایم شکست
غریبانه از پیش چشمم گذشت
کزین غم دل آشنایم شکست
شکستی وجود مرا با تبر
دل سرو از این غم به جایم شکست
ز بار امانت که بر دوش بود
قد سبز صبر خدایم شکست

اکبر بهداروند-کرج

* **آقای عبدالله فیض اللهی کاسینی-؟**

وزن و قافیه در سروده‌های شما دچار اشکال است:

من در جهان و جهانی در من است
این جهان واقعی ست یا آنکه در من است
روحم در این جهان سیراب نمی‌شود
آه مردمان چیست آنچه در من است؟

"در من است" که در مصراع اول و در مصراعهای زوج آمده است، ردیف است و کلمه قبل از آن قافیه است که متأسفانه شما اصلاً از قافیه استفاده نکرده‌اید. وزن این دو بیت هم مغشوش و به هم ریخته است. با حفظ کردن اشعار متقدمان و دقیق شدن در کارکرد قافیه و ردیف در غزلهای بزرگانی چون سعدی و حافظ، اشکالات شما کم کم برطرف خواهد شد.

* **خانم روشنک سیلم زاده-تهران**

حبیب با کلماتی چون طبیب و نجیب قافیه می‌شود.

* **آقای محمد صادق پور-کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت

وزن این بیت "مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است:

کنون که می = مفاعلن
د مد از بو=فعلاتن
ستان نسی = مفاعلن
م بهشت = فعلات
من و شرا= مفاعلن
ب فرح بخ = فعلاتن
ش و یار حو= مفاعلن
ر سرشت =فعلات

* **آقای فرامرز کریمی-اصفهان**

"هشت کتاب"
سهراب سپهری
در واقع شامل
هشت مجموعه
شعر اوست.

او آمد

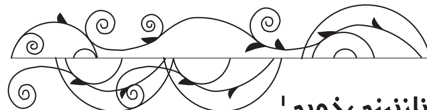
او آمد
از پشت ابرهای ستم
زودتر از خورشید
و همراهش
هزاران نوید بود
او آمد
و عشق و ایمان را
جهانی کرد
و دلهای ما را
آسمانی کرد

عبدالله اکبریان-یزد



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

من و تو چقدر شبیه ماسوله هستیم، سقف خیال های من، حیاط خانه توست...!

خدول



سلامتی سکـــــوت ؛
که بعضیــــارو آروم می کنه ؛
بعضـــــیارو آتیش می‌زنه...

فاطمه آیینی

فضای مجازی و اینستاگرام که پا به این جهان گذاشت
انگار دنیایمان را زیر و رو کرد
دنیایی پر از مدل و سبک های رنگارنگ
حسرت کسانی را خوردیم که نه خوش سیرت بودند و نه خوش صورت
غصه دایر کت های پر از خالیمان را خوردیم
پست هایی را لایک کردیم که انگار آن را از ته دلمان نپسندیده بودیم
این دنیای مجازی انگار دنیای واقعیمان را هم از ما جدا کرد و فقط لبخند های تقلبی نصیب دوربین شد به بهانه فالور هایِ بالاتر
خانه مادربزرگ همیشه شلوغ،خالی ماند
و تماس های تصویریِ واتس اپ بی شمار شد
عادت کردیم به این که هم را از پشت شیشه سرد موبایل ببینیم و این چه تلخ است
به تلخیِ قهوه اسپرسو

فرشته باباخانی

انار و مرغ و...هرچیزی گران است/ولی ارزان از هر چیز،جان است/انار ارزانی ات ای هرچه هیات/دل این خلق،خونین تر از آن است.

قنبر یوسفی

چه سالی شود سالی که باعشق آغاز شود و چه زیباتر اگر دمادم لحظه هایمان را با عطر توکل وسپردن معطر کنیم به امید روزی که مانند رودی روان جاری شویم وهرلحظه شکلی نو به خود بگیریم و دور بریزیم تمام اشتباهاتمان را تا مانند آب زلال وشفاف شویم، به امید رسیدن به اصل خویش

هاشمی

توقع نداشته باش همیشه روزها، اوقاتت خوش باشد
توقع نداشته باش همیشه همه چیز بر وفق مرادت باشد
توقع نداشته باش همیشه کائنات تحت امر تو باشند
باید بپذیری بعضی روزها، بعضی دقیقه‌ها و بعضی اتفاق‌ها تاریک‌اند،سنگین‌اند،سیاه اند
باید بپذیری قوی باشی آنقدر قوی که روی آن سیاهی‌ها،آن تاریکی‌ها،آن سنگینی‌ها مکث نکنی
آنقدر قوی که اجازه ندهی روانت را خراش دهند و روحت را دستخوش ماتم کنند
باید بپذیری گاهی چاره ی رهایی سیاهی‌ها و تاریکی‌ها عطایش را به لقایش بخشیدن است
باید بپذیری گاهی چاره ی رهایی سیاهی‌ها و تاریکی‌ها چشم پوشی است
زندگی اگرچه تمام روزها و دقایقش روشن نیست اما یک تبصره ی عالی در دل کارنامه‌اش جای داده،، اینکه **هیچ چیز ماندگار نیست** اینکه نه غم می‌ماند نه روزهای غمگین اینکه نه تاریکی می‌ماند نه شب

نسیم خوب آیند

تو آدم نبودی جان دلم
فرشته بودی
ولی
قرار نیست همه فرشته‌ها خوب باشند،
دیدتو عوض کن
عزرائیل هم فرشته است

مازیار اوریمی

تفکر برای یک ذهن ضعیف، به اندازه بلند کردن باری سنگین برای یک بازوی ضعیف، دشوار است
هر دو می‌خواهند به سرعت از
شّر آن خلاص شوند!

پندار بهروز



قوی سپید عشق من دیده به من گشا که من
بابت بوی عشق "تو"صبح ترانه خوان شوم

نوید عباس وند ـ کتالم

دوستتدارم

این هم "دوستت دارم به ۲۵ زبان دنیا تقدیم به شما؛
افغانی: صدقه توشونم
انگلیسی: ای لاو یو
ایتالیایی: تی آمو
اسپانیایی: تی کویرو
آلمانی: ایش لیبه دیش
البانی: ته ته دوه
ترکی: سنی سویوروم
پرتغالی: او ته امو
چینی: وو آ نی نی
چکی: میلو جی ته
روسی: یاتبیا لیو بلیو
ژاپنی: آیشیتریو
سوئدی: یاگ السکار دای
صربستانی: ولیم ته
عربی: انا یحبک
فارسی: دوست دارم
فرانسوی: ژت آیمه
فیلیپینی: ماهال کیتا
کره ای: سارانگ هیو
لهستانی: کوهام چو
مجارستانی: سر تلک
ویتنامی: آن یه و ام
یونانی: سغه پو
یوگسلاوی: یا ته وولیم
گرجی: شن توی می‌قرص

پل شکسته

می‌شود شروع کرد

آدم‌ها را ویرایش می کنم،
پاک می کنم،
حذف می کنم
تا آنجا که مقدور باشد،
تا آنجا که به زندگی‌ام معنا بدهند.
کتاب زندگی هزاران نفر دارد
اما همگانش ضروری نیستند
باید گشت و دید
کدام کلماتند که اگر نباشند
کتاب بی معنا می‌شود؛
باید جُست و دید
کدامین مردمانند که نبودنشان نابودی است. گاهی همه حرف‌ها در یکی دو جمله جا می شوند و گاهی همه جهان در یکی دو نفر.
گزیدن افراد از میان شلوغی زمان و غوغای جهان از همه هنرها سخت‌تر است.

الهه احمدی

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ب) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۹۰۸

۱ـ رقیه تابشی ـ اهواز
۲ـ معصومه بیاتی ـ اصفهان
۳ـ مجید پورمند ـ تهران

در دنیا کسانی موفق می‌شوند که به انتظار دیگران ننشینند • شیلر

افقی:

۱. رودی به طول ۳۰۲ کیلومتر که به دریاچه ارومیه می‌ریزد- نیایشگاه باستانی عیلامی‌ها در ساحل کرخه
۲. محل امن- آبی که به صد درجه سانتیگراد نرسیده است- انسان
۳. نوعی تنظیم فشار مایعات در بدن- شهری در استان فارس- پیروی
۴. از اناجیل- سرسلسله اعداد- شیر- تکیه- لیست غذا
۵. او- از غزواتی که امام علی(ع) در آن حضور نداشت- من و تو- فرمان ماشین
۶. مادر- مرکز ایتالیا- مساوی- سازی شبیه کمانچه- واحد سطح
۷. دورویی- مرکز گیلان- دریا- بله فرانسوی- سرزمینی در مکه
۸. کلمانتین- ستاره- روغنی که از جوشاندن بعضی املاح فلزی در روغن کتان به دست می‌آید
۹. نوع نگاه- تنظیم کننده فرکانس رادیو- غرولند و غرغر
۱۰. محل انجام خدمات پشتیبانی- افتادن از بلندی- اطلاعات و داده کامپیوتری
۱۱. همدم- حرف صریح- گوشت آذری- سهم- رودی در مصر
۱۲. طلا- درس دادن- حرف ندا- دفاع فوتبالی- ساز شاکی
۱۳. درون- اشاره به دور- استوار- رود آرام
۱۴. بهانه و دستاویز- شهر زلزله زده کرمان- نشانه- حیوان باوفا- حق ناحق
۱۵. رشته‌ای در شنا- شیطان- شهر جنوبی استان فارس
۱۶. سرنیزه- از روی آگاهی- آسان
۱۷. نوعی از ببرهای آسیایی که در محدوده هندوستان زندگی می‌کنند- نویسنده کمدی

عمودی

۱. پیشوایی و سیاستمداری- نام سردار پارسی بهرام چوبین
۲. یمین- برمه سابق- خواهر امام حسین(ع)
۳. روزانه- آزرده و رنجور- از سرگیری و بازگویی
۴. کرشمه- سو- فرمان و دستور- ضمیر دوم شخص مفرد- کنار
۵. حرف دهن کجی- تلخ- طرز عمل و فن- میوه برتر
۶. رودار و پایی- نیم تنه مردانه- تردید- بزرگ داشتن- تخم مرغ فرنگی
۷. خوف و ترس (متضاد رجا)- شب را در جایی به سر بردن- واحد پول ژاپن- مطلع و با خبر
۸. کسی که در برگرداندن فیلم به زبانهای دیگر جای هنرپیشه حرف می‌زند- چه کسی- بنیان- شتربان و شترچران
۹. راه درهم و مشتبه- خشکی- جسمی باریک و استوانه‌ای و دراز و معمولاً فلزی
۱۰. کندن میوه از درخت- زهر- بهانه جو می‌زند- عاقبت اندیشی و ملاحظه برخی امور را کردن
۱۱. تومور- صدای گاو- ورزش هوازی- سنتها
۱۲. حرف درد- فرهنگ لغت معروف- بیستمین سوره قرآن مجید- فلز سرخ- جنباندن چیزی را
۱۳. زمینه- فلزی نقره‌ای رنگ و بسیار صیقل پذیر- پروردگار- طین
۱۴. خالص- جوی خون- عدد مجهول بین ۳ تا ۹- رمز و شماره- فرمان
۱۵. بدکردار- دیندار- مایوس
۱۶. سمت راست- دانشمند آلمانی واضع نظریه نسبیت- عابد مسیحی
۱۷. تهیه و مونتاژ فیلم و زینک در چاپ- شهرستانی در لرستان به مرکزیت شهری به همین نام

حل جدولهای شماره ۳۹۰۸

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ل) چه تعداد است؟

چکامه سرا / اصل هر چیز
مارال / کفش راحتی
بردبار
کافی / نام دختر کوروش کبیر
واجب / پشته
اصفهان قدیم / نفرین شده
زهره / کشوری در آفریقا

کشوری در آمریکای مرکزی / ضمیر وزنی

همگانی بودن / نوعی پارچه لطیف
لغزنده / نوعی غذای فرنگی
حرف درد / زمان مرگ

رسالت / اهل مازندران
از توابع شاهرود / غلاف شمشیر

مقیاس سنجش
مادر / خالق گوهرمراد
سهل / راهبری
عزب / شهری آذری

کجی / نشان مفعولی
نوعی حلوا / بانگ ماکیان
سرزمین هفتاد و دو ملت

متنفر / آب بند
ارابه جنگی / یل سیستان
عدد منفی / بحر

غذای ظهر / بازداشتن
سرکش / خوشبخت شدن
پایتخت استرالیا

امانت دار / شهری در آلمان
از چاشنیهای سالاد و غذا
رمزینه / راهرو سرپوشیده

آماده / دنباله رو سوزن
مشکین شهر قدیم / انجیر

خوش قامت / سدی در جنوب
مرده / مرکز استان البرز
آدمیان / اما

مشک / خانه شعری
برهان / رام
صنم / غذای رقیق

مایع حیات / بدون شک
چین و شکن / شهری در مازندران
مرکز ترکیه / گازی با بوی تند

دنیا / پژواک صدا
علامت

بلم / مکان
شگرد کار / نیرو

فعال / شهر دادگاهی جهان

دانه معطر / میوه سالاد
ضمیر فرانسوی / عقیده
سلاحی جنگی

از رنگها / اثر رطوبت

نقشه جغرافیایی زمین / تاج

دفاع فوتبالی

جدول سودوکو ۳۹۱۷

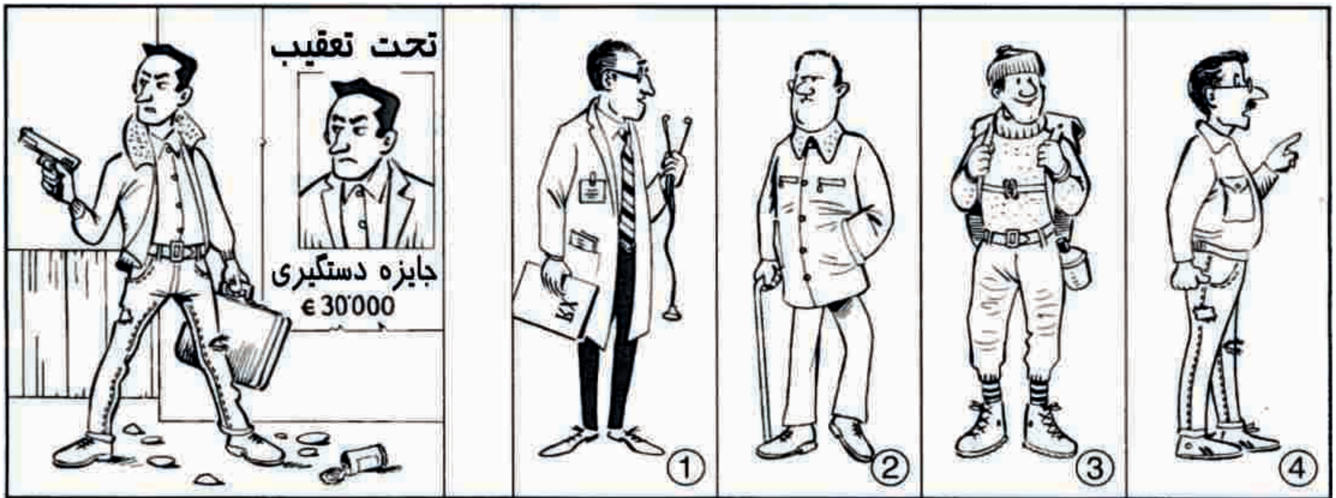
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

			۴			۱		
۱	۵	۲		۷				
	۸		۱	۳	۵	۲	۹	۷
	۷	۸					۱	۶
			۲	۸	۱			
۹	۴		۶			۳		۸
				۴	۹			
۸	۱					۷	۳	
	۹	۵	۷	۱			۸	۲

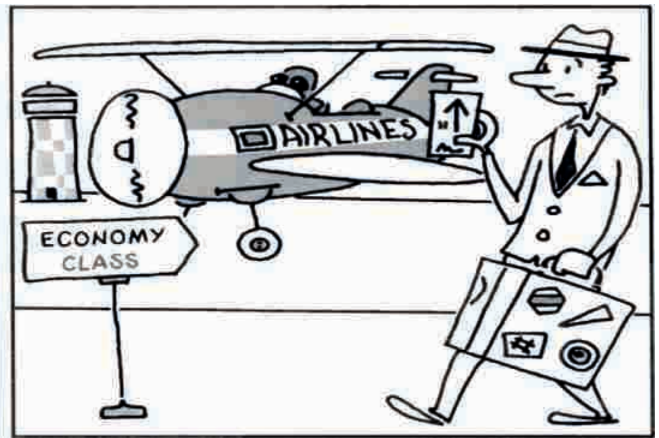
محمود صفادار

پاسخ در صفحه ۶۲

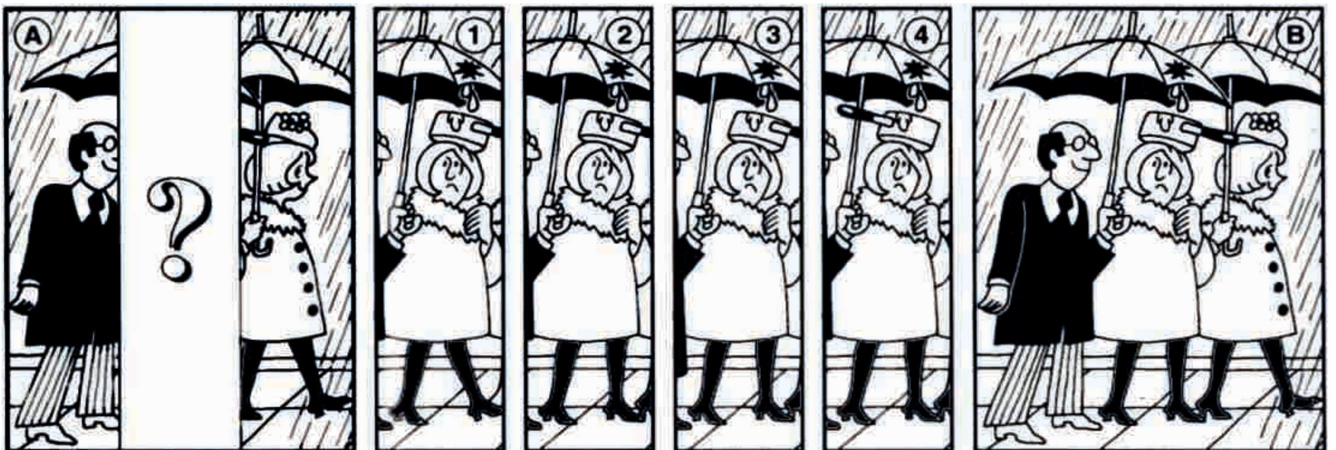
دستگیری سارق هزار چهره کارآگاه به دنبال این سارق مسلح است که هر بار خود را به شکلی متفاوت از قبل در می آورد. ولی در آخرین دفعات کارآگاه توانست سارق مورد نظر را که خود را به ۴ صورت جدید ساخته بود، شناسایی و دستگیر کند. حال شما بگویید کارآگاه چطور این تغییر چهره ها متوجه و سارق را دستگیر کرد؟







شبیه اما بی شباهت در اینجا دو تصویر میبینید. در یکی مردی دیرش شده و می خواهد با هواپیمای دو نفره به محل کار خود برسد و در دیگری فروشگاه مواد غذایی یخ زده دارای کفش و سبد مخصوص خرید روی یخ است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



کدام قطعه مربوط به تصویر است؟ مرد به همراه دیگر اعضای خانواده زیر باران قدم می زنند. تصویر کاملی از این صحنه در قسمت B وجود دارد و در قسمت A تصویر میانی حذف شده است. حالا می خواهیم شما از این ۴ تصویر مشخص کنید کدام قطعه متعلق به تصویر اصلی می باشد؟

اندیشیدن به پایان هر چیز، شیرینی حضورش را تلخ می کند، پس بگذار پایان غافلگیرت کند

● پابلو پیکاسو

درپی فرار از خود...!

-من تا آخر ماه از اینجا می‌رم. خودت خوب می‌دونی چرا، پس دلیلش رو نپرس. دیگه نمی‌تونم اینجا کار کنم...

بالاخره امروز غروب تصمیمم را گرفتم. بیشتر از آن نمی‌توانستم ادامه دهم. همین که دورمان خلوت شد با دکتر تصمیمم را در میان گذاشتم. دکتر "رامین" مثل همیشه نگاهی آرام و مهربان به من کرد و گفت: "با این سن و سال داری زود تصمیم می گیری"! نگاهش کردم. دلم می‌خواست می‌توانستم یک دل سیر برایش گریه کنم. به سختی بغضم را قورت دادم و گفتم: "باید توی شرایط من قرار بگیری که بفهمی چه حالی دارم!" دکتر رامین سری تکان داد و گفت: "چند روزی برو شهرستان. کمی استراحت کن. با فامیل دیداری تازه کن. بعد برگرد بیا. اگه بازم همین تصمیم رو داشتی خب یه کاری می کنیم"...انگار چاره‌ای نداشتم. انگار باید هول هولکی از آنجا می‌زدم بیرون. به سرعت دستش را فشردم و از داروخانه پریدم بیرون. باد خنک زمستانی که به صورتم خورد، احساس بهتری پیدا کردم. با حواس پرتی از خیابان رد شدم. روبروی داروخانه که ایستادم، نگاهم روی تابلو ماسید. "داروخانه دکتر رامین و مهرداد" سالها بود که تابلو نئون اسم من و دکتر را برسینه داشت. شاید بعد از رفتن من دکتر رامین اسم داروخانه را تغییر می‌داد یا شاید اسم خودش را هم از سردر آنجا برمی‌داشت. احساس می کردم اگر چشمم را از تابلو، از آن دیوارهای آجری، از آن در شیشه‌ای بردارم، دلم همان لحظه برایش تنگ می‌شود. هنوز نمی‌دانستم کجا باید بروم، فقط می‌دانستم باید بروم. باید دور شوم، یا نه باید گم شوم. باید گم شوم در خاطراتم؛ نه! در خودم؛ نه! در میان مردم... مردمی که هر کدام هزاران درد داشتند. برای درمان مشتری خودمان بودند و حالا من با یک درد، نمی‌دانستم چه باید بکنم.

تاکسی نگه داشت. سوار شدم. بدون مقصد. فقط گفتم مستقیم. اما تا کجا؟ ماشین راه افتاد. نمی‌دانم چقدر رفت و کجا رفت اما پشت یک چراغ قرمز با عجله دست کردم داخل کیف جیبی ام، اسکناس تا نخورده‌ای به دست راننده دادم و به سرعت پیاده شدم. سربالایی خیابان یک طرفه را آنقدر رفتم تا به یک فضای سبز رسیدم. در گوشه‌ای کنار دیوار، روی یک نیمکت چوبی رنگ و رو رفته نشستم. مردی که روبرویم نشسته بود، سرش را میان ورقه‌های روزنامه عصر پنهان کرده بود. با خودم فکر کردم چه خبری آنقدر مهم است که او این طور دو دستی روزنامه را چسبیده. انگار اگر روزنامه را رها می کرد خبرها پرواز می کردند و می‌رفتند آن دورها...بعد با خودم گفتم حتماً او هم دردی دارد و سرش را لابلای کاغذهای کاهی روزنامه پنهان کرده تا کسی دردش را نبیند. کاش سر راه یک روزنامه خریده بودم. دلم می‌خواست فریاد بزنم! دلم می‌خواست گریه کنم! دلم می‌خواست همانجا روی نیمکت بغل دیوار، در آن کنج، دراز بکشم و فکر کنم. مرور کنم که چه شد که امروز به اینجا رسیدم! چرا حالا با اینکه چهل و یک سال شده، دلم بهانه گیری می کند؟ چرا نتوانستم در طول این مدت یاد و خاطره "مریم" را از دلم پاک کنم. باید ورق به ورق گذشته را مرور می کردم. باید می‌فهمیدم کجا اشتباه کردم...

***

تازه از دهات به تهران آمده بودم. آمده بودم درس بخوانم و دکتر شوم. مادر به خاطر نبودن دوا و درمان از سینه پهلو مرد و پدرم رفت زن گرفت. زن بابا بد نبود. مهربان بود. برایمان مادری کرد. شاید اگر او نبود من هیچ وقت دکتر نمی‌شدم. آنقدر زیر گوش بابا خواند تا راضی شد مرا بفرستد شهر. مدرسه دهات ما فقط تا دوره ابتدایی داشت. بقیه درسم را در شهر خواندم.

خانه یکی از پولدارها شاگرد بودم. درس هم می‌خواندم. پولی را که ارباب می‌داد نصف می کردم. نصف برای پدرم، نصفی هم برای خودم. پول خودم را پس انداز می کردم. پدرم خیلی دوام نیاورد. سن و سالی داشت. مریض شد و هنوز به شهر و دوا و درمان نرسیده از دنیا رفت.

زن بابا رفت پیش خواهرش که تنها بود. خواهر و برادرهای من هم همه سرخانه و زندگی‌شان بودند. ساک لباس هایم را بستم و با همان پس اندازی که داشتم به تهران رفتم.

چند روزی سرگردان خیابان‌های تهران بودم تا اینکه یک روز چشمم افتاد به شیشه یک داروخانه که با یک کاغذ به خط درشت رویش نوشته شده بود: "به یک کارگر ساده احتیاج داریم." با خوشحالی پریدم داخل. صاحب داروخانه مرد میانسالی بود با عینک ذره بینی. همین که گفتم برای کارگری آمده‌ام از بالای عینک ذره بینی‌اش نگاهی به سرتاپای من انداخت و تخته متحرک جلوی پیشخوان را بالا زد و گفت: "بیا تو جوون"!

بعد از مدتها این زیباترین و دلنشین‌ترین عبارتی بود که می‌شنیدم. چند دقیقه بعد همراه او به ته داروخانه رفتیم. پشت قفسه‌ها اتاقکی بود. سماور و گاز خوراک پزی کوچکی روی میز بود. از روی سماور بخار زیبایی به هوا می‌رفت.

مرد برای خودش و من چای ریخت و بعد هم شروع به صحبت کرد. از من پرسید و من سیر تا پیاز زندگی‌ام را برایش گفتم. خیلی صبور و آرام به همه حرف هایم گوش داد و وقتی اشتیاق مرا برای درس خواندن دید، قول داد اگر بخواهم کمکم می کند! و اعتراف می کنم اگر مهربانی هایش نبود من هیچ وقت دکتر نمی‌شدم!

داروخانه هم محل کارم بود و هم خانه‌ام و بعدها کلاس درسم! اگرچه هنوز حرف زدن و لباس پوشیدنم مثل شهری‌ها نشده بود اما تلاش می کردم تا هرروز چیز جدیدی یاد بگیرم. دکتر کمکم کرد به دانشگاه بروم. تنها فرزند دکتر، یعنی همین دکتر رامین، هم آن سالها دانشجو بود. البته او کمتر به داروخانه می آمد و من از وقتی توانستم نسخه‌ها را بخوانم شدم دستیار دکتر.

همان سال‌ها بود که برای اولین بار مریم را

دیدم. من هنوز یک جوان خیلی ساده بودم و حتی خجالت می کشیدم سرم را بلند و به دخترها نگاه کنم اما برای آنها من سوژه خنده و تمسخر بودم.

اولین بار که مریم را دیدم وقتی بود که داشتم با عجله به سمت داروخانه می‌رفتم. مریم که دختری شاد و سرزنده بود با صدایی که برای من قابل شنیدن بود به دوستانش گفت: "بچه ها، طرف تازه از دهات اومده اما چه زود تهرونی شده"!

صدای شلیک خنده دخترها آوار شد روی سرم! آن روز با دقت خودم را توی شیشه داروخانه برانداز کردم. شاید راست می گفت. روزهای بعد بازهم مریم را دیدم. دیگر دیدن هرروزه او برایم عادت شده بود. برای اولین بار در عمرم بود که عشق را تجربه می کردم! دکتر متوجه تغییر رفتارم شده بود. پدرانه هشدار داد که مراقب باشم و حواسم به کارهایم باشد. دنبال فرصت بودم تا مریم را تنهایی ببینم و حرف دلم را به او بگویم.

بالاخره بعد از مدت‌ها انتظار کشیدن آن روز قشنگ بهاری آن فرصت طلایی به دست آمد. مریم کیف و کتاب زیربغل، بدون دوستانش به سمت ایستگاه اتوبوس می‌رفت. باید می‌رفتم. می‌ترسیدم که چنین فرصتی حالا حالاها به دست نیاید. دستپاچه رو به دکتر کردم و گفتم: "آقا، یادداشتایی رو که امروز برای دانشگاه لازم دارم دست یکی از همکلاسیام مونده. اجازه هست بدو برم و بگیرم و برگردم"؟

دکتر سر تکان داد و گفت: "فقط زود بیا دست تنها نمونم!" نمی‌دانم با چه شوق و ذوقی به سمت ایستگاه اتوبوس رفتم. چند باری سکندری خوردم و نزدیک بود با کله شیرجه بزنم داخل جوی آب. اما بالاخره به اتوبوس رسیدم. مریم سوار شده بود. من هم پریدم بالا. حواسم بود کجا پیاده می‌شود. چند ایستگاه بعد، همین که مریم پایش را به زمین گذاشت خودم را به او رساندم و گفتم: "اجازه هست چند کلمه حرف بزنم"؟

مریم که انگار حسابی دستپاچه شده بود، بریده بریده گفت: "وای... اگه بابام و داداشام تو رو ببینن، تو رو می کشن، من رو هم قیمه قیمه می کنن و جلوی سگای محل می‌ریزن. برو پی کارت"!

دست و پایم را گم کردم. اولین بار بود که داشتم با یک دختر، یک دختر غریبه، یک دختر غریبه تهرانی حرف می‌زدم. کم مانده بود همانجا وسط کوچه از هوش بروم. همه توانم را جمع کردم و گفتم: "من... دارم دکتر می‌شم... می‌خوام... بیام خواستگاری"... یادم نمی آید چه کلماتی به دهانم آمد. صدای مریم را شنیدم که گفت: "بروگمشو پسره دهاتی!" و به سرعت قدم هایش اضافه کرد و من با زانوانی لرزان دستم را به دیوار رساندم و آرام آرام وسط کوچه ولو شدم.

وقتی برگشتم داروخانه دکتر پرسید: "پس کو کیف و کتابت؟ چرا رنگت پریده؟ چی شده؟" خجالت می کشیدم راستش را بگویم. فقط به ذهنم رسید که بگویم: "جیبم رو زدن!" دکتر گفت: "فدای سرت! ترسیدم. بیا این پول. حالا برو یه چیزی بخور و گلویی تازه کن که من دیگه توان ایستادن ندارم"... خجالت کشیدم به دکتر بگویم جیبم را نزدند، دلم را دزدیدند. خجالت کشیدم بگویم من هم توان ایستادن ندارم.

بعد از آن چندین و چند مرتبه مریم را دیدم. به او گفتم: "صبر کن درسم تموم بشه. پدر و مادر ندارم اما قول میدم آدم حسابی بشم. می‌تونم خوشبختت کنم..." اما نمی‌دانم کی و کجا، اما یک نفر یک روز ما را دید و نمی‌دانم چی و چه، اما یک چیزهایی و یک حرف‌هایی زد که یک روز برادر و پدر مریم آمدند داروخانه! یقه‌ام را گرفتند و بردند بیرون آنقدر مرا کتک زدند که تا مدت‌ها نمی‌توانستم از جایم بلند شوم. اگر کمک‌های دکتر و رامین نبود شاید می‌مردم! بعد از آن دیگر مریم را ندیدم. سال‌ها گذشت. من درس خواندم. دکتر شدم. دکتر داروساز. پدر رامین سهمی از داروخانه را به نامم کرد. او که رفت رامین جایش را در داروخانه گرفت. حالا دیگر مثل دو تا برادر بودیم. توانستم خانه‌ای بخرم. ماشین و پس انداز خوبی هم داشتم. هراز چندگاهی هم سفری به خارج... اما سروسامان نگرفتم. یاد و خاطره مریم همیشه در گوشه دلم بود. از آنجا نرفتم به این امید که شاید روزی مریم خودش به سراغم بیاید...

***

-دکتر، شما رو به خدا داروهای بچه من رو زودتر بدین. بچه م داره از دست می‌ره...

صدای مضطرب زنی مرا به خود آورد. صدایش می‌لرزید اما در پس آن لرزه‌ها هم می‌شد آشنا بودنش را تشخیص داد. سرم را بلند کردم. از پشت شیشه‌ای که جای انگشت‌ها روی آن خودنمایی می کرد، صورت رنگ پریده و چروک خورده‌ای را دیدم که با آن همه ترس و نگرانی هنوز آشنا بود. پشت سر او مردی درشت هیکل ایستاده بود. مردی که با سقلمه‌ای به زن گفت: "بسه دیگه! این قدر ضجه موره نکن. مردنی که نیست!" نگاه من و مریم در هم گره خورد. مریم هول کرد. روسری‌اش را جلوتر کشید. مجالی برای گپ و گفت‌وگو نبود. داروها را که داخل پلاستیک گذاشتم و به دستش دادم، قبل از اینکه پشت کند به من و برود، نگاهمان دوباره در هم گره خورد. لازم نبود من بگویم چه کشیده‌ام و نیازی نبود او بگوید چه می کشد! می‌دانستم شاید دیگر هیچ وقت او را نبینم اما... اما یک چیز را خوب می‌دانستم. من دیگر نمی‌توانستم در آن داروخانه کار کنم...

با خوانندگان

قانون لوسادا

آیا می‌دانستید که برای رشد هماهنگ هر رابطه‌ای باید نسبت بین انتقاد و تعریف را رعایت کرد؟ دانشمندان تحقیقات زیادی در این زمینه انجام داده و نسبت ایده آل خوب و بد را به دست آورده اند.

نسبت لوسادا نسبت مثبت و منفی در روابط بین مردم است.

جان گاتمن اولین روانشناسی بود که به تاثیر این نسبت ها اشاره کرد. او به مدت ۴۰ سال زندگی بیش از ۳۰۰۰ زوج را تحلیل کرد و با در نظر گرفتن نسبت مثبت ها و منفی ها می‌توانست تا ۹۰ درصد احتمال طلاق را پیش بینی کند.

بعدها روانشناسی به نام مارشال فرانسیسکو لوسادا با تحلیل صدها گروه توانست شرایط و تاثیر این نسبت ها را به طور واضح و روشنی تعیین کند.

دلیل مهم بودن این نسبت ها چیست؟

تصور کنید داخل یک کشتی هستید. حرکت کردن کشتی با باد تعریف و ستایش است و فرمان کشتی انتقاد است. در این شرایط اگر انتقاد بهتر از تعریف و ستایش باشد آیا کشتی حرکت می کند؟ هر چقدر هم فرمان را بچرخانید بدون باد هیچ حرکتی نخواهید کرد.

از طرف دیگر تنها کاری که انجام می‌دهید تعریف کردن از همسرتان است و تمام تلاشتان را می کنید که کمبودهایش را نبینید. این کشتی غیرقابل کنترل خواهد شد و با وجود باد هیچکس نمی داند کشتی به چه مسیری باید هدایت شود.

نسبت لوسادا برابر است با نسبت ۳ مثبت به ۱ منفی و این کمترین چیزی است که برای به دست آوردن بهترین نتایج در هر گروهی (همکلاسی ها، دوستان، خانواده) نیاز است.

ماکسیمم این نسبت، نسبت ۷ تعریف به ۱ انتقاد است. هر رابطه‌ای که فراتر از این حد و مرز باشد دیر یا زود فرسوده می‌شود.

و اما این نسبت را چگونه باید به کار برد؟

هر رابطه‌ای بدون نگرش مثبت و تمایل به سازش از هم گسیخته می‌شود. اما انتقاد را هم نباید به طور کامل از رابطه حذف کرد. حفظ تعادل در رابطه بسیار مهم است.

پس این قانون ساده را همیشه به خاطر بسپارید: در ازای هر یک دیدگاه منفی سه دیدگاه مثبت.

بهروز مباشر بهروز - تبریز

خردمند، در شوخی زیاده روی نمی کند

● ارسطو

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

متأسفانه تلویزیون و رسانه‌های ما در این زمینه روشنگری نکرده‌اند و لااقل همین فرهنگ‌سازی را هم نمی‌کنند

گفت‌وگو با شجاع نوری درباره پخش فیلمهای ایرانی از ماهواره

به مردم بگوییم فیلم‌ها را آنجا تماشا نکنند!

گفت و گو: فاطمه ترکاشوند

الان می گوییم یادش بخیر! روزهایی بود که تمام نگرانی‌مان به قاچاق فیلم‌ها روی دی‌وی‌دی محدود می‌شد؛ قاچاقی که هرچند آسیب‌زننده و ضررآفرین بود اما به چند سرپل خانگی که با سیستم‌هایشان فیلم‌ها را کپی می کردند ختم می‌شد و احیاناً از چند ده هزار نسخه بالاتر نمی‌رفت. اما حالا غیر از چند شبکه ماهواره‌ای فیلم‌ها و سریال‌های ایرانی را بدون اجازه می‌دزدند، تعداد بی‌پایانی سایت اینترنتی هم وجود دارند که نه تنها فیلم‌ها و سریال‌های ایرانی را برای دانلود غیرقانونی بلکه حتی پخش زنده شبکه‌های تلویزیونی ایرانی را هم در اختیار کاربرانشان قرار می‌دهند. تعداد این دزدهای جدید دیجیتال هم دیگر به هیچ وجه با قبل قابل مقایسه نیست و دردمندانه باید اذعان کرد تعداد مخاطبانشان (بخوانید شریک جرم‌ها) هم می‌تواند از صدهاهزار و میلیون‌ها عبور کند. اما جالب‌ترین بخش داستان حتی اینها هم نیست. این دزدی‌ها، سیستماتیک و شکیل شده و دزدان‌شان هم شهروندان شیک‌پوش و هویت‌دار خارج‌نشین هستند. همین اتفاق بیشتر فیلمسازان ایرانی را به ستوه می‌آورد و گاهی صدایشان را در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی بلند می‌کند؛ گاهی شکایت‌های حقوقی را پیگیری می کنند، گاهی مسؤولان وزارت ارشاد و نمایندگان مجلس را برای برنامه‌ریزی مورد خطاب قرار می‌دهند و گاه با تکیه به فرهنگ‌سازی عمومی، مستقیماً برای مردم، اعلامیه عمومی منتشر می‌کنند. با علیرضا شجاع‌نوری که آخرین مورد از این اعتراض‌های تند را در اینستاگرامش به اشتراک گذاشته، گفت‌وگو کردیم.

فیلم‌ها چطور به دست شبکه‌های ماهواره‌ای می‌رسند؟

به محض این که فیلم برای اکران آنلاین روی شبکه‌های وی‌اودی قرار می‌گیرد، آنها بلافاصله دانلود و در همان شب اول پخش می کنند. به همین راحتی!

وی‌اودی‌ها هیچ ضمانتی برای حراست از پخش فیلم‌ها به تهیه‌کنندگان نمی‌دهند؟

نه، آنها اصلاً نمی‌توانند ضمانت کنند کسی دیگر فیلم را پخش نکند. آنها فقط مسؤول اکران فیلم‌ها هستند و بیش از این مسؤولیتی ندارند. درست مثل این که وقتی سریال‌های ما را تلویزیون پخش می‌کند و آنها بلافاصله آنها را دانلود و پخش می کنند. شبکه‌هایی مثل نماوا و فیلیمو مأموریتی بیش از پخش فیلم ندارند. مساله شکل فعالیت شبکه‌های ماهواره‌ای است.

هیچ یک از نهادهای مسؤول یا شرکت‌های پخش و توزیع فیلم به شما ضمانتی برای حراست از حقوق مولف در برابر قاچاق و دزدی این شبکه‌ها ارائه نمی‌کنند؟

هیچ کسی ضمانت نمی‌دهد و اصولاً مساله خیلی ریشه‌ای‌تر از این حرف‌هاست. کپی رایت اصلاً شفاف نیست و آن طور نیست که برای مقامات انتظامی و قضایی لازم است که قوانین ملموس باشند و تبدیل به نرم‌افزار شده باشند. ضمن این که پایگاه اصلی این شبکه‌ها خارج از کشور است و با قوانین داخلی قابل پیگیری نیست. هرچند صاحبان و دست‌اندرکاران بعضی شبکه‌ها هم در داخل کشور دارند به شکل ناشناس و مخفیانه زندگی می کنند و اموراتشان را می گذرانند و فیلمها را می‌دزدند و به راحتی در شبکه‌های ماهواره‌ای‌شان پخش می کنند. غیر از اینها کانال‌های تلگرامی هم هستند. متأسفانه از همه طرف فشار هست. یادم می‌آید یک ویدئو کوتاهی منتشر شد که نیسانی در خیابان چپ کرده و بعضی‌ها ریخته بودند و مواد خوراکی آن را می‌دزدیدند. راننده هم کمی دورتر ایستاده‌بود و فقط اظهار تاسف می‌کرد. در این مورد گاهی یاد این ویدئو می‌افتم که این شبکه‌ها هم هجوم می‌آورند و این فیلم‌ها را می‌دزدند و مظلوم‌ترین کالا هم که سریع به آن تجاوز می‌شود کالای فرهنگی است.

و اشکال این غارت هم از خرده‌دزدی وجود دارد تا قاچاق شبکه‌های اسم و رسم‌دار...

یادم هست در زمان اکران فیلم "یک بوس کوچولو" که چند سال پیش تهیه کرده‌بودم، جوانی داشت به صف تماشاچیانی که می‌خواستند بلیت فیلم را بخرند، دی‌وی‌دی همین فیلم را که به صورت قاچاق کپی شده‌بود، می‌فروخت! من او را بردم پیش مأمور نیروی انتظامی که کمی آن طرف‌تر ایستاده‌بود، گفتم این فیلمی که ایشان دارد می‌فروشد فیلم من است. او هم از جوان پرسید: "این را از کجا آورده‌ای؟" گفت: "از خانه". آن مأمور هم گفت پس این کپی مال خودش است درحالی که آنچه روی دی‌وی‌دی بود به من تعلق داشت. درواقع هنوز این درک از حق‌التالیف آن روزها هنوز مطرح نشده بود و نیروی انتظامی هم متوجه آن نبود. البته به احترام من، آن جوان را رد کردند که برود اما به‌هرحال این، آن اتفاقی نبود که انتظار می‌رفت. به‌هرحال تا زمانی که ما عضو کپی‌رایت جهانی نشویم و آن را به رسمیت نشناسیم، اموال‌مان به همین شکل به غارت خواهد رفت.

الان برخی از شرکتها یا تهیه‌کنندگان داخل کشور، کپی‌رایت فیلمشان را به شرکتهای خارجی واگذار می‌کنند تا آنان را بیرون از ایران در برابر خلافکاران هم حمایت کنند. شما چنین اقداماتی را مفید می‌دانید؟



مثلاً آنهایی که خانم معتمدآریا را دوست دارند اگر بدانند که تماشای فیلمش در شبکه‌های ماهواره‌ای او را می‌آزارد مطمئنا نخواهند دید.

بله. اگر شما حق تالیف اثرتان را به شرکت‌های خارجی واگذار کنید، آنها می‌توانند حمایت کنند، به شرطی که مالک حقوق آن فیلم باشد اما شما از داخل ایران به‌عنوان یک شهروند ایرانی نمی‌توانید از شرکت‌های خارجی که به حقوق‌تان تجاوز می‌کنند، هیچ‌گونه احقاق حقی کنید. الان جایی هست به نام "IranProud" که از دم همه محصولات صوتی و تصویری و فیلم و سریال را پخش می‌کند و هیچ‌کسی هم با آن کاری ندارد و نمی‌تواند کاری انجام دهد. اصولاً پیگیری اینها در درجه اول یک کار زیربنایی و هزینه‌بر است که دولت باید آن را بر عهده گیرد. ما تهیه‌کنندگان هر قدر هم تلاش کنیم، نمی‌توانیم از پس مبارزه با قاچاق بربیاییم چون نیازمند بودجه بزرگ و استخدام وکلای کاربلدی است که شبانه‌روز این موضوع را پیگیری و آرام‌آرام دیوارهای این خانه را مستحکم کنند. اما الان فقط کافی است طرف دوست داشته باشد این دزدی‌ها را انجام دهد و ما هم هیچ‌جوری نمی‌توانیم جلویش را بگیریم.

تاکنون از این شبکه‌های ماهواره‌ای شکایت نکرده‌اید؟

به کجا شکایت کنیم؟ نهایتاً این‌طور است که ما اینجا به قوه قضاییه شکایت کنیم که شرکتی در خارج از کشور دارد اموال ما را می‌برد. آنها هم نهایتاً می‌توانند به اینترپل بگویند تا مساله را بررسی کند. اما این چیزی نیست که جوابگوی ظلم‌ها در حق ما باشد. ضمن اینکه این اتفاق زمانی کارآمد است که کمپانی‌های بزرگ بخواهند فیلمی را از ما بدزدند. اما ما دله‌دزد هم زیاد داریم. یعنی کسانی که امشب یک شبکه دارند و فردا شبکه دیگر. واقعاً عین همان افرادی که بار آن نیسان چپ کرده را می‌دزدیدند و آن‌طرف‌تر به دندان می‌کشیدند و بقیه‌اش را می‌فروختند. اینها هم به همین شکل کار می‌کنند. در واقع با دو شبکه سروکار داریم. شبکه‌هایی که داروی جلوگیری از انزال زودرس جنسی را تبلیغ می‌کنند و شبکه‌های دیگری که داروی جلوگیری از انزال زودرس سیاسی را می‌فروشند و خیلی هم ژست و ادعای روشنفکری دارند! با وجود این ژست‌ها اما باز هم فیلم‌های ما را غارت می‌کنند و یکی از همین شبکه‌هایی که خیلی هم ادعای روشنفکری و روشنگری سیاسی دارد، فیلم ما را غارت کرد. اسم نمی‌برم چون نمی‌خواهم دهان به دهان‌شان بگذارم ولی به‌هرحال کار خودشان را می‌کنند.

یعنی معتقدید هیچ کاری از دستمان برنمی‌آید؟

متأسفانه تلویزیون و رسانه‌های ما در این زمینه روشنگری نکرده‌اند و لااقل همین فرهنگ‌سازی را هم نمی‌کنند. اگر به مردم گفته شود این فیلمی که شما دارید در شبکه‌های ماهواره‌ای می‌بینید دارد به صورت دزدی پخش می‌شود و دیدن آن کار خلاف و ناروایی است و نباید تماشا کنید، آن‌وقت شاید اتفاق موثری دست‌کم از سوی تماشاگران رقم بخورد. به مردم بگوییم که لااقل استقبال نکنند، مشتری آن شبکه‌ها نشوند، فیلم‌ها را آنجا تماشا نکنند. فیلمی که من ساخته‌ام واقعاً با قرض ساخته‌ام. بعضی‌ها فکر می‌کنند با پول دولت ساخته‌ایم، واقعاً این‌طور نیست. با پول توی جیب و وام ساخته‌ایم. من کسانی را دیده‌ام که واقعاً هم آدم‌های با حسن‌نیتی هستند اما می‌گویند حالا بگذار بعداً این فیلم‌ها را در ماهواره راحت می‌بینیم! این اتفاق نیاز به فرهنگ‌سازی دارد. تلویزیون یک مجموعه برنامه بسازد و واقعاً به مردم بگوید این اتفاق چه ضرباتی می‌زند. مردم ما هم واقعاً اگر بدانند کار درستی نیست تماشا نخواهند کرد. مثلاً آنهایی که خانم معتمدآریا را دوست دارند اگر بدانند که تماشای فیلمش در شبکه‌های ماهواره‌ای او را می‌آزارد مطمئنا نخواهند دید. تازه این غیر از آنهایی است که اگر بدانند کار ناروایی است، نخواهند دید، یا آنها که بدانند کار خلاف قانونی است انجامش نخواهند داد یا کسانی که بدانند این کار حرام است، فیلم را از مجاری دزدی تماشا نخواهند کرد. بنابراین از هر سو باید این فرهنگ‌سازی اتفاق بیفتد و مانند هر چیز دیگری به مردم بگوییم که جنس دزدی را واقعاً نخرید. دیدن فیلم از ماهواره هم همین است: خریدن جنس دزدی.

یکی از همین شبکه‌هایی که خیلی هم ادعای روشنفکری و روشنگری سیاسی دارد، فیلم ما را غارت کرد. اسم نمی‌برم چون نمی‌خواهم دهان به دهان‌شان بگذارم ولی به‌هرحال کار خودشان را می‌کنند

برخی شایعات می‌گوید خود تهیه‌کنندگان باشبکه‌های ماهواره‌ای برای پخش فیلمشان زد و بند دارند. شایعه‌ای که درباره "بنفشه آفریقایی" هم مطرح شد. چنین اتفاقی را محتمل می‌دانید؟

اصلا چنین چیزی عقلانی نیست. چه برای "بنفشه آفریقایی" چه فیلم‌های دیگر. یعنی خود تهیه‌کننده فیلمش را به تاراج بگذارد که آن‌وقت چه نفعی از آن ببرد؟!

مثلا پولی در ازای آن دریافت کرده باشد.

کدام شبکه ماهواره‌ای پول داده که این دومی باشد؟ خب اگر پول گرفته باشد که یعنی تهیه‌کننده رایت را فروخته. مسأله این است که آنها اساساً به خرید تمایلی ندارند.

اصولا این اتفاق سودآوری است که تهیه‌کننده ایرانی فیلمش را به شبکه ماهواره‌ای بفروشد؟

قطعاً سودآور است. ما اصلاً خودمان به برخی از این شبکه‌ها پیشنهاد دادیم به‌جای پخش نسخه قاچاق فیلم، لااقل بگذارید فیلم در زمان اکران آنلاینش در ایران بفروشد و بعد تهیه‌کننده با رغبت فیلم را به شما می‌دهد.

این کار غیرقانونی نیست که شما رایت فیلمتان را به شبکه ماهواره‌ای بفروشید؟

اولاً که غیرقانونی نیست و اصلاً فروش فیلم به خارج از کشور توسط صاحب آن هرجا که باشد، قانونی است. ثانیاً اصلاً برای فروش نگفتیم. گفتیم اجازه دهید بعد از اکران آنلاین نسخه اصلی را در اختیارتان بگذاریم. همین دله‌دزدها را می‌گویم! به آنها گفتیم بگذارید این نیسان به مقصد برسد که راننده‌اش هم بیچاره نشود بعد همان‌جا از شما دعوت می‌کنیم بیایید از محصول استفاده کنید. قبول نکردند.

به نفع‌شان نیست؟

اصلا بحث نفع هم نیست. انگار دزدی برایشان شیرین‌تر است، چون آنها هم اگر فکر کنند این پیشنهاد خوبی است اما واقعاً می‌خواهند مثلا سریال قورباغه را همان شب که آمده به مردم بدهند چون اخبارش آمده است و فکرش را نمی‌کنند که سرمایه‌گذار و تهیه‌کننده باید چه کار کند.



هر قدر در مورد دیگران غر و لند کنید، هیچ تأثیر مثبتی در تغییر فردی شما نخواهد داشت
● وین دایر

نگاهی به چند فیلم سی و نهمین جشنواره فیلم فجر «۲»

هفته گذشته در این صفحات بخشی از فیلمهای حاضر در جشنواره بین‌المللی فیلم فجر را به طور خلاصه معرفی کرده‌ایم. این هفته به معرفی چند فیلم دیگر از آثار سینمایی شرکت کننده در جشنواره امسال می‌پردازیم.

چپ، راست



کارگردان: حامد محمدی، تهیه‌کننده: منوچهر محمدی

بازیگران: رامبد جوان، پیمان قاسم‌خانی، ویشکا آسایش، سارا بهرامی، سروش صحت، ستاره اسکندری، مونا فرجاد، تینو صالحی و محمدرضا مالکی؛ **داستان**: چپ یا راست؟ مساله این نیست.؛ **تکمله**: چهارمین ساخته حامد محمدی، طبق شنیده‌ها یک کمدی خیلی متفاوت است. هم از این منظر که طی آن سه کارگردان (جوان، قاسمخانی و صحت) با یکدیگر همبازی شده‌اند و از این حیث، رکورد جالبی را به نام خود زده و هم از این منظر که تهیه‌کننده باسابقه آن (منوچهر محمدی) در حمایت از این فیلم سنگ‌تمام گذاشت و عنوان کرد که این فیلم، اتفاق خوبی در سینمای ایران است و از حیث ارتباط با مخاطب، مانند فیلم "مارمولک" عمل می‌کند. تولید این فیلم کمدی که به‌صورت چراغ‌خاموش صورت می‌گرفت، با شیوع ویروس کرونا در ابتدای اسفندماه سال گذشته، رسانه‌ای شد. یک هفته مانده به پایان فیلمبرداری، تهیه‌کننده، پروژه را تعطیل کرد تا ادامه فیلمبرداری در بهار و پس از فروکش کردن موج اول کرونا صورت پذیرد.

برای مرجان



کارگردان و تهیه‌کننده: حمید زرگرنژاد بازیگران: پگاه آهنگرانی، بهزاد جعفری، برزو ارجمند، فریبا متخصص، علیرضا استادی، رامین راستاد، محمد همایون‌پور، امید روحانی، مریم بوبانی و جمشید هاشم‌پور؛ **داستان**: خوشبختی، در یک رابطه یک چیز کاملاً شانسی است. شاید اینکه دیگران از ما بترسند و مجبورشان کنیم که با ما باشند، قابل اطمینان‌تر از این باشد که عاشق‌مان باشند.؛ **تکمله**: سومین ساخته حمید زرگرنژاد پس از "پایان خدمت" و "ماهورا"، فیلم امروزی‌تر و شهری‌تری است. فیلمی که برخلاف دو ساخته قبلی کارگردان، قرار است ارتباط بیشتری با مخاطب عام برقرار کرده و با توجه به شنیده‌هایمان از این فیلم، نمی‌تواند هیات داوران را بی‌تفاوت از کنار خود عبور دهد.

آهنگ دونفره

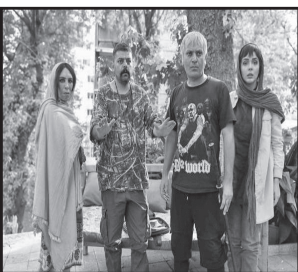


کارگردان: آرزو ارزانش، تهیه‌کننده: جواد نوروزبیگی

بازیگران: احمد مهرانفر، بهاره کیان‌افشار، امیرحسین رستمی، فرزاد فرزین، علیرضا استادی و علی برقی؛ **داستان**: چقدر مسیر زندگی‌مان با مسیر دود سیگار یکی است؛ هر دو به‌سمتی می‌رود که دل‌مان نمی‌خواهد.؛ **تکمله**: فیلم چند روزی است که مقابل دوربین رفته است و تلاش می‌کند با تدوین همزمان، خود را به جشنواره برساند. در این فیلم مسعود اطیابی به‌عنوان مشاور کارگردان حضور دارد.

سیاه باز

کارگردان: حمید همتی، تهیه‌کننده: علی قائم‌مقامی بازیگران: سام قریبیان، افسانه بایگان، شاهد احمدلو، مهدی کوشکی، علی رهبری، المیرا دهقانی، حامد بیسادی و آتیلا پسیانی؛ **داستان**: فیلم، موضوعی اجتماعی دارد و ماجراهای اجتماعی مربوط به بیت‌کوین را به‌عنوان خط اصلی درنظر گرفته است.؛ **تکمله**: فیلم، موضوعی جدید داشته و به بیت‌کوین می‌پردازد. حمید همتی در نخستین ساخته سینمایی خود، برخلاف تصوراتی که پس از تماشای تصاویر فیلم استنباط می‌شود، دست روی سوژه‌ای اجتماعی گذاشته و در این مسیر، از مشاوره‌های مسعود جعفری‌جوزانی بهره برده است. شنیده‌ها از نقش‌آفرینی متفاوت افسانه بایگان در این فیلم حکایت دارد.



تی تی

کارگردان و تهیه‌کننده: آیدا پناهنده بازیگران: الناز شاکردوست، هوتن شکیبا، پارسا پیروزفر، امیر حامد، سودابه جعفرزاده و مهدی فریضهؤ؛ **داستان**: استادی که قصد دارد پایان‌نامه‌ای درمورد پایان جهان به اثبات برساند، با مادری عجیب و غریب که می‌خواهد لیاقت انسانیت را داشته باشد، ملاقات می‌کند و...؛ **تکمله**: چهارمین ساخته آیدا پناهنده تماماً در گیلان جلوی دوربین رفته است. به موضوع تخیلی فیلم نگاه نکنید، چراکه طبق شنیده‌های ما، "تی تی" نه‌تنها به فیلم خوبی تبدیل شده بلکه بازی‌های بسیار خوبی از بازیگران نقش‌های اصلی خود گرفته است که هریک از آنها می‌توانند نامزدهای قدرتمند بخش‌های خود باشند.



خورشید آن ماه

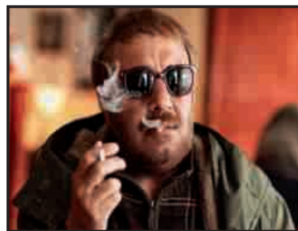
کارگردان: ستاره اسکندری، تهیه‌کننده: منوچهر محمدی

بازیگران: نازنین فراهانی، پژمان بازغی، امیرحسین هاشمی، بنفشه صمدی و مریم بوبانی؛ **داستان**: تقدیر بعضی آدما این است که مسافر باشند.؛ **تکمله**: نخستین ساخته سینمایی ستاره اسکندری که پس از همکاری این بازیگر با منوچهر محمدی در "چپ، راست"، شکل گرفت. فیلمبرداری اثر در سیستان و بلوچستان صورت گرفته و در ستایش و مدح فرهنگ سرزمینی مردم این ناحیه است. فیلم با حمایت منطقه آزاد چابهار ساخته شده است. فیلمبرداری فیلم، یک ماه پیش به پایان رسید و این روزها آخرین مراحل فنی خود را می‌گذراند.



روشن

کارگردان و تهیه‌کننده: روح‌الله حجازی بازیگران: رضا عطاران، سیامک انصاری، سارا بهرامی، مهدی حسینی‌نیا، مسعود میرطاهری و محمد ولی‌زادگان؛ **داستان**: روشن، مرد میانسال عشق بازیگری، نمی‌تواند خانه



ثبت‌نامی‌اش را بگیرد و در آستانه فروپاشی همه‌چیز، تصمیم می‌گیرد نقشش را بازی کند.؛ **تکمله**: روح‌الله حجازی، پس از ۳ سال، با فیلمی در جشنواره فجر حاضر است. فیلمی که برخلاف دیگر ساخته‌های کارگردان، از ترکیب جالبی در گروه بازیگران بهره می‌برد. البته که "روشن" در ادامه دغدغه‌های اجتماعی حجازی روایت شده و بازیگران فیلم، با نگاهی به فضای کمیک، در نقش‌هایی اجتماعی محک زده شده‌اند. تصویربرداری فیلم، اسفندماه سال گذشته و در نخستین روزهای شیوع کرونا و درحالی که تنها تصاویر بیرونی و خیابانی آن باقی مانده بود، متوقف ماند و چند سکانس معدود شبانه باقی‌مانده در اردیبهشت‌ماه جلوی دوربین رفت.

غیبت موجه



کارگردان و تهیه‌کننده: عباس رافعی بازیگران: ابوالفضل پورعرب، میترا حجار، علی اوجی، امیررضا دلاوری، حسن زارعی، مسعود رضایی و احمدرضا اسعدی؛ **داستان**: مادری با مراجعه به مدرسه پسرش متوجه غیبت او می‌شود. درحالی که اعضای مدرسه تقریباً مطمئن هستند که او از مدرسه خارج نشده است. در کش‌وقوس یافتن دانش‌آموز، مادر او به حقایقی از خود می‌رسد که تا آن روز متوجه آنها نبوده است.؛ **تکمله**: سیزدهمین ساخته عباس رافعی، درام پررمزورازی است که شدت تعلیق آن تاکنون در دیگر ساخته‌های کارگردان دیده نشده است. حجم اعظم فیلم در یک مدرسه پسرانه می‌گذرد و طبق شنیده‌ها، میترا حجار بازی درخور توجهی از خود به نمایش گذاشته است.

نیلگون



کارگردان: حسین سهیلی‌زاده، تهیه‌کننده: ایرج محمدی بازیگران: محمدرضا فروتن، میترا حجار، همایون ارشادی، آناهیتا درگاهی و سام درخشانی؛ **داستان**: فیلم درباره دختری به نام نیلگون است که یک پسر پولدار و یک پسر فقیر عاشقش هستند، اما خودش به شهاب، پسر فقیر که همبازی دوران کودکی‌اش است، تمایل دارد. شهاب، متواری و تحت‌تعقیب است و پدر نیلگون و دوستش سامره با این رابطه و وصلت مخالفند و او را به‌سمت دیگری سوق می‌دهند.؛ **تکمله**: وسوسه‌کننده‌ترین قسمت این فیلم "نخستین تجربه سینمایی" برند تلویزیونی معروفی چون "حسین سهیلی‌زاده" است. این همکاری پس از آن شکل گرفت که "مانکن" به‌عنوان اولین تجربه شبکه نمایش خانگی او، با استقبال خوبی از جانب مخاطب همراه شد. به همین دلیل نویسنده، تهیه‌کننده و بازیگر اصلی آن سریال با سهیلی‌زاده همکاری کردند تا "نیلگون" ساخته شود. فیلمی که قرار بود در جشنواره سال گذشته رونمایی شود، اما مراحل فنی فیلم طول کشید و به جشنواره امسال رسید. اگرچه روایت دو خطی فیلم و حتی زوج بازیگر آن، گویای یک کلیشه داستانی هستند، نمی‌توانیم بپذیریم سهیلی‌زاده سخت‌گیر و نکته‌سنج به همین روایت خطی کلیشه‌ای بسنده کرده و فیلمی کهنه را به مخاطبش تحویل دهد.

اتومبیل



کارگردان: علی میری رامشه، تهیه‌کننده: علی عبدالعلی‌زاده بازیگران: اکبر عبدی، مهدی کوشکی، سحر قریشی، ارسلان قاسمی، نیما شاهرخ‌شاهی، علیرام نورایی، شهرزاد کمال‌زاده، آزیتا ترکاشوند و امیر غفارمنش؛ **داستان**: همیشه همه‌چیز آن‌طوری که فکر می‌کنی، پیش نمی‌رود.؛ **تکمله**: کار تصویربرداری نخستین ساخته سینمایی علی میری رامشه یک ماه پیش به پایان رسید و هم‌اکنون با پایان تدوین، کار آهنگسازی آن در اوکراین و با ارکستری ۷۰ نفره در حال انجام است. برخلاف آنچه از ترکیب بازیگران فیلم به نظر می‌رسد، با اثری اجتماعی که رگه‌هایی ملتهب دارد مواجه هستیم که دغدغه‌های جوانان را مطرح می‌کند.

صحنه زنی



کارگردان: علیرضا صمدی، تهیه‌کننده: مجید رضابالا بازیگران: مهتاب کرامتی، بهرام افشاری، پیام احمدی‌نیا، لیندا کیانی، محمد نادری، امید روحانی، آتش تقی‌پور و مجید صالحی؛ **تکمله**: دومین ساخته "علیرضا صمدی" برخلاف فیلم اول او (بی‌نامی) با چهره‌های نام‌آشناتری همراه شده است. نکته‌ای که از همان ابتدای رسانه‌ای شدن خبر تولید فیلم، خیلی جلب توجه کرد، گریم بازیگران آن علی‌الخصوص "بهرام افشاری" و "مجید صالحی" بود. شنیده‌ها نیز حکایت دارد که در کنار این گریم‌های جدید، بازی‌هایی روان نیز صورت گرفته که این درام اجتماعی را به فیلمی خوش‌ساخت تبدیل کرده است.

شیرجه بزرگ



کارگردان: کریم لک‌زاده، تهیه‌کننده: محمدرضا شفیعی بازیگران: پگاه آهنگرانی، پدرام شریفی، سونیا سنجری، ساسان کاوه، حامد نجابت و علی سعدی؛ **داستان**: "مرد" و "مریم" برای یافتن گمشده‌شان، همراه سه جامانده از یک گروه سیرک وارد سفری پرماجرا در جاده‌ها می‌شوند.؛ **تکمله**: "شیرجه بزرگ" احتمالاً حکم دیده شدن کریم لک‌زاده پس از چندسال فعالیت مستمر در حوزه سینما را دارد؛ فیلم‌های لک‌زاده یا کوتاه بوده‌اند یا در گروه هنروتجربه نمایش داده شده‌اند. فیلم‌های بلند او نیز هیچ کدام به‌اندازه شیرجه بزرگ تا این اندازه، رسانه‌ای نشده‌اند. درام اجتماعی این کارگردان جوان در لاهیجان، روستای خرما، روستاهای مرزی ارمنستان، ارمنستان و دیلمان فیلمبرداری شده است.

باباسیبیلو

کارگردان: ادوین خاچیکیان، تهیه‌کننده: احمد احمدی بازیگران: رضا شفیعی‌جم، بهاره رهنما، امیرحسین صدیق، رز رضوی، پارسیا شکوری‌فر، محمدطاها بهروزپور، یوسف صیادی، علی کاظمی و عباس محبوب؛ **تکمله**: فیلم یک‌بار در مرحله آغاز فیلمبرداری در اسفند سال گذشته متوقف شد و یک‌بار هم به‌دلیل کرونایی شدن بهاره رهنما پس از ضبط در نخستین روزهای تابستان. این کمدی خانوادگی، نخستین تجربه ادوین خاچیکیان؛ تنها پسر ساموئل خاچیکیان بزرگ است و آن‌طور که شنیده شده، به کمدی متفاوت و مخاطب‌پسندی تبدیل شده که می‌تواند مخاطبان بزرگسال را نیز جذب کند.



بازی روزگار

ترانه شکیبا



آریا و ناهید، اگر فقط یک آرزو داشتند، این بود که روزی با هم ازدواج کنند و بنای بقیه سال‌های زندگیشان را با هم بسازند. آریا تازه خدمت نظام وظیفه را تمام کرده و در یک داروخانه مشغول کار شده بود که ناهید، در همان‌جا او را دید و دلش لرزید. آریا هم که انگار در رویاهایش دنبال یک پری زمینی می‌گشت، طوری عاشق ناهید شد که اگر هر روز همدیگر را نمی‌دیدند، آرام و قرار نداشت.

آنها، در هر فرصتی که همدیگر را ملاقات می‌کردند یا با هم تلفنی تماس می‌گرفتند، از رویاهایشان و تصورات شیرینی که برای با هم بودن داشتند، حرف می‌زدند، تا بالاخره، آریا تقاضای وقت برای خواستگاری کرد، ناهید هم، موضوع را با خانواده‌اش در میان گذاشت، از ویژگی‌های آریا حرف زد و پدرش **ابوالفتح**، در حالی که گره به‌ابرو انداخته بود، با لحن خشکی گفت:

– بگو بیایند!

روزی که آریا ومادرش به‌خواستگاری رفتند، ابوالفتح با وجودی که قبلاً از زبان دخترش شنیده بود آریا کیست و چه وضعیت و خصوصیتی دارد، مثل آدمی که بیماری روحی داشته باشد، چشمانش را بست، دهانش را باز کرد و حرف‌هایی زد که اگر روی سنگ می‌گذاشت، آب می‌شد:

– شما چطور به‌خودتان اجازه خواستگاری از دختر مرا دادید؟ شما خیال می‌کنید کی هستید که چنین جسارتی کرده‌اید؟

مادر آریا که انتظار چنان برخوردی را نداشت، با لحنی مودبانه گفت:

– ما برای خواستگاری از شما اجازه گرفتیم، اگر به‌ازدواج دخترتان رضایت نداشتید، بهتر بود که وقتی تقاضای وقت کردیم، به‌ما می‌گفتید که نمی‌خواهید دخترتان را شوهر بدهید.

– نخیر خانم! قصد ندارم دخترم را ترشی بیندازم، اما به جوان بی‌سر و پایی مثل آریا هم نمی‌دهم. فرزند شما چه دارد؟ یک دیپلم که باید بگذارد در کوزه و آبش را بخورد. شغلش چیست؟ پادوی داروخانه! کدام خانواده‌یی ممکن است به‌ازدواج دخترش با چنین جوان آسمان‌جل و آس وپاسی رضایت بدهد؟ من از این جهت به‌شما وقت برای خواستگاری دادم تا حرفهایم را بزنم و بگویم دندان لق وصلت با خانواده مرا بکشید و دور بیندازید و دیگر این‌طرفها پیدایتان نشود، یا واسطه برای جلب رضایت من نفرستید.

ناهید که از اتاق دیگر صدای گفت‌وگوی پدرش با مادر آریا را می‌شنید، فقط بی‌صدا اشک می‌ریخت ونمی‌دانست چه کند، نه طاقت دل برداشتن از آریا را داشت، نه می‌توانست روی حرف پدرش حرف بزند.

بعد از رفتن خواستگار، ناهید که حس می‌کرد دنیایش به‌آخر رسیده، خودش را روی تخت انداخت و صدای گریه‌اش را در فضای خانه پاشید. مادرش با نگرانی به‌سراغ او رفت، سرش را به‌دامن گرفت، مشغول نوازش موهایش شد و گفت:

– پدرت درست می‌گوید، هر جوان بی‌سر وپایی لایق همسری تو نیست. تو دختر یک کارخانه‌دار معتبر هستی، و طبیعی هم هست که هر جوانی به‌طمع ثروت پدرت آرزوی ازدواج با تو را داشته باشد، اما تو باید خودت هم هشیار باشی، به‌آینده‌ات فکر کنی و هدفت بله گفتن به کسی هم‌تراز خانواده خودمان باشد.

اما مگر آن حرفها می‌توانست مرهمی بر قلب مجروح ناهید بگذارد؟ مگر آدم وقتی عاشق باشد، می‌تواند مهار احساسش را به‌دست محاسبات ریاضی بسپارد؟

ناهید روز به‌روز گوشه‌گیرتر و کم‌حرف‌تر می‌شد، اشتهایش را از دست داده بود، شبها نمی‌توانست بخوابد و مادرش که حس می‌کرد درد ناهید دردی نیست که به‌زودی درمان شود، یک روز با لحنی که دلواپسی در آن موج می‌زد، به‌شوهرش گفت:

– چه خاکی به‌سرم بریزم؟ بچه‌ام دارد از دست می‌رود. با خون دل دختر بزرگ نکردم که حالا شاهد آب شدن او مثل شمع باشم.

ابوالفتح، با لحنی بی‌اعتنا گفت:

– خواستگار بهتری برایش سراغ دارم، وقتی با او ازدواج کند، غش و ضعف‌هایش تمام می‌شود.

درست یک ماه بعد، خانواده **هوشنگ** برای خواستگاری آمدند، پدر هوشنگ از همکاران ابوالفتح و یکی از کارخانه‌دارهای معتبر بود و ناهید با خودش حساب کرد:

"وقتی نتوانستم با مرد مورد علاقه‌ام ازدواج کنم، دیگر برایم فرقی ندارد که همسر چه کسی باشم".

بدون این که پدر ومادرش به‌او اصراری بکنند، بله گفت و به‌خانه بخت رفت. هوشنگ برخلاف تصوری که ناهید داشت، مردی مهربان، متواضع و خانواده دوست بود که احترام زیادی به‌همسرش می‌گذاشت و از اولین روزهای بعد از ازدواج طوری خودش را توی قلب ابوالفتح جا کرد که اختیار تمام کارهای مالی خود را به‌او داد، همیشه از او با

آرمین هرچه سعی کرد علت مخالفت صریح مادرش را بداند، به نتیجه‌یی نرسید. ناچار یک‌روز خودش به‌دیدن دکتر آریا رفت، آنچه را در دل داشت، به‌زبان آورد

عنوان "پسرم" یاد می‌کرد و بارها به همسرش گفت: چنین شوهری لایق دختر ماست، یا آن جوانی که نمی‌توانست خرج خودش را هم در بیاورد؟

ابوالفتح، که از سال‌های جوانی با بیماری قلبی و تنگی‌نفس دست به‌گریبان بود، در سن بالای شصت سالگی چنان درمانده بیماری شده که دیگر ادامه فعالیت برایش وجود نداشت، به‌این جهت، محضرداری را احضار کرد و به‌هوشنگ در مورد تمام دارایی‌هایش وکالت تام داد و وصیت کرد بعد از مرگش اختیاردار اموال او باشد و نگذارد آب در دل ناهید ومادرش تکان بخورد، اما هنوز یک‌ماه از آن حادثه نگذشته بود که ابوالفتح متوجه شد هوشنگ با وکالتنامه، کارخانه، دفتر و تمام دارایی‌های دیگر او را به‌نام خودش منتقل کرده و وقتی اعتراض کرد، هوشنگ با وقاحت در برابرش ایستاد:

– آقاجان! شما که عمر نوح نداری، بالاخره یک روز می‌میری. من این کار را طبق وصیت خودت کردم تا بعد از فوت شما گیر و گرفت قانونی نداشته باشم و بتوانم به توصیه‌تان در مورد ناهید و مادرش عمل کنم.

ابوالفتح، که انتظار چنان ناسپاسی و نمک به‌حرامی را نداشت، از شنیدن آن حرف‌ها، دستش را روی قلبش گذاشت، فقط دو سه بار خودش را بابت اعتماد بی‌جا به‌هوشنگ نفرین کرد و قبل از آن که اورژانس برسد، چشم به‌روی دنیا بست.

همسر ابوالفتح هم عمر کوتاهی داشت ومدتی بعد از مرگ شوهرش از دنیا رفت و نماند تا ببیند دامادش قرار است چه گلی به‌سرش بزند.

بعد از مرگ او، هوشنگ چهره واقعی خود را نشان داد و با صراحت به ناهید گفت:

– دیگر همه چیز تمام شد. من از اول هم رغبتی به ازدواج با تو نداشتم، پدرم ازدواج با تو را به من تحمیل کرد و اگر راضی به‌ازدواج با تو شدم، فقط به‌خاطر ثروت پدرت بود.

ناهید که نمی‌توانست آن‌همه بی‌مهری و بی‌احترامی را تحمل کند، با داشتن یک فرزند پسر شش ساله، طلاق خواست و هوشنگ هم به‌راحتی با تقاضایش موافقت کرد و خانه دوطبقه‌یی را که در آن سکونت داشتند، در ازاء مهریه ناهید، به‌نام او سند زد و گفت: در یک طبقه‌اش زندگی کن، یک طبقه‌اش را هم اجاره بده تا مخارج زندگی‌ات تأمین باشد!

ناهید، چند ماه بعد از طلاق، یک روز وقتی از خانه بیرون رفت، سر کوچه خانه‌اش تابلوی مطب دکتر آریا را بالای سر در یکی از ساختمان‌های نوساز محله دید و وقتی پرس و جو کرد فهمید همان آریایی است که روزی خواستگارش بوده، رفته درس خوانده، دکتر شده و لابد به‌این جهت مطب خود را در آن‌جا دایر کرده تا نمک به‌زخم دل وی بپاشد!

جالب این که دکتر آریا، خانه‌اش هم در همان محله بود و ناهید بسیاری از روزها، همسر او را موقع خرید و در فروشگاه‌های محله می‌دید و به‌حال خودش افسوس می‌خورد، اما وقتی فهمید دکتر صاحب فرزند دختر دو ساله‌ای است که اسم ناهید بر روی او گذاشته، قلبش مالامال از شادی شد و با خود گفت:

"معلوم می‌شود، هنوز مرا فراموش نکرده. وگرنه، اسم که قحط نبود، می‌توانست اسم دیگری روی بچه‌اش بگذارد".

زندگی آریا وهمسرش سالها ادامه داشت، تا این که وقتی دخترشان به ۱۷ سالگی رسید، مادرش بر اثر یک حادثه رانندگی فوت کرد و خواهر بیوه دکتر که به‌خانه او نقل مکان کرده بود تا هم خودش تنها نباشد، هم سر و سامان به‌زندگی برادرش بدهد، زنان متعددی را برای ازدواج مجدد به آریا پیشنهاد داد، اما آریا هیچ کدام از آن‌ها را نپسندید و زیر بار ازدواج مجدد نرفت.

در همان اوضاع واحوال، **آرمین** پسر ناهید که در دانشگاه درس می‌خواند و شغلی نیمه‌وقت هم داشت، به‌مادرش خبر داد که عاشق دختر دکتر شده و از او خواست تا به‌خواستگاری برود، ناهید با قدرت در برابر خواست فرزندش ایستاد و گفت:

– علاقمند به‌ازدواج با هر دختر دیگری باشی، با میل و افتخار به‌خواستگاری می‌روم، اما آن دختر را فراموش کن و دیگر حتی اسمش را به‌زبان نیاور!

آرمین هرچه سعی کرد علت مخالفت صریح مادرش را بداند، به نتیجه‌یی نرسید. ناچار یک‌روز خودش به‌دیدن دکتر آریا رفت، آنچه را در دل داشت، به‌زبان آورد و برخلاف آنچه تصور می‌کرد، دکتر با رضا و رغبت با خواسته‌اش موافقت کرد، منتهی گفت:

– قبل از ازدواج شما، کار مهمی هست که من باید انجام بدهم.

آرمین، از دکتر نپرسید آن کار مهم چیست، اما چند روز بعد، وقتی ناهید و آرمین در خانه بودند، زنگ در به‌صدا در آمد. آرمین برای باز کردن در رفت و وقتی در را باز کرد دکتر، خواهرش و دخترش را در برابر خود دید. با ذوق‌زدگی آنها را به‌داخل خانه دعوت کرد و دکتر و همراهانش وقتی وارد شدند، ناهید که چیزی در خانه برای پذیرایی از آنان نداشت، با دستپاچگی گفت: کاش تشریف‌فرمایی خودتان را اطلاع می‌دادید که شرمنده نشوم!

آزیتا، خواهر دکتر لبخندی زد و گفت: مخصوصاً بی‌خبر و برای غافلگیری آمدیم.

ناهید با تعجب به‌او خیره ماند و آزیتا ادامه داد:

بی‌مقدمه وارد اصل مطلب می‌شوم. آمده‌ام تا شما را برای برادرم خواستگاری کنم.

ناهید، قلبش از جا کنده شد، از شرم گونه‌هایش گل انداخت و معطل ماند چه بگوید که آریا دنباله حرف او را گرفت و گفت:

– من یک‌بار به‌خواستگاری شما آمدم و از پدرتان پاسخ منفی شنیدم و ناچار با دختر دیگری ازدواج کردم، اما متأسفانه عمر همسرم طولانی نبود و بعد از مرگ او نیز، با وجودی که تمام اقوام و آشنایان، حتی خانواده همسر مرحومم اصرار داشتند ازدواج کنم و حتی خواستگاری از شما را پیشنهاد دادند، به‌خاطر دخترم چنین کاری نکردم و در جواب همه گفتم دیگر از من گذشته و باید به‌فکر تأمین آتیه و سعادت دخترم باشم. تا این که چند شب پیش، برای دخترم خواستگاری آمد که چون او را می‌شناسم و به‌اندازه فرزند خودم برایم عزیز است، خیالم بابت آینده دخترم راحت شد و حالا آمده‌ام تا اگر شما اجازه بفرمایید کاری را که بیست سال پیش ناتمام ماند، تمام کنیم!

بعد، چشم در چشم ناهید دوخت و ادامه داد: نظرتان چیست؟ تقاضای مرا برای ازدواج قبول می‌کنید؟

ناهید، تمام وجودش از شادی عجیبی می‌لرزید، یاد تمام روزهایی افتاده بود که برای محروم ماندن از ازدواج با آریا خون دل خورده و در خود گریسته بود و در آن لحظه نمی‌دانست باید چکار کند و چه بگوید. مدتی طولانی ساکت ماند و در حالی که چشم از چشمان مشتاق ومنتظر دکتر برنمی‌داشت، با خودش حساب کرد باید بر آن درد و داغ سنگین نقطه پایان بگذارد. جسارتی به‌خودش داد و با صدایی گرفته که به‌زحمت شنیده شد، جواب داد:

– با اجازه بچه‌هایمان بله!

انسان نباید خود را به دو چیز عادت دهد، جفا و ظلم ●بقراط

باور نکردنیها



ارزش زمان: رونالدو فوتبالیست معروف جهان به پول ایران، ثانیه‌ای ۱ میلیون تومان درآمد دارد یعنی در این زمان ۳۰ ثانیه‌ای که من این مطلب را نوشتم و شما آن را خواندید رونالدو ۳۰ میلیون تومان درآمد کسب کرده است.



توت عاشق: نوع بسیار زیبا و جالبی از توت فرنگی در ژاپن وجود دارد به نام «بوی عشق اول» که رنگ آن سفیدبوده و دانه‌های روی آن قرمز رنگ است.و عاشقان آن را به یکدیگر هدیه می دهند.



پیر آرام: کوسه یک تنی که در عکس مشاهده می کنید، فقط یکی از کوسه‌های گرینلند است که توسط تیم دانشمندان کشف شده و با ۵۱۲ سال سن، پیرترین مهره دار زنده موجود روی زمین است.یک پیر باتجربه و آرام.



دزدی ارزشمند: در روز ۲۱ آگوست سال ۱۹۱۱ یکی از بزرگترین آثار هنری تاریخ یعنی اثر مونالیزا از موزه لوور پاریس توسط یک دزد کم سن به نام "وینسنزو پروگیا" دزدیده شد و جالب است بدانید که جای خالی این تابلو در موزه بازدید کننده‌های بیشتری نسبت به زمان وجود خود تابلو در موزه داشت!



سلول قاتل: بر اساس تحقیقات جدید اگر به اندازه کافی نخوابید، مغز شما شروع به خوردن خود می کند. محققان ایتالیایی دانشگاه "پلی تکنیم مارکه" متوجه شدند که سلول‌های تمیز کننده مغز موش‌های آزمایشگاهی در زمانی که کمبود خواب داشتند بیشتر از همیشه فعالیت می کنند و سلولهایی که به نام استروسیت شناخته می‌شوند در زمان کمبود خواب سلولهایی را که وظیفه اتصالات مغزی را برعهده دارند به کلی مختل و از هم گسیخته کرده و می‌خورند!



نماد عاشق: روی کاپوت جلوی اتومبیل رولز رویس که یکی از لوکس‌ترین ماشین‌های جهان است، از سال ۱۹۱۱ فرشته‌ای از جنس طلا و به نام Emily قرار گرفته که به عقیده بسیاری این مجسمه نماد دختری است که رویس عاشقش بود، ولی هرگز موفق به ازدواج با او نشد.

هیچ می‌دانستید!

- ✓ اگر به آناناس نمک بزنید، شیرین‌تر می‌شود
- ✓ خیلی از دانشمندان پیش بینی می کنند تا سال ۲۰۵۰ نامیرایی(توانایی زیستن بدون زمان پایان یا مرگ) ایجاد خواهد شد!
- ✓ بعضی از خاطرات کودکی ما اصلاً وجود ندارند، مغز ما انسانها خودش چیزهایی می‌سازد
- ✓ ایران کشوری است که بیشترین تعداد زمین لرزه‌های بزرگ (بالای ۵/۵ ریشتری) را دارد.
- ✓ احتمال پیدا کردن یک جنازه در زیر تختتان، بیشتر از پیدا کردن آن در ماشین زباله است!
- ✓ مورچه‌ها به قدری سریع می‌توانند حرکت کنند که اگر به اندازه انسان بودند، سرعت حرکتشان به ماشین لامبورگینی می‌رسید
- ✓ دلیل اینکه بلافاصله بعد از اینکه در خواب می‌میریم، بیدار می‌شویم این است که ذهن هیچ درک و تصوری از دنیای بعد مرگ ندارد
- ✓ عقرب می‌تواند نفس خود را تا ۶ روز نگه دارد و یک سال کاملاً بدون غذا زنده بماند
- ✓ نوشابه اولین نوشیدنی بعد از آب بود که در فضا مصرف شد
- ✓ خود کشی، نقشه قتلی است که مغزمان برای ما می کشد!
- ✓ هر انسانی می‌تواند در طول حیات خود ۴/۵ بار دور کره زمین راه برود
- ✓ در برخی زنان بیماری شایعی به نام "اروتومانیا" وجود دارد و این بیماری باعث می‌شود دخترها فکر کنند همه عاشقشان هستند و خیلی زیبا و خاص به نظر می‌رسند!
- ✓ برای فراموش کردن آهنگی که در ذهنمان گیر کرده، فقط کافیست آدامس بجویم!
- ✓ حلزون می‌تواند تا ۳ سال بخوابد
- ✓ قلب میگوها در سر آنها قرار دارد به همین خاطر موقع عاشقی سرگیجه می گیرند.
- ✓ در چین اگر پاندایی را بکشید اعدام خواهید شد
- ✓ ایران تاسیس شده در ۳۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح(ع)، کهن ترین کشور جهان است
- ✓ اولین اشک شوق از چشم سمت راست پایین می‌ریزد، اما اولین اشک ناراحتی از چشم چپ
- ✓ آخرین فردی که به او فکر کرده‌ایم دلیل خوشحالی یا ناراحتی ما هست
- ✓ سال ۲۰۳۰اوج پیری جمعیت جهان خواهد بودو ایران در رتبه چهارم قرار می گیرد
- ✓ ایران بیشترین تعداد تغییر پایتخت را در طول تاریخ دارد و تهران سی و دومین پایتخت ایران است!

خوابگزار: مصطفی گلیاری

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید.
همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

با اشاره گفت نه!

زهرا حکیمی، ۳۳ساله، مجرد، شاغل

***

چند ماه است که پسرعمویم به رحمت خدا رفته. یک پرده توری شسته بودم. گفتم دوباره بشورم تا سفید شه؟ با اشاره سر گفت نه!

تعبیر

این خواب می گوید اعتماد به‌نفس شما کم است و دنبال تایید دیگران هستید. ضمناً می گوید دیگران در برابر محبتهای شما واکنشی ندارند که درخور شما باشد و شما را راضی کند.



خانمم، خانمم نبود

آقای بدون مشخصات

***

خواب دیدم منو با نامزدم جای شلوغی می‌بردند. فامیل‌ها و محلی‌ها و نامزدم اونجا بودند. یهو به ما گفتند جشن ازدواج شماست. ما عروس و داماد بودیم ولی لباس هایمان کاملاً عادی بود. گفتم فعلا جشن را متوقف کنند ما را ببرند دوش بگیریم و لباس مجلسی بپوشیم و بیایم. یکی از دشمنام گفت نه نمیشه. منم بهش فحش دادم و گفتم بهش مربوط نیست. سپس رفتیم سوار ماشین شدیم که بریم. خانمم سوار شد. کاملاً خودش نبود یعنی در واقع اسمش اسم خودش بود ولی فقط شبیه خانمم بود.

تعبیر

این خواب می گوید برای ازدواج آمادگی روحی یا اقتصادی ندارید. شاید به شما می گویند سخت نگیر و ازدواج کن ولی شما بگویید آمادگی ندارید و امکانات کافی فراهم نشده. در خواب دشمن دارید. و این یعنی در زمینه ارتباطات فامیلی مشکلاتی دارید. او در خواب می گوید "نمیشه" پس می‌توان نتیجه گرفت کسانی که می گویند زودتر ازدواج کن، از نظر شما آدمهای ناموافقی هستند. در خواب نامزد شما تغییر کرده بود. این قسمت خواب می‌تواند به این معنی باشد که او را مثل قبل قبول ندارید. یادآوری می کنم که این تعبیر یک تفسیر کلی است و حتی ممکن است شما در بیداری برعکس چیزی باشید که در خواب نشان دادید. برای مثال آدم پرخاشگری نباشید زیرا بسیاری از افرادی که در بیداری زیادی بساز و انعطاف پذیر هستند، در خواب برعکس می‌شوند.

لباسها را فاضلاب برد

لادن طاهرپاک، ۴۳ساله، متاهل، سیستان

***

چند سال است خواب می‌بینم در توالت خونه‌مون لباس می‌شورم و لباس‌ها از اطراف تشت می‌ریزن بیرون و نزدیکه بیفتن توی کاسه توالت. من خیلی سریع لباسها رو جمع می کنم و نمی‌ذارم بریزن. یکی دو ماه پیش باز خواب دیدم توی توالت لباس می‌شستم. لباسهای نوزادی پسرم، مرحوم مادربزرگم و چند تکه لباس دیگه که یادم نیست مال کی بود ولی مال خونواده خودم بود. باز هم لباسها از تشت لیز خوردن و افتادن بیرون. برخلاف دفعه‌های قبل نتونستم لباسا رو بگیرم و برگردونم توی تشت و لباسهای مادربزرگ و نوزادی پسرم رفت توی فاضلاب. خیلی ناراحت شدم. در خواب یادم نبود مادربزرگم فوت کرده و پسرم هم بزرگ شده.

تعبیر

این خواب به آشفتگی روحی اشاره می کند و می گوید نگرانی خاصی داشته‌اید که اگر به خاطرات خود رجوع کنید، یادتان خواهد آمد. کسی که از این خوابها می‌بیند، غیر از آشفتگی، از وضع زندگی خودش ناراضی است. در خوابی که تازگی‌ها دیده‌اید، دلتنگی و نارضایتی وجود دارد. دلتنگی را به این دلیل می گویم که در خواب به چند سال قبل برگشته‌اید. نارضایتی هم به دلیل شستن لباس در توالت است. در خوابهای قبلی می‌توانستید جلو لباسها را بگیرید چون انرژی بیشتری داشتید. حالا حس می کنید انرژی شما کم شده. این خواب به این معنی هم هست که می‌خواهید مشکلات و پلیدی‌های زندگی را برطرف کنید. پیشنهاد می کنم از مشاور کمک بگیرید تا مسائل را ریشه‌یابی کند.

دندان و بی‌حجابی

مینو راقی، ۴۲ساله، شاغل، متاهل

***

در نوجوانی دو خواب را زیاد می‌دیدم: دندان‌هایم به خصوص دندانهای فک بالا خورد شده و در دهانم ریخته. و خواب می‌دیدم در کوچه یا خیابان هستم و لباس منزل دارم و روسری ندارم. خجالت می کشیدم و عجله می کردم به خانه برگردم. سالها بود این خواب را نمی‌دیدم. چند شب پیش خواب دوم را دیدم.

تعبیر

خواب شما می گوید در نوجوانی با کسی که می‌تواند پدر یا برادر یا دوست باشد، مشکلاتی داشته‌اید و دلتان می‌خواسته از آن وضعیت خلاص شوید اما ضمناً دوستش داشته‌اید. لباس منزل و نداشتن روسری نماد کاری است که کسی انجام می‌دهد ولی عرف و خانواده آن را ناپسند می‌داند.

پهلوانی را که درون توست فرو مگذار
● نیچه

زیر نظر: علی ملکی

لاله صدیق، قهرمان اتومبیلرانی ایران:

سعی می‌کنم منطق رانندگی از بین نرود

لاله صدیق، این نام برای همه آنها که به اتومبیلرانی و حتی آنها که به ورزش علاقه دارند، نامی آشناست. دختری که جنگیدن برای رسیدن به هدف را خوب آموخته و می‌تواند برای دختران این سرزمین، از تجربه های مختلفش بگوید و...



کمی از خود و خانواده بگویید؟

-من متولد تهران هستم. در خانواده‌ای با میل شدید به تحصیلات آکادمیک. دو خواهر و دو برادر هستیم.همه تحصیلات آکادمیک دارند و عموماً رشته‌های مهندسی ... تمام تلاش پدرم در این راه بود که ما تحصیلاتمان را تکمیل کنیم و هر خواسته‌ای داشتیم، اجابت آن، با معدل خوب در کارنامه ممکن می‌شد.

و شما دکترای مهندسی محصولات دارید؟

-شش سال است که دکترایم را در این رشته که به مهندسی برنامه‌ریزی و تولیدات صنایع برمی گردد، گرفته‌ام. البته ترجیح من این بود که پزشکی بخوانم و جراح شوم چون خودم خیلی دوست داشتم اما تشخیص پدر این بود که من و دیگر فرزندان به رشته‌های صنعتی برویم تا در همین رشته فعالیت کنیم .

چی شد که لاله صدیق، کشف شد؟

– پشتکار و صبر ... در شرایطی که زمینه فرهنگی این فعالیت برای خانم‌ها مناسب نبود. حضور ورزشکارهای خانم در رقابت با آقایان از لحاظ عرف پذیرفته نبود که خوب با حمایت یکی از مراجع تقلید که نشان دادند شرع ممانعتی با این نوع فعالیت‌ها برای خانم‌ها در جامعه ای مثل ایران ندارد، برطرف شد. ولی در این سالها عرف نبود. شاید چون کسی پیشقدم نبود. ولی خب بالاخره این اتفاق افتاد و در حقیقت فکر می کنم که اتفاق خوبی برای حضور خانم‌ها در عرصه‌های ورزشی و به خصوص عرصه‌های رقابتی مختلف با آقایان افتاده باشد. این اتفاق خوبی بود، یک اتفاق بزرگ. خب بعد از حضور من در مسابقات اتومبیلرانی با آقایان شاهد حضور خانمها در مسابقات سوار کاری همراه با آقایان هم بودیم یعنی اگر اطلاع داشته باشید الان مسابقات سوار کاری پرش آقایان و خانم‌ها در یک رنکینگ قرار می گیرند و تیم ملی ترکیبی از خانمها و آقایان است.

چه وقتی سوار ماشین شدید؟

-کوچک که بودم علاقه به خودرو و رانندگی در من شکل و شدت گرفت و پدرم هم برای آموزش رانندگی به من، محوطه‌ای بیرون از شهر را انتخاب کرد. اگرچه ریزنقش بودم و پایم هم به درستی به پدال‌ها نمی‌رسید اما برای رسیدن به هدفم، این موانع زیاد جدی نبود.

موتورسواری را هم دنبال می کنید؟

-به دلیل اینکه مسئول آموزش بانوان فدراسیون اتومبیلرانی و موتورسواری هستم، با ورزشکاران این رشته هم ارتباط کلامی دارم و خودم هم بارها سوار موتور شده‌ام ولی رشته تخصصی و حرفه‌ای من نیست اما تخصص و گرایش من رشته‌های مختلف اتومبیلرانی است.

شما نخستین دختر ایرانی بودید که با مردان مسابقه دادید. این اعتماد به نفس از کجا آمد؟

-اعتماد به نفس از پدر و خانواده‌ام به من منتقل شده بود. رابطه پدران و دختران همیشه خاص بوده و رابطه من و پدرم خاص‌تر. پسران همیشه برای همه فعالیت‌ها آزاد هستند اما برای دختران محدودیت‌هایی وجود دارد. این محدودیت از سوی پدرم وجود نداشت و همیشه اجازه بلندپروازی به ما می‌داد.

درباره اولین مسابقه خودتان بگویید.

-در اولین مسابقه با شماره ۱۰۰ و یک خودروی پروتون شرکت کردم و قهرمان شدم.

از دید جامعه ورزش، اتومبیلرانی همیشه مال مردها بوده، با این مشکل برخورد نکردید؟

-بله بارها و بارها، چند سال اول درگیری‌هایی هم داشتیم. به مسخره می گفتند که شما برو پشت گاز آشپزخانه نه پشت گاز ماشین! ولی به موازات اینکه من مسابقه می‌دادم، مقام می آوردم و در برخی از مسابقات با آقایان مقام اول مال من بود، دیگر کم کم این تفکرات و این نوع نگرش آقایان تغییر کرد و پذیرفتند که یک خانم هم می‌تواند یک راننده ی حرفه ای باشد. یادم می آید که در اولین مسابقه‌ای که حضور پیدا کردم تماشاچی‌های خانم تشویق می کردند و آقایان هو می کردند! شرایط، شرایط جالبی نبود ولی این قضیه باعث شد که بیشتر مصر شوم و نشان بدهم مهارتم چقدر می‌تواند خوب باشد. تقریباً می‌شود گفت که یک تغییر فرهنگی هم بود که در تماشاچیان اتفاق افتاد. خیلی جالبه که الان وقتی مسابقه ای داریم تماشاچی‌های آقا دیگر فرقی برایشان نمی کند که شرکت کننده خانم باشد یا آقا...راننده خوب را تشویق می کنند.

چند قهرمانی در کارنامه دارید؟

-۵۶ یا ۵۷ کاپ داخلی و چند کاپ خارجی دارم.

شما مسئول آموزش خانم‌ها در فدراسیون هستید. خانمی در میان اتومبیلرانان هست که با جرأت بگویید آینده اتومبیلرانی ایران است؟

-خانم‌های مستعد فراوانی هستند اما یکی از خانم‌ها که چند سال است فعالیت او را رصد می کنم و معدل بالایی دارد، خانم زاهده اسکندرلو است که با وجود مشکلات خاص زندگی متأهلی و داشتن فرزند، توانایی بسیار بالایی دارند.

فیلم "چپ دست" که لیلا اوتادی نقش یک قهرمان اتومبیلرانی را بازی کرد، اشاره به شما بود؟

-من اصلاً آن فیلم را ندیده‌ام. اسم فیلم را برای اولین بار از شما می‌شنوم. عوامل فیلم هم تماسی با من نداشتند.

شمابه شوماخر ایرانی معروف شدید؟

-این عنوان را برای اولین بار خبرنگار شبکه رای‌اونو ایتالیا به من داد. مسابقه دادن من با آقایان، به سوژه اول آن روزهای ورزش ایران تبدیل شده بود و او به ایران آمد و در گزارش به من لقب شوماخر ایرانی داد.

مطالعه و کتاب، چند درصد زندگی شما را تشکیل می‌دهد؟

-هر روز مطالعه دارم. شاید بعضی روزها به دلیل



مشغله کاری زیاد مطالعه‌ام کمتر شود، اما در روزهای خلوت‌تر حتماً دو نوبت مطالعه می کنم.

آخرین کتابی که خواندید؟

-یک کتاب بسیار کاربردی که مورد تأیید سازمان بهداشت جهانی هم قرار گرفته؛ کتابی از دکتر رأس هریس با عنوان "انجام اقدامات مهم در فشارهای زندگی" که مصور است و تکنیک‌های کاربردی برای کاهش اضطراب می‌دهد و واقعاً به درد این روزهای ما می‌خورد.

ورزش‌هایی مثل فوتبال را دوست دارید؟

-متأسفانه یا خوشبختانه خیر. فقط وقتی که بحث ایران مطرح باشد دوست دارم تماشا کنم و همچنین ورزشکارانی را که از نام ایران دفاع می‌کنند، دنبال می کنم.

اهل سینما هستید؟ آخرین فیلمی که دیدید؟

-خیلی کم فیلم می‌بینم. اگر تعطیلات باشد و فرصت داشته باشم، ترجیح می‌دهم کارهای طنز ببینم و عموماً کارهای آقای مدیری. اخیراً هم شروع کرده‌ام به دیدن مجموعه "شب‌های برره" چون حالم را خوب می کند و غصه‌ها و ناراحتی این روزها را کم می کند.

پیشنهادی برای کار در سینما داشته‌اید؟

-جسته و گریخته بله اما تخصصی ندارم و آن را جدی نگرفتم. البته چند بار گزارش و اجرای رادیویی انجام داده‌ام که بسیار هم مورد علاقه‌ام بود ولی به دلیل مشکلات هنگام ورود به سازمان صدا و سیما، آن را هم قطع کردم.

اگر لاله صدیق یک درخواست از کل جامعه داشته باشد، آن چیست؟

-درخواست من از پدرانی است که فرزندشان دختر است. دخترها وابستگی عاطفی خیلی زیادی به پدرانشان دارند و آنها معمولاً اولین قهرمان زندگی دخترانشان هستند. به نظر من باید خیلی بزرگمنش و پدران قدرتمندی در هر زمینه ای باشند. پدرها می‌توانند به تقویت روحیه و اعتماد به نفس دخترهایشان کمک کنند. خیلی خیلی مهم است که پدرها حمایت‌های رفتاری، عاطفی و اقتصادی را از دخترانشان دریغ نکنند



گل محمدی باید دست بردارد



یحیی گل محمدی سرمربی پرسپولیس اگر می‌خواهد همچنان زمین و زمان را در ناکامی‌ها و بازی بد این تیم مقصر بداند به جز خودش، قدر مسلم محبوبیتی را که نزد هواداران پرشمار سرخ به دست آورده از دست خواهد داد. هواداران هم رفته رفته این نکته را در خواهند یافت. اینکه مربی بخواهد هر هفته دامنه اعتراضاتش را نسبت به مدیریت بالا ببرد و توقعات فراتر از توان باشگاه را جلوی پای مدیران بگذارد و پیوسته رو به فرافکنی بیاورد و به جای تمرکز روی تیم و آنالیز حریف و مدیریت صحیح بر بازی و بازیکنان روی به حاشیه‌ها آورد به نتیجه دلخواه که نمی‌رسد هیچ، توجیهاتش نیز موثر نخواهد افتاد. او آنقدر بر علیه مهدی رسول پناه مدیرعامل قبلی موضع گرفت و کار را به تهدید کشاند که حال با رفتن او از هیأت مدیره مهمترین برگ برنده‌اش را برای توجیه ناکامی تیم از دست رفته می‌بیند و معلوم نیست از این پس می‌خواهد با چه برگی بازی کند. به اعتقاد ما همان اندازه که بی‌توجهی به مطالبات به خود مربیان و بازیکنان و حمله به آنان موجب ضعف و آسیب پذیری تیم می‌شود، حمله به کادر سرپرستی و مدیریت باشگاه نیز آسیب زاست. گرچه هیچکس عملکرد مدیریتی سرخها را با انعقاد آن همه قرارداد عجیب و غریب و گذاشتن بدهی های سنگین روی دست باشگاه تأیید نمی کند و از جمله مدیریت رسول پناه را... این به جای خود، اما گل محمدی نمی‌تواند ادعا کند که مهره‌هایی ضعیف‌تر از مهره‌های باانگیزه و به مراتب کم هزینه تر آلومینیوم اراک را در دیدار با این تیم در اختیار داشته و به همین خاطر باخته است. ضمن آنکه بی‌تردید اگر دستمزدی چندین برابر قرارداد مربی تیم حریف را از باشگاه نگرفته باشد حتماً با رقم به مراتب بیشتری در مقام مقایسه مربی تیم پرسپولیس شده است. لذا بهتر است از این پس تمام تمرکز خود را روی تیم و موفقیت آن بگذارد وگرنه رفته رفته دیگر آن آقا یحیای بااخلاق نامیده نخواهد شد. در آخر تنها به یک نکته باید اشاره کرد. در باخت پرسپولیس بی‌تردید تنها یک مقصر می‌توان شناخت. سرمربی تیم... مصداق این حرف بازی دادن به آرمان رمضانی... راستی گل محمدی روی چه حسابی چنین خریدی انجام داد؟

ایرانی های دست و دلباز!



ماجرای قرارداد عجیب و غریب تیمهای ایرانی با بازیکنان و کادر فنی به ویژه در زمان به خدمت گرفتن خارجی‌ها حکایت تلخ و اندوهباری است. تنها کافی است اشاره شود در آخرین پرونده باشگاه پرسپولیس باید پانصد هزار یورو به بازیکن ضعیفی مثل ماریو بودیمیر بپردازد که وقتی از پرسپولیس رفت تنها توانست با باشگاه لکوموتیو زاگرب یک قرارداد ۲۵ هزار یورویی ببندد و هرگز هم معلوم نشد چرا بازیکنی که قراردادش حتی به سی هزار یورو هم نمی‌رسد باید ۱۵ برابر این رقم خریداری شود؟! درست مثل قرارداد تیم ملی با ویلموتس که میلیونها یورو روی دست فدراسیون بی در و پیکر فوتبال و درحقیقت ورزش ایران گذاشت. همین بذل و بخشش در قراردادها به ویژه با بازیکنان و مربیان خارجی باعث شد تا قراردادهای بازیکنان و مربیان ایرانی هم به یکباره سر به فلک بکشد و توقعات آنان را بالا ببرد و تیمهای باشگاهی ما را هم به فقر و فلاکت بکشاند.

گاف مجری فوتبال برتر

پخش مصاحبه امیر قلعه نوعی با برنامه فوتبال برتر از جمله بی تجربگی‌های مجری جوان این برنامه بود که بیست دقیقه تمام به یک مربی آن هم در دل فصل زمان داد تا درباره خود و برخورد هدفدار داوران با خود و تیمهایی که در آن است صحبت کند و عملاً کمیته داوران و داور هفته بعد بازی خود را به گوشه رینگ ببرد تا کوچکترین حرکتی برخلاف تیمش شکل نگیرد و ابراهیم صادقی مربی کاربلد و متعصب سایپا چه خوب این گاف عجیب میثاقی را به نقد کشید که گفت: ما هفته دیگر با گل گهر بازی داریم و این کار شما قطعاً به ما در بازی با آنها صدمه خواهد زد و کادر داوری بر ما سخت و بر آنها سهل خواهند گرفت و شما نباید چنین کاری می کردید... صادقی درست می گوید و مجری برنامه نباید چنین فرصت فراخی برای حمله به داوران و تحت فشار قرار دادن مسئولان در اختیار مربیان بگذارد و برنامه پربیننده شبکه ۳ به جای آنکه به نقد فنی و اشکالات فوتبال بپردازد نباید عرصه حمله به داوری باشد. در عمل هم دیدیم که داوران در بازی سایپا و گل گهر همه تلاششان را کردند تا امیرخان گله مند نشود!



آنهایی که با افکار من موافق بودند، چیزی به من نیاموختند

● آندره مالرو

پراکنده از لیگ برتر

هفته سیزدهم زیر سایه یک پرواز

هفته سیزدهم لیگ برتر، زیر سایه خبر درگذشت مرحوم مهرداد میناوند پیشکسوت فوتبال ایران آغاز شد. باشگاه‌ها با یک دقیقه سکوت و ادای احترام به آقای میناوند بازی‌ها را آغاز کردند و بازیکنان پرسپولیس یک دست سیاه‌پوش به مصاف ماشین‌سازی رفتند.

هفته سیزدهم، استقلال با تساوی مقابل نفت مسجد سلیمان، صدر جدول را به صنعت نفت و سپاهان تعارف زد. اما هردو تیم دست رد به سینه استقلال زدند. تراکتور به ستاره سابق خود(رسول خطیبی) در تبریز باخت و پرسپولیس با زحمت، مقابل ماشین‌سازی به دومین پیروزی‌اش بعد از فینال لیگ قهرمانان آسیا رسید.

*** سنت شکنی ذوب‌آهن**

ذوب‌آهن ۱۲ هفته پیروز نشد. وقتی برد، رحمان رضایی سرمربی این تیم، کنار زمین حاضر نبود. جمعه دهم بهمن، ذوب‌آهن و نساجی، برای فرار از منطقه قرمز جدول لیگ برتر در قائمشهر مقابل هم ایستادند. بازی خشن، پر کارت و در گیرانه دو تیم با شکست ۳ بر ۲ میزبان و ثبت نخستین پیروزی ذوب‌آهن همراه شد. رحمان رضایی سرمربی ذوب‌آهن در نیمه اول و مجتبی حقدوست بازیکن این تیم در نخستین ثانیه‌های نیمه دوم از داور بازی کارت قرمز گرفتند. اما با این حال تیم مجید جلالی شکست خورد.

در ورزشگاه پاس قوامین تهران، سایپا مقابل گل گهر یک بر صفر شکست خورد. میزبان پس از شکست دادن استقلال با انگیزه وارد زمین شد، اما تیم امیر قلعه‌نویی، لایق این پیروزی خارج از خانه بود.

***ثانیه پانزدهم**

گل ثانیه پانزدهم دارکو بیدوف بازیکن صربستانی ذوب‌آهن به نساجی مازندران، سریع‌ترین گل لیگ بیستم لقب گرفت. گزارشگر بازی هنوز فرصت نکرده بود بازیکنان دو تیم را معرفی کند که دروازه نساجی باز شد. سریع‌ترین گل تاریخ باشگاهی فوتبال ایران را هادی عبدالله‌زاده در سال ۱۳۷۷ به ثمر رساند. هادی عبدالله‌زاده بازیکن ابومسلم بود و مقابل ایرسوتر نوشهر ترجیح داد که با سوت آغاز بازی، توپ را به صورت مستقیم از دایره مرکز زمین به سمت دروازه حریف بفرستد. توپ در ثانیه چهارم وارد دروازه ایرسوتر شد.

تساوی استقلال در شهر اولین‌ها

جمعه، استقلال میهمان نفت در مسجد سلیمان بود. این شهر به "شهر اولین‌ها" در فوتبال ایران معروف شده است. فوتبال نخستین بار از مسجد سلیمان وارد ایران شد. محمود فکری سرمربی استقلال برای حضور در شهر اولین‌ها، چند غافلگیری هم در چمدان داشت. در ترکیب استقلال در مسجد سلیمان دو تغییر ویژه نسبت به هفته‌های اخیر دیده می‌شد. شیخ دیاباته به دلیل مصدومیت در ترکیب قرار نگرفته بود. تغییر دوم، حتی حریف استقلال را هم متعجب کرد. رشید مظاهری دروازه‌بان مطمئن هفته‌های گذشته استقلال روی نیمکت نشست و سیدحسین حسینی دوباره درون دروازه ایستاد.

حسین حسینی، دقیقه ۳۰ پاسخ اطمینان محمود فکری سرمربی استقلال را به خوبی نداد. توپی که از روی نقطه کرنر ارسال شده بود با اشتباه دروازه‌بان استقلال، تبدیل به گل به خودی شد. دروازه‌بان استقلال ۴ دقیقه بعد با یک شروع مجدد فوق‌العاده، مهدی قایدی را در موقعیت تک به تک قرار داد اما ضربه مهاجم استقلال به تیر دروازه نفت مسجد سلیمان برخورد کرد و برگشت. استقلال نیمه دوم چهره تیمی برنده داشت. این نیمه هم با اشتباه حسین حسینی در جاگیری و برخورد توپ به تیرک دروازه استقلال آغاز شد. اما تمام دقایق بعد، میهمان اختیار زمین، توپ و بازی را در اختیار گرفت. دقیقه ۷۰ وریا غفوری که خودش همیشه سانتر می‌کرد تا دیگران گل بزنند، سانتر بابک مرادی را به گل تساوی تبدیل کرد.

پس از این گل، استقلال دو بار تیر دروازه نفت مسجد سلیمان را به جای تور، لرزاند. با وجود بازی دل‌نواز بازیکنان نفت، استقلال دراین نیمه، البته مستحق پیروزی در این بازی بود.

حملات شاگردان محمود فکری مقابل دفاع منسجم تیم مجتبی حسینی، به نتیجه برتری نرسید. دو تیم با تساوی یک بر یک به هفته چهاردهم رفتند.

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	استقلال	۱۳	۶	۵	۲	۱۷	۹	۸	۲۳
۲	صنعت نفت آبادان	۱۳	۶	۴	۳	۱۴	۱۰	۴	۲۲
۳	سپاهان	۱۳	۶	۴	۳	۲۰	۱۷	۳	۲۲
۴	فولاد خوزستان	۱۳	۴	۷	۲	۱۳	۹	۴	۱۹
۵	تراکتورسازی	۱۳	۵	۴	۴	۱۲	۱۱	۱	۱۹
۶	پرسپولیس	۱۱	۴	۶	۱	۱۳	۸	۵	۱۸
۷	گل گهر	۱۲	۵	۳	۴	۱۶	۱۲	۴	۱۸
۸	آلومینیوم اراک	۱۳	۴	۶	۳	۱۲	۱۲	۰	۱۸
۹	شهر خودرو	۱۳	۵	۳	۵	۱۵	۱۶	۱-	۱۸
۱۰	نفت مسجد سلیمان	۱۳	۴	۵	۴	۱۰	۱۰	۰	۱۷
۱۱	پیکان	۱۳	۴	۵	۴	۱۳	۱۴	۱-	۱۷
۱۲	مس رفسنجان	۱۲	۴	۴	۴	۹	۱۰	۱-	۱۶
۱۳	سایپا	۱۳	۳	۷	۳	۸	۱۰	۲-	۱۶
۱۴	ذوب آهن	۱۳	۱	۸	۴	۱۳	۱۷	۴-	۸
۱۵	نساجی	۱۳	۲	۳	۸	۱۰	۱۷	۷-	۹
۱۶	ماشین سازی	۱۳	۰	۴	۹	۷	۲۰	۱۳-	۴

اخبار کوتاه ورزشی

* نادر غفوری سرپرست تیم ملی واترپلوی ایران: فدراسیون در یک سال گذشته بارها تاکید کرد که خواستار حضور در مسابقه انتخابی المپیک است و ما همچنان ناامید نیستیم.

* ۴ وزنه‌بردار از کشورمان در مسابقات کسب سهمیه المپیک در کلمبیا ثبت‌نام کرده‌اند. سهراب مرادی، کیانوش رستمی، علی داوودی و علی هاشمی در لیست مقدماتی مسابقات قرار دارند.

* سیدرضا صالحی‌امیری، رئیس کمیته ملی المپیک: وزنه‌برداری عزم خود را برای کسب ۲ سهمیه جزم کرده اما نباید توقعات را زیاد کرد.

* دور دوازدهم هشتادو سومین دوره رقابت های شطرنج تاتا استیل در ویک آن ذی هلند شاهد تساوی سخت و دشوار علیرضا فیروزجا برابر آنیش گری هلندی بود.

* روز سوم رقابت‌های لیگ برتر ووشوی مردان ایران با برگزاری ۱۰ دیدار پیگیری شد.

* تیم تیراندازی نیروی زمینی در مسابقات سراسری ارتش، گرامیداشت دهه فجر در دو رشته تفنگ و تپانچه، قهرمان مسابقات شد.

* داود عزیزی رئیس فدراسیون تنیس: مسابقات بین‌المللی تنیس را با رعایت دستورالعمل‌های بهداشتی درشأن خانواده تنیس برگزار کردیم.

* مسعود ظهرابی، سرمربی تیم ملی جوانان کشورمان اسامی ۲۸ بازیکن را جهت ارسال به کنفدراسیون هندبال آسیا اعلام کرد

* سروش ابراهیمی ملی پوش پارکور ایران بر سکوی نخست مسابقات پارکور مجازی قهرمانی آسیا تکیه زد و مدال طلا را از آن خود کرد. علی میرچناری هم صاحب نشان برنز شد.

* سوریان نایب رئیس فدراسیون کشتی: به این دلیل که کشتی گیران مدت‌ها از فضای مسابقه و اردو دور بودند، سرمربیان تیم ملی خواستند اعزام‌ها بعد از برپایی چند مرحله اردو باشد.

* هیات رئیسه فدراسیون جهانی والیبال با تاریخ پیشنهادی ایران برای برگزاری مسابقات والیبال قهرمانی نوجوانان پسر جهان موافقت کرد.

* نخستین روز مسابقات تیراندازی قهرمانی آسیا به میزبانی مجازی کشور کویت در حالی پیگیری شد که در ماده تپانچه بادی بانوان، هانیه رستمیان به عنوان قهرمان شناخته شد.

* اشرف امینی به عنوان عضو کمیته فنی فدراسیون جهانی کاراته منصوب شد.

* با پایان رقابت‌های لیگ تکواندو نوجوانان دختر، هوگوپوشان لوازم خانگی کن، کاپ قهرمانی جام آینده سازان المپیک را بالای سر بردند.



***حضور تماشاگر روی تپه**

تقابل نفت مسجد سلیمان و استقلال، توام با اتفاقاتی ویژه بود. دروازه استقلال برای اولین بار در لیگ بیستم در نیمه اول باز شد. پیش از این استقلال در نیمه دوم از صنعت نفت، گل گهر، پرسپولیس، تراکتور و سایپا گل دریافت کرده بود. گسترش کرونا باعث شد رقابت‌های لیگ ایران بدون تماشاگر برگزار شود. این تصمیم برای حفظ سلامت بازیکنان، مربیان، داوران و به خصوص تماشاگران بود. در جریان بازی نفت مسجد سلیمان و استقلال، قریب به ۴۰۰ تماشاگر، کنار هم و بدون فاصله اجتماعی، از روی تپه کنار ورزشگاه بازی را تماشا می کردند.

***جملات قصار هفته**

هفته سیزدهم لیگ برتر، مربیانی با جملاتی ویژه داشت.محمود فکری سرمربی استقلال در پایان بازی با نفت مسجد سلیمان در کنفرانس خبری گفت: "شما حتی یک درصد از مشکلاتی که تیم ما دارد را نمی دانید. فقط شما از تلویزیون بازی‌ها را می‌بینید. مشکلاتی که تیم ما دارد را هیچ تیمی، حتی همین نفت مسجد سلیمان هم ندارد."آقای فکری به این "مشکلات اختصاصی استقلال" اشاره‌ای نکرد. سرمربی استقلال در هفته‌های پیش نیز همین صحبت‌ها را مطرح کرده بود!

مجید جلالی سرمربی جدید نساجی، از دو بازی، دو شکست در دفترش دارد. او هفته گذشته شهرخودرو را از بحران نجات داد و این هفته ذوب آهن را به اولین پیروزی رساند. آقای جلالی در پایان بازی گفت: "بازیکنان نساجی در اندازه‌های این تیم نیستند."

مجید جلالی ۲۷ دی، در نخستین ساعات قطعی شدن حضورش در نساجی، بازیکنان این تیم را از "بهترین‌های لیگ برتر" دانسته بود.

رسانه‌های ایران نوشته‌اند ابراهیم تقی‌پور کمک مربی ذوب آهن در جریان بازی این تیم مقابل نساجی بازی را رها کرد و سمت جایگاه ویژه رفت. او خطاب به فریدون اصفهانیان رییس کمیته داوران که در جایگاه ویژه حضور داشت گفت: "تو که پدر ذوب آهن را درآوردی، چرا باز آمدی؟ مگه بازی قبل هم نبودی؟"

***تراکتور باخت، نفت و سپاهان به صدر نرفتند**

لیگ روز جمعه با بازی تراکتور و آلومینیوم اراک آغاز شد. همه نگاه‌ها خیره به نیمکت آلومینیوم و سرمربی‌اش رسول خطیبی بود. آقای خطیبی فوتبال را از باشگاه تراکتور آغاز کرد و سابقه مربیگری در تیم‌های تبریزی را هم دارد.

تراکتور به رسول خطیبی و آلومینیوم اراک باخت تا معنی واقعی اصلی در فوتبال باشد که می گوید تیمی که گل نزند، گل می‌خورد.

آلومینیوم با تک گل امید سینگ بازیکن ایرانی-هندی خود در تبریز پیروز شد. این اولین برد خارج از خانه آلومینیوم در لیگ برتر بود. رسول خطیبی پس از پرسپولیس، تراکتور را هم شکست داد.صنعت نفت اگر مس را در رفسنجان می‌برد، شانس صدرنشینی داشت. مس در خانه هدفش دور شدن از قعرجدول بود. دو تیم به تساوی بدون گل رضایت دادند. آرزوهای هیچ کدام برآورده نشد.استقلال و صنعت نفت، صدر را به سپاهان تعارف کرده بودند. شاگردان محرم نوید کیا در خانه با انگیزه صدرنشینی به مصاف شهرخودرو رفتند. سپاهان ابتدا با گل سجاد شهبازززاده از روی نقطه پنالتی پیش افتاد ولی امین قاسمی‌نژاد و احمد الجبوری (دو گل)، شهرخودرو را در اصفهان ۳ بر یک پیروز کردند. فولاد در روزی پرحاشیه، در زمین خودش مقابل پیکان به تساوی بدون گل رسید.

***ماشین‌سازی فوق‌العاده بود، پرسپولیس برد**

پرسپولیس پس از پنج سال، بار دیگر با پیراهن مشکی در لیگ برتر حاضر شد. مهر ۱۳۹۴ پرسپولیس در سوگ هادی نوروزی کاپیتان خود، با پیراهن‌های مشکی رنگ لیگ را ادامه داد. جمعه بازیکنان پرسپولیس عزادار درگذشت مهرداد میناوند پیشکسوت این باشگاه بودند. مرحوم میناوند هفته گذشته بر اثر ابتلا به کرونا درگذشت.یحیی گل‌محمدی سرمربی پرسپولیس پیش از شروع بازی دقایقی کنار زمین احساساتی شد و اشک ریخت.

پرسپولیس بازی را هجومی آغاز کرد و دقیقه ۲۵به گل برتری رسید. در نیمه اول میزان، با پاس گل مهدی عبدی پیش افتاد، ولی همین مهاجم



پرسپولیس در سه صحنه دیگر، فرصت‌های صد در صد گلزنی را از دست داد.نیمه دوم فقط یک سوال به وجود می آمد. ماشین‌سازی چرا باید قعر جدول باشد؟ آنها در دقایقی پرسپولیس را در خانه خودش به لاک دفاعی برده بودند. تیم سعید اخباری چند بار می توانست دروازه پرسپولیس را باز کند، اما درخشش حامد لک و بی‌دقتی مهاجمان ماشین‌سازی آنها را خیلی دیر به گل رساند.دقیقه ۸۳ ماشین‌سازی به حداقل حقش رسید. محمدامین اسدی بازیکن سابق پرسپولیس با خطای سیامک نعمتی در محوطه جریمه سرنگون شد. اعلام پنالتی از سوی داور و گل پیمان بابایی که قطعا بهترین بازیکن زمین بود بازی را به تساوی رساند.

پرسپولیس دقیقه ۹۳ با گل احمد نورالهی سرانجام پیش افتاد و بالاخره برد. بازیکنان و مربیان ماشین‌سازی نسبت به گل دوم اعتراض داشتند. آنها معتقد بودند بازیکنان پرسپولیس بایدبعد از مصدومیت بازیکنشان، "بازی جوانمردانه" را رعایت می کردند.

***۲۵ به عنوان عدد هفته**

هفته سیزدهم لیگ برتر، با یاد و خاطره مهرداد میناوند، پیشکسوت فقید فوتبال ایران گره خورد. بازی‌ها با یک دقیقه سکوت و ادای احترام به آقای میناوند و تقدیم گل به عکسش پیش از شروع مسابقات آغاز می‌شد. ولی اتفاق ویژه دقیقه ۲۵ بازی پرسپولیس و ماشین‌سازی ثبت شد که پرسپولیس با وحید امیری به گل رسید. مهرداد میناوند در تمام طول دوران بازیگری، شماره ۲۵ را به تن می کرد.

***فولاد زمین را بزرگ کرد**

سعید آذری مدیرعامل باشگاه فولاد، بابت عریض کردن زمین چمن بازی و گل‌آلود کردن منطقه پرتاب اوت، از مدیران و مربیان باشگاه پیکان عذرخواهی کرد.

نادر محمدی بازیکن پیکان در فصل جاری با پرتاب‌های عجیب و سرعتی اوت دست خود بارها به کمک تیمش آمده است. شاید گل‌آلود کردن اطراف زمین و عریض کردن آن، راهی برای جلوگیری از تاکتیک پیکان بود.البته این چیزی نبود که مورد تایید فولادیها باشد .

اگر کاری را دوست داشته باشید، ده برابر بیشتر از کارهای دیگر به نتیجه خواهید رسید
●استیو چندلر

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

❋ خاله زهرای مهربانم، بهترین و قشنگ ترین خبری که شنیدم، چشم گشودن گل وجودتان اشکان کوچولو بود، خاله عزیزم قدم نورسیده تان مبارک

خواهرزاده ات، سودابه خیردوست-رشت

❋ مادر عزیزم، مریم خانم، تو زیباترین گلی هستی که خدا آفریده! گفته بودم خورشید و خنده هایت مال من، بهار و بودنت مال من، دلم را به گردنت می آویزم، من و نگاهم مال تو، مادر عزیزم سالروز تولدت در ۱۰ بهمن مبارک

پسرت، سروش فاضلی-تهران

❋ جناب سروان، مرتضی شمس، انتخاب شایسته شما را به عنوان فرماندهی حوزه بسیج نشتارود، تبریک می گوییم

سردار نشتاعلی و پرسنل پایگاه بسیج شهیدهمت-نشتارود

❋ دوست و همکار گرامی، جناب آقای مهدی آذرنیا، انتخاب شایسته جنابعالی در هیأت مدیره اتحادیه ماشین آلات کشاورزی و صنعتی را صمیمانه تبریک می گوییم. به امید موفقیت‌های روزافزون شما

محمدرضا و داود دژکام

❋ مائده عزیزمان، چه خوب شد که به دنیا آمدی و چه خوبتر که دنیای ما شدی. دختر مهربانمان تولدت مبارک

پدر و مادرت نوروزی-تهران

❋ ایلیاجان، شیر مردم، خدا را شاکرم بابت عزیزی مثل تو و تولدت را در همین روز از فصل بهمن، به تو عزیز دلم تبریک می گویم، امیدوارم همیشه سلامت و موفق باشی

شری مامان-تهران

❋ جناب آقای مهندس شیخ علی اکبر فریدونی یاسوجی و همسر مهرورزتان خاله زهرا احسنی، تولد شما دو عزیز مهربان را تبریک می گوییم و برایتان روزهایی غرق مهر و سلامتی و شادمانی آرزومندیم

محمدجواد نوایی-آستارا

❋ نفس زندگیمان، مرضیه جان، قشنگترین صدای زندگی تپش قلب توست و باشکوهترین روز دنیا روز تولدت، پس برای ما بمان و بدان که عاشقانه دوستت داریم، عزیزم تولدت مبارک امیدوارم که در کنار **مسعود جان** همیشه سالم و خوشبخت باشید

مادرت طاهره، پدرت اسماعیل و خواهر و برادرت مریم و سعید-تهران

❋ دختر قشنگم، نازنین جان، ۱۵ بهمن سالروز تولدت مبارک، امیدوارم همیشه موفق و سلامت باشی و بهترین اتفاق‌ها برای تو مهربان دخترم رقم بخورد

مادرت، زهرا انصاری-تهران

❋ برادر عزیزم، محسن جان، ستایش خدای عزوجل را که به من امید زنده ماندن داد تا بگویم تا زنده‌ام قدردانت هستم و امیدوارم بتوانم هر چه زودتر محبت هایت را جبران کنم، دوستت دارم

مرتضی شیمایی-سمنان

❋ مهدی جان، پسر عزیزمان، نیستی و نبودنت باعث دلتنگی من و پدرت شده و هر روز دلتنگی مان از ندیدن تو بیشتر می‌شود، امیدواریم بتوانیم به دیدنت بیاییم، با آرزوی موفقیت و سلامت برای تو فرزند دلبندمان

مادرت شهین و پدرت سامان-تهران

❋ همسر عزیزتر از جانم، ۱۵ بهمن، چهل و پنجمین بهار زندگی ات مبارک، هدیه من به تو قلبی است که عاشقانه تنها برای تو می تپد، بدان که تنها تکیه گاه زندگی‌ام هستی و با تمام وجود به تو افتخار می کنم. تولدت مبارک

همسرت، شیما سلجوقی-اصفهان

❋ معلم مهربانم، تولدت مبارک و امیدوارم رنگ‌های شاد و روشن زندگی ات را نقاشی کنند و همیشه سلامت باشی

شاگردت رهام سجادی-تهران

❋ دختر مهربانم، باران جان، تقویم دل من نسبتی با تقویم‌های جهان ندارد، چون میان برگ ریزان خزان می‌بینی نوشته اند؛ بهار یعنی آن لحظه که تو خندیدی، دخترم سالروز تولدت مبارک

پدرت، احمد صوفی-تهران

❋ عاطفه جان، دوست مهربانم، امیدوارم زندگی برای شما مفهوم زیبایی و موفقیت باشد و همیشه دلتان شاد و لبتان خندان، سالروز تولدت در بهمن ماه مبارک

دوستت، بهاره موسوی-تهران

❋ پدر عزیزمان، شادمانی آسمان و آرامش زلال زندگی را برایت آرزومندیم، زمین در انتظار تولد یک برگ، ما در حال شمارش معکوس، صفر همیشه پایان نیست، گاهی آغاز پرواز شدن است، تولدت مبارک بهترین پدر دنیا

دخترانت، شیوا و شائلی و پسرت، ماهان-تهران

❋ پسر مهربانم، شایان جان، بهترین صدای زندگی مان را در ۱۵ بهمن ماه شنیدم، گل همیشه بهار زندگی مان، تولدت مبارک، دوستت داریم

مادرت، سوگل سماوات-شیراز

❋ موناجان، جاری عزیزم، ۱۷ بهمن ماه سالروز تولدت را به شما و همسر مهربانت و همچنین پسر گلت تبریک می گویم، امیدوارم خداوند پشت و پناه شما باشد

مرجان باهری-اصفهان

❋ همسر مهربانم، سمانه جان، ۱۶ بهمن سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو ای بهترین همسر دنیا تبریک می گویم

همسرت، روزبه سهرابی-تهران

❋ مادر فداکارمان، نسرین خانم، سالروز تولدت را به تو ای زیباترین هستی تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه خداوند سایه تو را بالای سر ما نگه دارد، دوستت داریم

دخترانت، هلیا و هانیه و پسرت، هومن-شهرکرد

❋ همسر خوبم، نداجان، ۱۴ بهمن ماه سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به تو ای بهترین همسر دنیا تبریک می گویم، همیشه در کنارم بمان، عاشقانه دوستت دارم

همسرت، سجاد قائدی-بندرعباس

❋ پدر عزیزم، آقانعمت، چه لطیف است حس آغازی دوباره و چه زیباست رسیدن دوباره به روز زیبای آغاز تنفس و چه اندازه عجیب است روز ابتدای بودن و چه اندازه شیرین است امروز، روز میلاد تو

دخترت، زهره آذرنیا-اصفهان

❋ همسرم، زیباترینم، بهترین همسر دنیا، همیشه به قداست چشم‌های تو ایمان دارم، چه کسی چشم‌های تو را رنگ کرده است و چه وقت دیگر گیتی تواند چون تویی خلق کند؟ تو فرشته‌ای فقط در قالب یک انسان، عشق من تولدت مبارک

همسرت، محمد جابری-تهران

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ دستگیری سارق هزار چهره: در تصویر شماره یک، سارق از روی بینی اش شناسایی شد. در شماره دو از روی کفشها در شماره سه به خاطر کمربندش و در تصویر شماره چهار از شلوارش مورد شناسایی قرار گرفت.

پاسخ شبیه اما بی شباهت: ۱- شکل مثلث روی چمدان و مثلث روی پیراهن زن، ۲- مرکز پروانه هواپیما و شکل داخل مستطیل وسطی چرخ خرید، ۳- پایه تابلو علامت بالا سمت چپ روی دیوار، ۴- باله سمت چپ روی دم هواپیما و پاشنه کفش، ۵- مستطیل زیر سقف برج کنترل و علامت تعجب روی چرخ خرید، ۶- کفش جلویی مرد و شکل ماهی وسطی در قفسه، ۷- جیب کت و دهان زن.

پاسخ کدام قطعه مربوط به تصویر است:
تصویر شماره ۲ قطعه اصلی است.

پیغامهای روشنایی

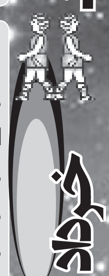
از: دکتر نوید خداداوست



برخلاف جریان موجود در جامعه شما لحظه‌هـای خوب و ارزشمندی را می‌گذرانید و لحظه‌ای نمی‌توانید از یاد دیگران غافل شوید، البته این دست گیر بودنتان باعث شده تا فرصت‌های بیشماری هم برایتان فراهم شـود و می‌بینید که درهیچ موردی تنها نمی‌مانید و اعضای ثابتی همیشـه کنارتان و همراهتان هستند که می‌توانید روی آنها حسـاب باز کنید و به داشـته هایتان ببالید. در مورد گره کوچک اخیرتان هم هیچ نگران نباشید که رفع شدنی است.



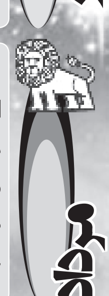
جوانه‌های تفکر خوب و لطف الهی یکی یکی در زندگی تان جوانه می‌زند و می‌بینید که مشـکلات به چه سـادگی با همراهی "او" رفع می‌شـوند و ماندگار نیستند، البته در این میان قدرت تحمل شما هم سـنجیده می‌شود و همین که می‌توانید سربلند بیرون بیایید باید به خودتان ببالید و در مورد موضوع کوچکی که این روزها کمی بزرگ جلوه می‌کند هم بدانید که اگر زیادجدی بگیریدش اشتباه کرده اید!



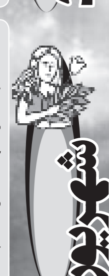
یکی از زخم‌های کهنه سرباز کرده و گاهی ذهنتان را با خود درگیر می‌کند، اما از آنجا که شـما انسان دوراندیشـی هستید، یقین دارم با این موضوع هم به خوبی کنار خواهید آمد و می‌بینید که نگه داشـتن دیگران در کنارتان بهتر و ساده‌تر از دور شدن از آنهاست و اگر بتوانید رفتارتـان را مدیریت کنید به زودی ایـن وضعیت روز به روز فاصله شما را با اطرافیانتان کمتر کرده و به شرایط قابل دفاعی می‌رساند!



شـما جزو معدود اشخاصی هستید که وقتی فرصتی می‌یابید در اولین ثانیه‌ها نسـبت به مدیریت و کنتـرل آن اقدام می‌کنید و این موضوع باعث می‌شود که بهتر بتوانید به درک و تفاهم متقابلی میان خود و دیگران برسید و نتایجی را دریابید که قبلاً برای آنها راه حلی نمی‌یافتید. در ضمن در مورد موضوعی که ذهنتان را مشغول کرده هم باید بگوییم که فکر اشتباه نکنید و ببخشید تا بخشیده شوید!



وقتـی بـه قول خودتـان خوبیـد و آرامـش دارید فـردی با اسـتعدادهای درخشانی هستید که می‌توانید به همه ثابت کنید در مقابل شما کرنش می‌کنند، اما وقتی پا در رکاب دیگران می‌گذارید و سـعی می‌کنید مانند خودتان عمل نکنید می‌بینید که اوضاع چه بدگره می‌خورد و پند و اندرزها هم سازگار نیست، پس هوشمندانه عمل کنید که می‌توانید پیشرفت‌های آینده را تضمین کنید!



به خوبی می‌بینید که وقتی نمی‌گذارید مشـکلات کمر شما را خـم کند و فکری به حال آرامش خود و اطرافیان می‌کنید، چطور با دنیای شگفت انگیزی از مهر و لطف و هماهنگی روبرو می‌شوید که به قول خودتان دروغ در آن جایی ندارد، پس قبول کنید این شما هسـتید که تعیین می‌کنید نه دیگـران و رفتار وعملکردهای آنان، پس توانایی‌هایتان را دست کم نگیرید!



پـا در مسـیری نو، پرجنب و جـوش و متفاوت گذاشـته‌اید و دریافته‌اید که این روزها زمان اسـتراحت و تنبلی نیسـت وچطور می‌شود از ثانیه‌ها مسئولانه و سـختگیرانه استفاده کرد، پس حالا که مسـیر برایتان همواره شـده، خود واقعی تان را نشـان دهید و بپذیرید که وقتی تغییر رویکرد می‌دهید می‌توانید به هر چیزی که می‌خواهید برسید!



آشـفتگی و نگرانی که امان شـما را بریده و به قول خودتان خواب راحت را از شـما گرفته بود، از بین رفت و باید خوشحال باشید که توانسته‌اید بر زمان و مکان تسلط پیدا کنید و به قولی بتوانید حرف درسـتتان را به کرسی بنشانید. پس حالا که ذهن مضطرب ندارید سـعی کنید قولی را که به خودتان داده بودید عملی کنید.



دوبـاره تـا پلک بر هم زدید خودتـان را در وضعیتی یافتید که خوب می‌دانید اصلا به نفع شـما نیست، در نتیجه بهتر است ابتدا فکری به حال شـرایط پیش رویتان بکنید و سـپس برای آرامش آینـده طوری سـرمایه گذاری کنید که هیچ چیـزی نتواند در آن خلل وارد کند. در ضمن بدانید که بهترین سرمایه گذاری‌ها بر پایه اعتماد است و راههای رسیدن به آن را بجویید!



دوباره کنکاش در درون خود راشروع کرده‌اید و دنبال آرامش و سـلامتی هستید، اما متأسـفانه نتیجه آن چیزی که انتظار دارید را بـه همراه ندارد و در مورد موضوع ذهنی تان هم بدانید که وقتی ما دیگـران را فریب می‌دهیم در واقع خـود را فریب داده‌ایم ولی همیشـه راه بازسازی اعتماد وجود دارد و امیدوارم بهترین زمان را برای آزمایش صبر بیابید!



موضوعـی در روابطتان پیش آمد کـه از قبل آن را پیش بینی می‌کردید، اما موضوع آن گونه که شـما می‌پسندید پیش نرفت و حالا با حواشی دست به گریبان هستید و اتفاقاً خوب هم توانسته‌اید بر اوضاع درهم ریخته ذهنی تان مسـلط شوید و بدانید که زندگی یعنی آزمایش تحمل و واکنش‌های ما و دیگران در مواقع خاص که تعیین کننده خواهد بود!



در اموری تخصصی دارید که خیلی‌ها با آنها دست به گریبانند و این شما هستید که می‌توانید گره هایتان را باز کنید و این لطف اوست که باعث شده شما اینچنین باشید و باید به خودتان مغرور نشـوید و سـعی کنید با گذر زمان تأثیر تجربه‌هـا را بر خودتان بیابیـد و بدانید که روحیه خوب اسـت که این روزها می‌تواند به یاری تان بیاید!

وقتی به دیگران کمک کنید، دیگر نمی‌توانید از این کار دست بکشید

•جان ماکسول



باجه کتاب - لندن: تعدادی از باجه تلفن‌های قدیمی و خاص لندن که رنگ قرمزشان معروف است، به کتابخانه‌های کوچکی تبدیل شده‌اند که مخصوص کودکان هستند. کودکان می‌توانند درون باجه بنشینند و یکی از کتاب‌های داخل قفسه را به دلخواه بخوانند.



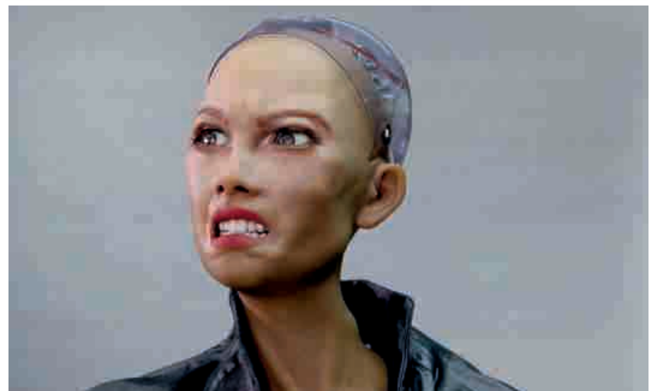
مرغ‌های ورزشکار - ویتنام: ویتنام میزبان گونه‌ای جالب از مرغ به نام مرغ دونگ تائو است که جثه‌ای بزرگتر از تمامی دیگر مرغ‌های جهان دارد. عمده تفاوت آنها هم در شکل و اندازه پاهایشان است که بسیار بزرگتر، قطور و سرخ رنگ هستند. به طوری که آنها را مرغ اژدها هم می‌نامند.



حمایت - اوکراین: نماینده‌های کسب و کارهای کوچک در میدان اصلی شهر کیو در اوکراین جمع شدند تا خواستار حمایت دولت و مسئولین از کسب و کارهای آسیب پذیر در شرایط کنونی باشند. این نماینده فعال به خوبی از سر خود هم محافظت می‌کند!



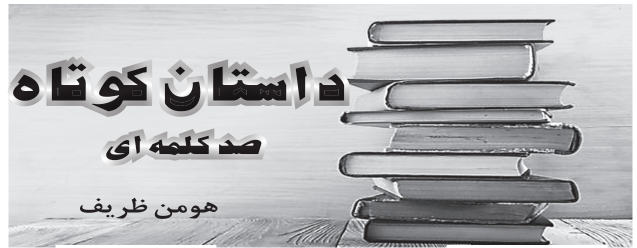
مد شهری - فرانسه: در نمایشگاه جدید مد لباس در شهر پاریس که میزبان طراحی لباس‌های پاییزی و زمستان برند لویی وتان بود، طرح‌هایی عجیب و جالب باعث جلب توجه عکاسان شد. تعدادی از لباس‌ها به شکل ساختمان‌های شهری ساخته شدند که سوژه خبری این مراسم بودند.



تولید هوشمند - چین: چهره ربات انسان نما و هوشمند "سوفیا" را می‌بینید که در آزمایشگاهی در چین در حال آزمایش نمایش ابراز حالات و احساسات مختلف در صورت آن هستند. شرکت‌های رباتیک چینی قصد دارند تولید انبوه ربات‌های هوشمند را در آینده‌ای نزدیک شروع کنند.



تمساح خاص - هند: این یک تمساح ناقص الخلقه یا حقه عکاسی نیست. بلکه گونه‌ای به نام تمساح پوزه باریک گنگی است که عمدتاً در نواحی مختلف کشور هند زندگی می‌کنند و به فک باریک و درازشان شناخته می‌شوند. متأسفانه از این گونه عجیب و نادر فقط چند صد عدد باقی مانده است.



گرد و خاک

پیشتر هم گفته بودم که با ساختار داستانی، می‌توانید دلمشغولی و جهان بینی خود را به صورت داستان و شبیه یک داستان ارائه کنید. به عنوان مثال، انواع راوی داستان و شیوه‌های گوناگون روایت داستان را مطالعه فرمایید. بازهم برای مجله خودتان بنویسید.

***

دستی به سر و روی حیاط خانه کشیدم.

موزاییک‌ها را شستم. دیوارها را آب ریختم و راه پله‌ها را برق انداختم. نه اینکه روزهای قبل این کار را نکرده باشم، اما این بار کمی فرق می‌کرد. دو روز بود گرد و خاک، آسمان آبی شهرم را غبار آلوده کرده بود. باید زمان و وسواس بیشتری برای شستشو به خرج دهم.

نشستم و لذت بردم از این همه وسواسی که برای تمیزی بخرج داده بودم. ناگهان با خودم دودوتا چهارتا کردم که نکند آسمان دلم را گرد و خاک بگیرد و یادم برود شستشویش کنم! نکند زبانم لال، گرد کینه و نفرت روی شیارها و دیواره قلبم جا خوش کند و زدودن آن را از سر باز کنم. نکند گرد و خاک ناوُجدانی، وجدان درونم را زرد کند و برای کندن و راندن اش، وسواس به خرج ندهند! نه! من، نباید عادت کنم به انباشت گرد و خاک! خواه می‌خواهد روی در دیوارهای خانه‌ام باشد. خواه روی دیوارهای دلم!

کمی گرد و خاک را از روی زمین برداشتم و با لبخند با خود گفتم:

" درس بزرگی از گرد و خاک گرفتم!"

نسیم خوب آیند

سوپر استار

به گمانم با تطبیق داستانی که ارسال فرمودید با آنچه چاپ شده است، متوجه شده‌اید چقدر داستانتان زیبا بوده است. سپاسگزارم.

***

در شهر پیچیده بود که شهردار، به شهرشون میاد.

بنرهای متعددی برای اطلاع مردم به در و دیوار زده بودند.

اون روز فرا رسید و شهردار وارد شد. پیرمرد سلّانه سلّانه، باهر زحمتی بود، رفت داخل جمعیت و داخل مردم،داد زد: آقای شهردار! آقای شهردار! با شما هستم! یک لحظه، فقط یک لحظه، خواهش می کنم!... شهردار، گوش تیز کرده بود.با دیدن حرکات دست او متوجه شد که حتماً کار مهمی دارد. به راننده اشاره کرد که نگه دار و خودش از ماشین پیاده شد.

به پیرمرد گفت: جانم؟! گوشم با شماست. امری هست؟ وام می‌خواهید، حتی وام بلاعوض تا حدودی در توانم هست.

پیرمرد گفت: وام نمی‌خواهم.

- کارتان گیر ارگانی است؟ بیمه؟...

و خودکار "خارجی اش" را درآورد.

پیرمرد گفت: کاری ندارم! و شهردار مانده بود با هزاران سوال بی جواب!

امید سبزعلیها

تجربه بالاتر از علم است • ابوعلی سینا

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

زندان درون و حکم ناعادلانه

انداختم داخل کشوی میز که تعداد زیادی رسید آنجا بود، مشتری هم رسیدش را گرفت اما نگاه نکرد، چون بچه‌اش آمد و گفت می‌خواهد به دستشویی برود. دم دمای غروب بود من هم که بی‌حوصله بودم، زودتر از همیشه کرکره مغازه را پایین کشیدم و خزیدم روی تخت گوشه مغازه و چشم هایم را بستم و به سقف خیره شدم و طولی نکشید که خوابم برد.

نمی دانم چقدر گذشته بود که با صدای داد و فریاد از خواب بیدار شدم. عقربه‌های ساعت حدود ده شب را نشان می‌داد. یک نفر از بیرون با مشت به کرکره مغازه می کوبید.

من بی‌خبر از همه جا هراسان پریدم و کرکره را بالا دادم. دیدم آخرین مشتری مغازه است



درحالی که داد و فریاد می‌زند و می گفت مرد که دزد، کلاهبردار و... نمی‌فهمیدم چه می گوید سعی کردم بفهمم چه می گوید. اما او مرتب ناسزا می‌گفت. تا اینکه او به من گفت حرامزاده، حرام لقمه... دیگر نتوانستم تحمل کنم. حمله کردم و مرد را زیر مشت و لگد گرفتم. از آن طرف همسر او که داخل ماشین بود با پلیس تماس گرفت و خلاصه وقتی پلیس رسید که من حسابی او را زده بودم و از سر و صورتش خون جاری بود. پلیس صورتجلسه کرد و رفتیم پاسگاه. تازه آنجا بود که فهمیدم علت داد و فریاد مردم چه بوده، به رئیس پاسگاه گفتم من اشتباه کردم، اگر او این را با آرامش هم می گفت پولش را برمی گرداندم. اما مرد می گفت یک صفر اشتباه اما دو تا صفر که اشتباه نیست. عمد بوده! گفتم حتی اگر عمد هم بوده من مجبور بودم پول را برگردانم. او فکر می کرد چون مسافر بوده من از وضعیت او سوءاستفاده کردم. گفت پدر همسرش فوت شده آنها برای خرج و مخارج پول را باید به برادر همسرش می‌دادند و وقتی به مقصد رسیدند فهمیدند ۱۵ میلیون تومان کم دارندو می گفت چون رسید را دور انداخته بود، پیش برادرزنش شرمنده شده و بعد هم مجبور شده آن مسافت طولانی را برگردد تا پولش را بگیرد! رئیس پاسگاه مرا همراه یک مأمور به مغازه فرستاد، من از دستگاه کارتخوان پرینت حساب گرفتم و دیدم اشتباه کرده‌ام.

همان موقع همراه مأمور به پاسگاه برگشتیم و گفتم من از صبح پول را به حساب او واریز می کنم. اما او گفت باید همان موقع به او برگردانم. سقف کارت به کارت هنوز ۱۰ میلیون تومان هم نبود. هر چه گفتم من پول را برمی گردانم او قبول نکرد و من همانجا در پاسگاه از کوره در رفتم و شد آنچه نباید می‌شد. به او که از قبل زخمی بود دوباره حمله کردم و این بار چنان او را زدم که دندان‌اش شکست. فریاد می‌زدم اصلاً نمی‌دهم برو شکایت کن، برو هر کاری می‌خواهی بکن. اصلاً عمداً زیاد کشیدم. چشمت کور خواستی نگاه کنی... خلاصه دعوا همانجا بالا گرفت. حتی مأموری که برای آرام کردن من آمده بود را را هم به زیر مشت و لگد گرفتم. آن شب من علاوه بر او، دومأمور را هم زدم و بعد هم بازداشت شدم و با شکایت هر سه آنها، افتادم اینجا!

الان حدوداً شاید یک سال از این ماجرا می گذرد. در این مدت نه من سراغی از آنها گرفته‌ام، نه آنها سراغ من آمده اند، می گویند آنها طول درمان گرفته‌اند و دیه می‌خواهند. برایم اصلاً مهم نیست چه کار کرده‌اند و چه می‌خواهند، برای من بیرون و زندان هیچ فرقی ندارد. من همه جا در زندان خودم اسیرم.

نقاشیهای شما

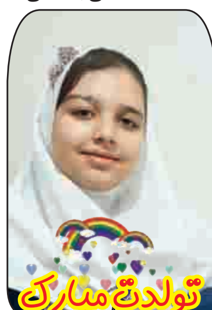
شکوفه های زندگی


آراد چرمی


دلسا سلامی


طاها ناظمی بیدگلی


آوین منجمی



الیسا تیموری


آوین محمد پور


نگین خزاعی


آوین منجمی

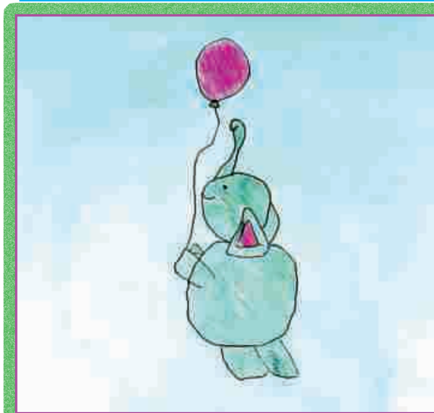

شایناشاهدی _بجنورد

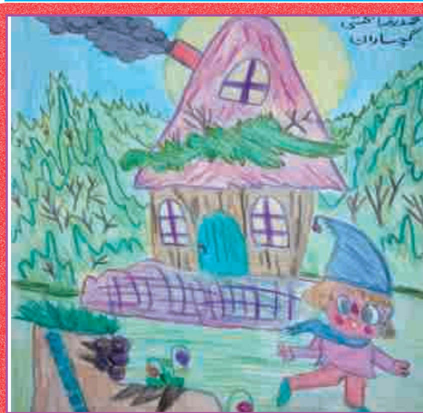

سارا مرادی صبور


عسل بابایی


محمدحسن و محمدحسین واثق


نگین خزاعی - ۶ ساله


الیسا تیموری - گرگان


محمدرضا بخشی - گچساران


لیلی مرادی ۷ساله ازایلام